

II - کاترین دوم دیسی (مدیچی)

با آنکه مدت چهار قرن است که درباره این زن عقاید متفاوتی ابراز میشود، هنوز او به صورت معمایی باقی مانده است. کاترین از اخلاف لورنتسو کبیر از نوادگان برادر پاپ لئو دهم، و نمونه خانواده مدیچی بود که برای فرمانروایی آفریده شده و در فطرتش زیرکی نهفته بود. وی در سال ۱۵۱۹ در فلورانس به دنیا آمد، ولی پدر و مادرش پیش از آنکه او یکماهه شود، بر اثر سیفیلیس درگذشتند؛ و کاترین در میدان نبرد سیاسی خویشانش به صورت مهرهای ناچیز و قابل انتقال باقی ماند، تا اینکه عمش پاپ کلمنس هفتم او را در چهاردهسالگی به عقد ازدواج هانری دوم، که بعداً پادشاه فرانسه شد، درآورد. وی مدت ده سال کودکی نژاد، و در این ضمن شوهر غمگینش خود را وقف دیان دو پواتیه کرد. اما پس از این مدت کاترین تا ده سال و تقریباً هر سال کودکی زایید، آرزومند بود که بتواند بر تخت سلطنت بنشاند، و برای این منظور نقشه‌هایی نیز کشید. سه تن از این کودکان در طفولیت درگذشتند؛ سه تن دیگر به سلطنت فرانسه رسیدند، و دو نفر آخر ملکه شدند. تقریباً همه آنها با واقعه‌های غمانگیز مواجه شدند، و خود او بیش از همه آنها مصیبت دید، زیرا مرگ شوهر و سه تن از فرزندان خود را که به سلطنت رسیده بودند مشاهده کرد. کاترین در ایامی که ملکه یا ملکه مادر بود، تحولات چهار سلطنت را تحمل کرد، و در نتیجه احتیاط و خودداری و همچنین ریاکاری بیشرافانه جان سلامت به در برد.

یکی از معاصرانش گفته است که این زن ((وقتی نقابی بر چهره داشت، زیباتر بود)) یعنی اندام زیبایی داشت، و برانتموم تاکید کرده است که کاترین ((سینه‌های سفید و برجسته)) و ((رانهای زیبا)) و انگشتانی ظریف داشته است. ولی سیمای او نامتناسب، چشمانش بیش از اندازه درشت، لبانش از حد معمول کلفتتر، و دهانش نیز بیش از اندازه گشاد بود. کاترین هرگاه میخواست مردی را شیفته خود کند، این کار را به وسیله دیگری انجام میداد. شایعاتی موجود بود مبنی بر آنکه او ((سوارانی پرنده)) از زنان زیبا داشت که میتوانند مردان را رام او کنند، ولی این موضوع ظاهراً افسانه‌های بیش نیست. کاترین، که در نتیجه تفوق دیان در سیاست و عشق جریحهدار شده بود، پس از مرگ هانری، با اعمال نفوذ در پشت پرده ظرف مدت سی سال از دیان انتقام گرفت.

زیرکی او جبران بیکفایتی فرزندانش را میکرد، و اگر چه آنها از دخالت‌های مادر عصبانی بودند. چون در امر سلطنت کاری از پیش نمیدادند، به مداخلات او رضا میدادند. کاترین، که در گردابی از انقلاب مذهبی افکنده شده و به وسیله اشراف متجاوز و متعصبان مذهبی محاط شده بود، ناچار با تنها سلاح‌هایی که در اختیار داشت یعنی با پول خانواده مدیچی، فطانت ایتالیایی، و سیاست



کاترین دو مدیچی، مکتب کلوئه. موزه خاص ماکیاولی میجنگید. ماکیاولی کتاب شاهزاده را به پدرش اهدا کرده بود؛ و کاترین به دستورهای او زیاد احتیاج نداشت، زیرا اصول آن را عملاً همه جا در ایتالیا و فرانسه دیده بود. او نیز مانند الیزابت ملکه انگلستان سر تمام سیاستمداران اطراف خود کلاه گذاشت، در دروغگویی بر آنها پیشی گرفت، و به قولی ((نیرنگهایی موثرتر از تمام اعضای شورای سلطنتی داشت)). کاترین در اداره امور رنج بسیار کشید و آنها را خوب انجام داد. یکی از ناظران ایتالیایی گفته است که ((هیچ کاری بدون او انجام نمیگیرد و او بندرت فرصت پیدا میکند که غذا بخورد)) و حال آنکه به طریقی فریه شد. اخلاق شخصی او بهتر از اخلاق دیگران بود، زیرا ظاهراً نسبت به شوهر بیوفای خود و همچنین نسبت به خاطره او وفادار ماند و تا پایان عمر جامه سوگواری را از تن بیرون نیاورد. بزرگترین جانشین او، یعنی هانری چهارم، در باره او به مدارا داور می کرده است و گفته است:

میخواهم از شما بیپرسم زنی که بر اثر مرگ شوهرش با پنج فرزند خردسال به جا مانده و گرفتار دو خانواده در فرانسه شده بود که هدفی جز تصرف تاج و تخت نداشتند یعنی خانواده ما (بوربون) و خانواده گیز چه کاری میتوانست بکند آیا مجبور نبود که کارهای عجیب و غریبی انجام دهد، و اول یکی و بعد دیگری را اغفال کند تا بتواند پسرانش را، که به ترتیب بر اثر اقدامات آن زن زیرک سلطنت کردند، از خطر برکنار دارد تعجب میکنم که چرا کارهایی بدتر از اینها نکرد.

میتوان گفت که این ارزیابی منصفانه از رفتار کاترین برای دوره پیش از سال ۱۵۷۰ قابل قبول است. این زن، که گرفتار خانواده‌ها و نیروهای رقیب شده بود، آنها را علیه یکدیگر برمیانگیخت، و در این مورد نوشته است: ((اگر خدا بخواهد، نمیگذارم هیچ فرقهایی بر من مستولی شود، زیرا به خوبی درک کرده‌ام که آنها خدا، پادشاه، و مرا کمتر از منافع خود دوست دارند، و ارضای حس جاهطلبی خود را مقدم می‌شمرند)). کاترین از آنجا که بیش از اندازه پایبند اصول رنسانس ایتالیایی بود، علاقهای به مسئله تقدیر و

سختگیریهایی هونگوها نداشت، و گذشته از این میخواست از کلیسا مبلغی برای جلوگیری از ورشکستگی قرض کند. با وجود این، حاضر بود که به خاطر فرانسو دختر خود مارگریت را به عقد ازدواج هانری دو ناوار، که از هونگوها بود درآورد و الیزابت را، که از طرف پاپ تکفیر شده بود، برای فرزندش هانری بگیرد. کاترین اوضاع را از جنبه سیاسی و سلسله‌های مورد توجه قرار میداد و علاقهای به قضایای مذهبی و اقتصادی نداشت. وی مجبور بود که کشور تقسیم شده خود را از خطر اسپانیا و اتریش، که قرار بود تحت رهبری خانواده هابسبورگ متحد شوند، حفظ کند. عهدنامه کاتو کامبرژی باعث شده بود که قدرت اسپانیا در فلاندر باقی بماند و آن دولت به طور خطرناکی در شمال خاوری فرانسو به اراضی این کشور تجاوز کند. در هر لحظه ممکن بود آتش جنگ میان دو خانواده الو و هابسبورگ شعلهور شود، و در این صورت فرانسو به سرباز و سلاح هونگوها و همچنین کاتولیکها نیازمند بود، رفع خطر خارجی مستلزم صلح داخلی بود.

در این حال بود که کاترین و صدراعظمش لوبیتال حاضر شدند با نمایندگان اتاژنرو (طبقات سه گانه) در اورلئان ملاقات کنند. مقصود از این طبقات طبقه اشراف، طبقه روحانیان، و ((طبقه سوم)) یعنی بقیه ملت فرانسو بود که به طور کلی از بورژوازی یا طبقات متوسط شهرها تشکیل شده بود. ولی تا اندازهای نیز نمایندگان از طرف کشاورزان و طبقه کارگر (که به تازگی حایز اهمیت شده بود) در آن دیده میشدند. نمایندگان ((اتاژنرو)) که توسط اشراف محلی و سایر طبقات انتخاب شده بودند و از طرف تمام مردم نمایندگان نداشتند، در واقع نمیتوانستند قانون وضع کنند، بلکه حق داشتند به پادشاه توصیه‌هایی بکنند. با وجود این، احتیاج پادشاه به پول باعث شد که توصیه‌های آنها بدون اثر نماند.

لوبیتال در ۱۳ دسامبر ۱۵۶۰ مجلس اتاژنرو را افتتاح کرد، و از نمایندگان تقاضای غیر عملی کرد؛ به این معنی که از آنان خواست نسبت به یکدیگر طریق اغماض در پیش گیرند. همچنین اظهار داشت که وظیفه دولت حفظ صلح، نظم، و عدالت به نحوی بیطرفانه در میان تمام آحاد ملت بدون توجه به عقاید مذهبی آنهاست؛ و لازم است که تمام فرانسویها دارای یک مذهب باشند، زیرا این وضع مایه وحدت و قدرت خواهد شد، اما اگر چنین موافقتی به طور مسالمت‌آمیز صورت نپذیرد، صلاح در اغماض است. لوبیتال سپس پرسید: ((چه کسی میداند که بدعت چیست و حقیقت کدام است شما میگویید که مذهب شما بهتر است، من میگویم که مذهب من بهتر است. آیا عقلانی است که شما مذهب مرا بپذیرید و من مذهب شما را قبول کنم... بیایید این اسامی شیطانیه، این برچسبهای حاکی از طرفداری از مذاهب مختلف و این فتنه‌ها و فرقه‌ها، یعنی طرفداران لوتر و هونگوها و کاتولیکها را ترک کنیم. بیایید نام خود را به مسیحیان تبدیل کنیم)).

عکسالعمل نمایندگان صمیمانه نبود. یکی از فقهای سوربون که در آن هنگام دانشگاه الهیات دانشکده پاریس بود تقاضا کرد که بدعتگذاران را اعدام کنند؛ و فرستاده پاپ به کاترین توصیه کرد که نخست تمام نمایندگان هونگوها و سپس تمام هونگوهای اورلئان را در آتش اندازد. نمایندگان هونگوها چند اصلاح به ملکه مادر توصیه کردند: اول آنکه هر عده‌ای بتواند تمام کشیشان خود را انتخاب کند؛ دوم آنکه اسقفها به وسیله کشیشان و اشراف یک اسقفنشین انتخاب شوند؛ سوم آنکه یک سوم عواید کلیسا برای کمک به نیازمندان اختصاص یابد، و یک سوم دیگر صرف ساختن کلیسا و بیمارستان و مدرسه شود؛ چهارم آنکه اصول و تعلیمات کلیسا منحصر به کتاب مقدس باشد.

کاترین که به پول کلیسا شدیداً احتیاج داشت، این پیشنهادها را نپسندید، ولی برای ارضای هونگوها کنده را از زندان بیرون آورد و از پاپ پیوس چهارم خواست تا دستور دهد که تصویرها و تمثالهای مذهبی را از کلیسا بیرون ببرند و از به کار بردن نان و شراب در کلیساها خودداری کنند. کاترین در ۲۸ ژانویه ۱۵۶۱ همه اشخاصی را که به ((جرمهای)) مذهبی دستگیر شده بودند آزاد کرد و دستور داد که تا اطلاع ثانوی هر گونه تعقیبی به سبب مذهب موقوف شود. در ۳۱ ژانویه مجلس طبقات سه گانه را تعطیل کرد و به آن فرمان داد که در ماه مه برای تهیه پول جهت او تشکیل جلسه دهد.

تعداد هوگنوها در نتیجه این وضع مساعد افزایش یافت. این فرقه در دوم مارس دومین مجمع ملی خود را در پواتیه تشکیل داد. کشیشان پروتستان در خانه کنده و کولینی در فونتبلو، که محل اقامت پادشاه بود، آزادانه موعظه میکردند، در کاستر، در جنوب فرانسه، پروتستانها در انتخابات شهرداری همه مقامات و مناصب را به دست آوردند.

پس از چندی به تمام فرانسویها دستور دادند که در مراسم دعای مخصوص پروتستانها شرکت کنند. مراسم عبادت طبق روش کاتولیکها را ممنوع کردند، و تصویرهای مذهبی را رسماً در خور نابودی دانستند. در آژن و مونتویان، هوگنوها کلیساهای غیر مستعمل کاتولیکها را جهت مراسم خود اختصاص دادند. آن دو مومنورانسی با دوک دوگیز و مارشال سنت آندره ((اتحادی سه گانه)) به منظور حفظ منافع کاتولیکها تشکیل داد (۶ آوریل ۱۵۶۱). در پاریس، روان، بووه، و سایر نقاط آتش فتنه بالا گرفت. در این هنگام ملکه فرماني موسوم به ((فرمان ژونیه)) (۱۵۶۱) صادر کرد، و به موجب آن هوگنوها را از اجرای علنی مراسم مذهبی بر حذر داشت و هر گونه شورشی را ممنوع ساخت. هوگنوها این فرمان را نادیده گرفتند و در بسیاری از شهرها به دسته‌های کاتولیکها حمله بردند، وارد کلیساهای آنها شدند، اشیای مقدس را سوزاندند، و تصویرها را پاره کردند. در مونپلیه، در پاییز سال ۱۵۶۱، به شصت کلیسا و نیز به صومعه‌ها حمله بردند و عده زیادی از کشیشان را کشتند. در مونتویان صومعه‌های را طعمه حریق کردند و راهبه‌های آن را پراکنده ساختند و به آنها توصیه کردند که شوهر کنند. در کارکاسون، کاتولیکها هر پروتستانی را که یافتند به قتل رساندند. در نیم، هوگنوها همه کشیشان را طرد کردند. همه کلیساها را یا ضبط یا خراب کردند، کلیسای جامع آن را آتش زدند، و نان مقدس را زیر پا انداختند. (فوریه ۱۵۶۲) به طور کلی در لانگدوک و گوین، هوگنوها، پس از آنکه زمام امور را به دست گرفتند، کلیساها و اموال کاتولیکها را به تصرف درآوردند و روحانیون کاتولیک را تبعید کردند. کشیشان هوگنوها، اگر چه از لحاظ اخلاقی بهتر از کشیشان کاتولیک بودند، در تعصب چیزی از آنان کم نداشتند و هوگنوهایی را که از دواج آنها توسط کشیشان صورت گرفته بود یا با کاتولیکها از دواج کرده بودند تکفیر میکردند. هر دو طرف تساهل و رواداری مذهبی را بیمعنی میدانستند.

مجلس طبقات سه گانه کار خود را در اول اوت ۱۵۶۱ از سر گرفت، و این بار در پونتواز تشکیل جلسه داد و حاضر شد مبالغی در اختیار دولت بگذارد، به شرط آنکه از این تاریخ به بعد، قبل از وضع مالیاتهای جدید یا هر گونه اعلام جنگی، دولت موافقت مجلس را به دست آورد. نمایندگان طبقه سوم، که در این هنگام تهیه کنندگان عمده پول بودند، تقاضای گستاخانهایی به آن پیشنهاد افزودند، بدین مضمون که اولاً همه دارایی کلیسای کاتولیک در فرانسه ملی شود؛ ثانیاً کشیشان از دولت حقوق بگیرند؛ و ثالثاً از مقدار ۷۲,۰۰۰,۰۰۰ لیور اضافی که بدین ترتیب به دست می‌آید، مبلغ ۴۲,۰۰۰,۰۰۰ لیور صرف پرداخت قروض ملی شود. روحانیان کاتولیک، که دچار وحشت شده بودند، با عجله با کاترین صلح کردند و حاضر شدند مبلغ ۱۶,۶۰۰,۰۰۰ لیور را طی ده قسط سالانه از روی احتیاط بپردازند. وی این ترتیب را پذیرفت و اتانرو به کار خود پایان داد.

در این ضمن، لوپیتال، با موافقت کاترین و با وجود اعتراض پاپ، روحانیان کاتولیک و پروتستان را دعوت کرده بود که به دور هم گرد آیند و راهی برای مصالحه بیابند. شش کاردینال، چهل اسقف، و دوازده مجتهد کلیسا از سوربون، دوازده نفر عالم قانون کلیسایی و ده کشیش پروتستان از فرانسه، یکی از انگلستان، تئودور دو بز از ژنو، و بیست نفر غیرروحانی در پواسی در هیجده کیلومتری پاریس برای تشکیل مجلس مذاکره معروف پواسی گرد آمدند. (۹ سپتامبر ۱۵۶۱) پادشاه، ملکه مادر، افراد خانواده سلطنتی، و شورای دولتی با تمام جلال و شکوه خود در این مجلس شرکت کردند، بز، که از طرف کالون سالخورده نمایندگی داشت، تقریباً با مراسمی شاهانه پذیرفته شد. این شخص مجلس دعایی طبق اصول پروتستانها تشکیل داد و در قصر کاترین موعظه کرد. وی نخست با آرامش سخن گفت و همگی را با فرانسه بینقص خود مسحور کرد، ولی هنگامی که گفت در آیین قربانی مقدس ((بدن مسیح همان اندازه از نان مقدس دور است که آسمان از زمین فاصله دارد))، از نمایندگان کاتولیک فریاد اعتراضی برخاست و کشمکش در گرفت. اسقفها اصرار داشتند که همه کشیشانی که در قضیه حضور واقعی مسیح تردید نشان

میدهند طرد شوند؛ و مجلس مذاکره پواسی، در حالی که اختلاف بر سر اصول مذهبی تشدید شده بود، پایان پذیرفت.

عادت مسخره‌آمیز هوگنوها چنین بود که در میدانی عمومی در مقابل یک کلیسای کاتولیک جمع شوند و مراسم قداس را با خواندن سرودهای باروچ به هم بزنند؛ کاتولیکها نیز برای آنکه صدای آنها را خفه کنند، ناقوس مینواختند. روزی در پاریس مجمع گروهی از پروتستانها که در برابر کلیسای سن مدار گرد آمده بودند، در نتیجه آهنگی قوی که از برج کلیسا بر میخاست، آشفته شد. در این وقت یکی از پروتستانها به عنوان اعتراض وارد کلیسا شد، ولی به قتل رسید، پروتستانها، که خشمگین شده بودند، آن کلیسا را غارت کردند و صلیب و مجسمه‌ها را به خاک افکندند. در نزاعی که پس از آن روی داد، هشتاد تن از عبادت کنندگان زخمی شدند. (۲۷ دسامبر ۱۵۶۱) کاترین در صدد برآمد که کاتولیکها را با صدور ((فرمان ژانویه)) (۱۵۶۲) آرام کند. طبق این فرمان، قرار شد که هوگنوها همه ساختمانهای کلیسایی را به صاحبان سابق آنها باز گردانند،

و مجالس خود را فقط در خارج از دیوارهای شهر تشکیل دهند. رهبران کاتولیک با بز همعقیده بودند در اینکه فرمان مذکور در حقیقت فرمان آزادی مراسم مذهبی است، زیرا آیین پروتستان را به عنوان مذهبی قانونی در فرانسه می‌شناخت. اما رهبران پارلمان در مقابل او گفتند که حاضرند کشته شوند، ولی آن فرمان را نپذیرند. هنگامی که مونمورانسی و سنت آندره سیاست کاترین را تقبیح کردند، او آنها را از دربار بیرون راند، و چون کاردینال دو تورنون به عمل او اعتراض کرد، کاترین او را به محل کار خود به تبعید فرستاد کیشیشان کاتولیک او را ایزابل نامیدند یعنی به او همان لقبی را دادند که در آن وقت جان ناکس به ملکه کاتولیک انگلستان داده بود.

در روز یکشنبه اول مارس ۱۵۶۲، فرانسوا دوک دوگیز، که با دویست تن مرد مسلح از دهکده واسی، در حدود شصت و پنج کیلومتری شمال باختری دیژون، میگذشت، در کلیسای جهت شرکت در عشای ربانی توقف کرد. ولی چون سرودخوانی جمعی از هوکنوها در انبار مجاور آن کلیسا باعث به هم خوردن مراسم قداس میشد، دوک کسی را نزد آنها فرستاد و از ایشان خواش کرد که سرودخوانی خود را مدت پانزده دقیقه به تعویق اندازد تا مراسم قداس به آخر برسد. ولی آنها این خواش را نابجا دانستند. ضمن آنکه گیز سرگرم عبادت بود، میان چند تن از ملازمان او و گروهی از هوکنوها مشاجره‌های بر سر قضایای فرقه‌های درگرفت. ملازمان دوک شمشیر برکشیدند، و هوکنوها شروع به سنگ انداختن کردند و گیز را که در این وقت از کلیسا بیرون می‌آمد مجروح ساختند.

اطرافیان او به میان هوکنوها، که مرکب از پانصد زن و مرد و کودک بودند، دویدند و بیست و سه تن از آنها را کشتند، و در حدود صد تن را زخمی کردند. کشتار واسی باعث هیجان پروتستانهای فرانسه شد، اما کاتولیکها مخصوصاً در پاریس آن را تادیب مناسبی برای اقلیتی مزاحم دانستند. کاترین به گیز دستور داد که به حضور او در فونتنبلو بشتابد؛ ولی او نپذیرفت و به پاریس رفت. در این ضمن مونمورانسی و سنت آندره نیز به او پیوستند؛ کنده به سربازان پروتستان خود دستور داد که در موگرد آیند، آن سه نفر کاتولیک به اتفاق یکدیگر به فونتنبلو رفتند و ملکه مادر و خانواده سلطنتی را دستگیر کردند و آنها را به ملون در چهل و سه کیلومتری پاریس فرستادند. سپس شورای سلطنتی جدیدی مخصوصاً از طرفداران گیز تشکیل دادند و لوپیتال را از کار برانداختند. کنده نیز هزار و ششصد تن از جنگجویان خود را به اورلئان فرا خواند، و از همه فرقه‌های پروتستان دعوت کرد قوایی به کمک او بفرستد. بدین ترتیب نخستین جنگ از

III - حکمیت خون: ۱۵۶۲ - ((جنگهای مذهبی)) آغاز شد. (آوریل ۱۵۶۲)

۱۵۷۰

هر دو طرف از خارجیان استمداد کردند: کاتولیکها از اسپانیا، و پروتستانها از انگلستان و آلمان کمک دریافت داشتند.

از آنجا که پروتستانها به الیزابت قول داده بودند که کاله را به او بدهند، ملکه شش هزار سرباز به کمک آنها فرستاد.

دو هزار تن از آنها روان را متصرف شدند، ولی گیز آن شهر را گرفت و غارت کرد (۲۶ اکتبر ۱۵۶۲) و سربازان او، که تشنه غنایم بودند، بدون توجه به کاتولیک یا پروتستان بودن اهالی، اموال آنها را غارت کردند، در این جریانات آنتوان دو بوربون، که به مذهب و قوای کاتولیکها گرویده بود، به سختی زخمی شد. هوکنوها بر بیشتر شهرهای جنوبی فرانسه مسلط شدند و کلیساها را به باد غارت دادند و تصویرها را از روی دینداری در هم شکستند. قوای عمده آنها مرکب از هفده هزار سرباز به رهبری کنده و کولینی به سوی نورماندی شتافتند تا به قوای امدادی انگلستان پیوندند. در درو لشکری از کاتولیکها مرکب از هفده هزار سرباز، و به رهبری سه سردار کاتولیک، جلو آنها را گرفت. در ۱۹ دسامبر جنگی سخت میان آنها درگرفت و در نتیجه شش هزار تن به قتل رسیدند. سنت آندره کشته شد، مونمورانسی زخمی گشت و به

دست هوگنوها افتاد، کنده نیز زخم برداشت و به دست کاتولیکها گرفتار آمد. تا مدتی ادب فرانسوی بر قضایا حاکم بود. با مومنورانسی به عنوان قهرمانی رفتار شد که اگر چه فرمانده عمده لشکرهای پادشاه بود، همیشه در صفوف سربازان به جنگ پرداخته و در هفت میدان نبرد زخمی شده بود. دوک دو گیز به کنده احترام فراوان گذاشت، او را میهمانی معزز شمرد، با او شام خورد، و با وی در تنها بستری که در اردوگاه موجود بود خفت. پیروزی غیرقاطعی نصیب کاتولیکها شد، ولی پارسیها و همه افراد خانواده سلطنتی تا مدتی چنین میپنداشت که هوگنوها پیروز شدهاند کاترین اخبار مربوط به این نبرد را با خونسردی تلقی کرد و گفت: ((بسیار خوب، در این صورت به زبان فرانسه خدای را سجده خواهیم کرد)).

خود دوک دو گیز پس از پیروزی به قتل رسید. روزی که مشغول گسترش قوای خود به منظور محاصره اورلئان بود، به ضرب گلوله جوانی نوزدهساله به نام ژان پولترو دومره از فرقه هوگنو، که در گوشه‌های کمین کرده بود، از پای درآمد و پس از شش روز رنج و عذاب، درگذشت. پولترو، پس از آنکه به خدمت کاترین آورده شد، اظهار داشت که کولینینی مبلغ گزافی جهت کشتن گیز به او داده است، و بز به او گفته است که در صورت موفقیت در این کار، به بهشت خواهد رفت. کاترین نیز نامه‌ای به کولینینی نوشت و از او خواست که به این اتهام پاسخ دهد. کولینینی در جواب نوشت که در این قتل هیچ گونه شرکتی نداشته و همیشه به دوک اخطار کرده است که از قاتلان برحذر باشد؛ اما اعتراف کرد که از بوده و کاری برای جلوگیری از او انجام نداده است، و اگر چه مبلغی به پولترو داده، ولی این عمل به سبب مقاصد دیگری بوده است. با وجود اینها، اظهار داشت که از عملی شدن توطئه متأسف نیست، و گفت: ((بخت و اقبال نمیتوانست کاری بهتر از این برای ملکوت و کلیسای خداوند و مخصوصاً برای منافع من و خانواده من انجام دهد)). پولترو را در هشتم مارس به چند اسب بستند و اعضایی او را از هم گسیختند. وی در حال احتضار تهمتی را که به کولینینی زده بود تکرار کرد. هانری، که در این هنگام لقب سومین دوک دوگیز را یافته بود، سوگند خورد که انتقام خون پدر را بگیرد.

کاترین از مساعی خود جهت استقرار صلح دست برداشت؛ زیرا کاملاً واضح بود که هر یک از دو فرقه، در صورت پیروزی قطعی، او را کنار خواهند گذاشت و احتمالاً فرزند او را از سلطنت خلع خواهند کرد. از این رو لوپیتال را به شورایی سلطنتی فرا خواند، و سایل ملاقات مومنورانسی و کنده را فراهم ساخت، آنها را بر آن داشت که ((فرمان آمبواز)) را امضا کنند و به نخستین جنگ مذهبی پایان دهند (۱۹ مارس ۱۵۶۳). مواد این فرمان به منزله پیروزی اشراف هوگنو بود، و بر طبق آنها قرار شد افراد در انتخاب مذهب آزاد باشند، بارونها، اشراف، قضات عالی رتبه، خانواده‌ها و افراد وابسته به آنها، و اشرافی که تیول بیرعیت داشته باشند و بر روی اراضی پادشاه زندگی کنند، بتوانند مذهبی را که ((اصلاح شده)) نام دارد انتخاب کنند. همچنین قرار شد شهرهایی که پیش از هشتم مارس ۱۵۶۳ دارای آیین هوگنوها بودند همین آیین را حفظ کنند، در غیر این صورت، این آیین میبایستی به حومه یک شهر در هر منطقه‌ای محدود میشد. ولی این مذهب در پاریس ممنوع اعلام شد. کولینینی در این هنگام کنده را متهم کرد که افراد عادی هوگنوها را جهت حفظ منافع طبقه خود قربانی کرده است.

در ۱۵ سپتامبر، شارل نهم که در این وقت چهارده سال بیش نداشت، دارای سن قانونی اعلام شد. کاترین اگر چه از مقام نیابت سلطنت استعفا کرد، از رهبری دست برداشت، و در مارس ۱۵۶۴ پادشاه و درباریان او را وادار به مسافرت در سراسر فرانسه کردند تا هم پادشاه جدید را به ملت نشان دهد، و هم پایه‌های متزلزل صلح را محکم کند. وی در روسیون فرمانی به منظور آزادی نسبی مذهب صادر کرد و همه فرقه‌ها را به رعایت آزادی دیگران تشویق نمود. شاه و درباریان، پس از چهارده ماه گردش، در سوم ژوئن ۱۵۶۵ به بایون رسیدند و در اینجا کاترین دختر خود الیزابت را، که در این وقت دارای عنوان ملکه اسپانیا بود، با شادی و شمع پذیرفت و با دوک آلوآ مذاکراتی پنهانی به عمل آورد که باعث وحشت و نگرانی هوگنوها شد. اعضای این فرقه حق داشتند بدگمان باشند، زیرا آلوآ توصیه کرده بود که اقدامات شدیدی علیه آنها صورت گیرد، ولی از نامه‌هایی که او برای فیلیپ فرستاده و اکنون در دست است چنین برمیآید که کاترین پیشنهادهایی وی را رد کرد، حاضر به طرد لوپیتال نشد، و سیاست خود را در مورد

استقرار صلح همچنان ادامه داد. کاترین، پس از بازگشت به پاریس، تمام نفوذ خود را برای آشتی دادن کولینیی، مومنورانسی، کنده، و افراد خانواده گیز به کار برد.

در ۱۵۶۴، یسوعیها وارد فرانسه شدند و با موعظه‌های خود حس غیرت کاتولیکها را برانگیختند و، مخصوصاً در پاریس، عده‌ای از هوگنوها را به آیین سابق باز گرداندند. در ایالات، در نتیجه عکسالعمل شدید کاتولیکها، موفقیت‌هایی که نصیب پروتستان شده بود خنثی گشت، فرمان آزادی مذهب بی‌پایه نقض شد و وحشیگریهایی از هر دو فرقه سر زد.

عجب نبود که قاضیهای کاتولیک شارمندان را به سبب پیروی از آیین پروتستان به دار آویزند. در نیم، پروتستانها هشتاد تن از کاتولیکها را کشتند (۱۵۶۷). بین سالهای ۱۵۶۱ و ۱۵۷۲ پروتستانها هیجده بار و کاتولیکها پنج بار قتل عام شدند، و بیش از سی قتل صورت گرفت. کاترین مزدورانی را از سویس وارد کرد و هنگامی که کنده از او پرسید که مقصود از این عمل چیست، وی جواب قانع‌کننده‌ای نداد. در سپتامبر ۱۵۶۷ کنده، کولینیی، و ملازمان مسلح آنها، که جان خود را در خطر میدیدند، در صدد برآمدند که پادشاه و ملکه را در مو دستگیر کنند (سپتامبر ۱۵۶۷). ولی مومنورانسی این نقشه را نقش بر آب کرد. از این تاریخ به بعد، کاترین به همان اندازه که سابقاً از خانواده گیز میترسید، از کولینیی هم بیم داشت.

کولینیی و کنده احساس میکردند که حتی برای تجدید حقوق محدود هوگنوها جنگ دومی لازم است؛ آنها نیز به نوبه خود مزدورانی از آلمان برای تقویت قوای فرسوده خود وارد کردند، اورلئان و لاروشل را گرفتند، و به سوی پاریس به حرکت درآمدند. کاترین از آلو کمک خواست و او نیز بیدرنگ قوایی اعزام داشت. در سن دنی در خارج از پایتخت، مومنورانسی رهبری شانزده هزار سرباز را علیه قوای کنده در یکی از خونینترین و بینتیجهترین نبردهای این جنگها به عهده گرفت، ولی بر اثر زخمهایش درگذشت. فرانسه از این مذهب که باعث آن همه کشتار میشد، در شگفت بود؛ لوپیتال از این موفقیت برای انعقاد صلح در لونژومبو استفاده کرد (۲۳ مارس ۱۵۶۸)، و در نتیجه آزادی مذهبی مختصری که به وسیله ((فرمان آمیواز)) اعطا شده بود دوباره برقرار گشت.

کاتولیکها این عهدنامه را نپذیرفتند و حاضر به اجرای مواد آن نشدند. کولینیی به کاترین اعتراض کرد، ولی او اظهار داشت که کاری از دستش ساخته نیست. در ماه مارس ۱۵۶۸ سفیر کبیر اسپانیا خوان د ثونیکا از رم گزارش داد که او از پاپ پیوس پنجم شنیده است که دولت فرانسه در نظر دارد کولینیی و کنده را به قتل برساند. این دو رهبر هوگنوها ممکن است اطلاعات مشابهی دریافت داشته باشند، زیرا به لاروشل گریختند. و در اینجا ژان د/آلبره و فرزندش، که در این وقت پانزدهساله و حاضر به کار بود، به آنها پیوستند. سپس لشکر تازه‌ای از هوگنوها تشکیل دادند، کشتیهایی گرد آوردند، و دیوارها را مستحکم کردند. اینان

همه کوششهای قوای دولتی را جهت دخول در شهر عقیم گذارند. کشتیهای خصوصی انگلیسی دستور کنده را اطاعت کردند، پرچم او را برافراشتند، و هر کالایی را که متعلق به کاتولیکها بود غارت کردند. کنده در این زمان در جنوب لوآر واقعا به استقلال حکومت میکرد.

کاترین این سومین جنگ مذهبی را انقلاب مینامید و آن را به منزله اقدامی برای تقسیم فرانسه به دو ملت کاتولیک و پروتستان میدانست. وی لوپیتال را به سبب شکست سیاست استمانت آمیزش ملامت میکرد، و از این رو لوپیتال استعفا کرد و کاترین مقام صدارت را به یکی از طرفداران آشتیناپذیر خانواده گیز سپرد. در ۲۸ سپتامبر ۱۵۶۸، دولت فرمانهای آزادی مذاهب را لغو کرد و مذهب ((اصلاح شده)) یعنی پروتستان را در فرانسه غیرقانونی اعلام کرد.

در سراسر آن زمستان، دو اردوگاه رقیب خود را برای نبرد قاطع آماده کردند. در ۳ ماری ۱۵۶۹، دو لشکر در ژارناک در حوالی آنگولم با یکدیگر رو به رو شدند. هوگنوها شکست خوردند؛ کنده، که بر اثر

زخم از پا درآمده بود، تسلیم شد. ولی از پشت سر مورد حمله قرار گرفت و به قتل رسید. کولینی فرماندهی را به عهده گرفت و قوای خود را برای عقبنشینی منظمی گرد آورد. در مونکونتور، هوگنوها دوباره شکست خوردند، ولی کولینی آنچه را در نتیجه شکست در جنگ از دست داده بود، با عملیات سوقالجیشی خود جبران کرد و هوگنوهایی سرسخت، بدون نیل به پیروزی و تقریباً بدون آذوقه، تا نزدیکیهای پاریس پیش رفتند. (۱۵۷۰) دولت فرانسه، با وجود دریافت کمک مالی از رم و اسپانیا، نمیتوانست مخارج لشکریان خود را پردازد، و قادر نبود که اشراف کاتولیک را بیش از یکی دو ماه در میدان نبرد نگاه دارد. در این ضمن، دسته‌های مزدور کشور را چپاول کردند، بدون تشخیص کاتولیک و پروتستان اموال افراد را به غارت بردند، و هر که را یارای مقاومت بود به قتل رساندند.

در این هنگام کاترین به کولینی اطلاع داد که حاضر است عهدنامه لونژومبو را تجدید کند. ولی کولینی آن را کافی ندانست و به پیشروی خود ادامه داد. حال بدین منوال بود که شارل نهم جوان ناگهان زمام امور را به دست گرفت، و در ۸ اوت ۱۵۷۰ در سن ژرمن عهدنامه‌های امضا کرد و به هوگنوها، که غالباً شکست خورده بودند، علاوه بر امتیازاتی که قبلاً به دست آورده بودند، مزایایی بدین مضمون داد: آزادی اجرای مراسم مذهبی جز در پاریس یا نزدیک دربار، و حق کامل انتخاب شدن به مقامات عمومی؛ و برای آنکه ضمانتی به آنها بدهد که این شرط عملاً رعایت خواهد شد، موافقت کرد که هوگنوها در چهار شهر تا دو سال به استقلال حکومت کنند. کاتولیکها خشمگین شدند از اینکه چرا شاه پس از آن همه پیروزی تسلیم شده است، و پاپ و فیلیپ به آن عهدنامه اعتراض کردند. کاترین به آنها قول



کلوئه: دریاسالار کولینی. که فقط منتظر فرصت است، و با این حرف آنها را راضی کرد.

باوجود این، کاترین در صدد تحکیم اساس صلح جدید برآمد، و برای این منظور به فکر افتاد که دختر خود مارگریت والوا را به عقد هانری پادشاه ناوار، که پس از مرگ کنده رهبری واقعی هوگنوها را به عهده گرفته بود، درآورد. این عمل به منزله آخرین اقدام جسورانه کاترین به شمار میآید. البته در نظر او مهم نبود که او و ژان د'آلبره از دشمنان سرسخت یکدیگر بودند، یا اینکه هانری به سهم خود عدهای از کاتولیکها را در جنگ به قتل رسانده بود. هانری جوان و انعطافپذیر بود، و احتمال داشت که جادوی شاهزاده خانمی زیبا و زنده دل او را از عقاید بدعت آمیزش منصرف کند. در این صورت، در پاریس مراسم عروسی پرشکوهی برپا میشد، و زنان و مردان هر دو فرقه در آن شرکت میجستند، بدین ترتیب، رنسانس نشاطانگیز در میان نهضت تلخ اصلاح دینی احیا میشد و وقفهای در جنگ، کشتار، و الهیات بوجود میآمد.

IV- کشتار سن بار تلمی

ولی آیا امکان داشت که مادر هانری حاضر به این کار شود ژان د'آلبره روحا و جسما هوگنو بود. در سال ۱۵۶۱ که وی به دربار آمده بود، اظهار داشته بود ((که در مراسم قداس شرکت نخواهد کرد، ولو آنکه او را بکشند، و حاضر است خود و کشورش را به دریا بیندازد و تسلیم نشود)). در عوض، به کشیش مخصوص خود که از هوگنوها بود دستور داد که تمام درها را باز بگذارد و برای او موعظه کند، و در کمال جسارت اعتراضات عوام پاریس را نادیده گرفت. هنگامی که شوهرش به آیین کاتولیک درآمد، ژان او را ترک گفت (۱۵۶۲)، به بئارن بازگشت، و مشغول تهیه پول و سرباز برای کنده شد. وی پس از مرگ شوهر، آیین پروتستان را در بئارن (که شامل شهرهای پو، نراک، تارب، اورته، و لورد بود) اجباری کرد، اموال کشیشان کاتولیک را به زور گرفت، و به جای آنها کشیشان پروتستان گمارد. از این تاریخ تا پنجاه سال بعد، مراسم قداس دیگر در بئارن برپا نشد. پاپ پیوس چهارم او را تکفیر کرد و در صدد خلعش برآمد، ولی کاترین او را از این کار منصرف ساخت. هنگامی که ژان پذیرفت که دو خانواده والوا و بوربون در نتیجه ازدواج با یکدیگر متحد شوند، احتمالاً از اقدام کاترین و همچنین مساعی او در راه استقرار صلح خبر داشته است. گذشته از این، فرزندان کاترین علیل بودند، و شاید ژان

برای هانری دو ناوار باقی بگذارند. مگر نه این بود که غیبگویی به نام نوستراداموس پیشبینی کرده بود که سلسله والوا بزودی منقرض خواهد شد علیترین فرزند کاترین، به نام شارل نهم، جوانی دوست داشتنی بود؛ فقط گاهگاهی قساوتها و عصبانیتهایی از او دیده میشد که به صورت هیجانی شبیه جنون درمیآمد. وی در فواصل بین این طوفانها به منزله نی باریکی در مقابل باد بود و از خود ارادهای نداشت. شاید هم بر اثر افراط در عیش و نوش ضعیف شده بود. زنش الیزابت دختر امپراطور ماکسیمیلیان دوم بود، ولی خود او عشق شدید و نامشروعی به معشوقه پروتستانش موسوم به ماری توشه داشت.

شارل نهم شیفته هنر و شعر و موسیقی بود، غزلیات رونسار را از بر میخواند، و در ستایش او اشعاری به زیبایی شعرهای رونسار میسرود، نظیر این قطعه:

ما هر دو تاجر بر سر داریم، ولی من به عنوان پادشاه تاج خود را دریافت داشتم، تو تاج خود را خود ساختی، چنگ تو، که آدمی را با آهنگهای شیرین مسحور میکند، روحها را به اطاعت تو وا میدارد، و حال آنکه من بر جسمها مسلطم، چنگ تو دلها را نرم و زیباییان را مطیع میکند! من افراد را میتوانم بکشم، تو به آنها عمر جاودان میبخشی.

هنگامی که کولینی به دربار، که در آن زمان در بلوا بود، رفت (سپتامبر ۱۵۷۱)، شارل، همچنانکه ضعیف طالب قوت است، فریفته او شد. کولینی مردی بود که با همه اشخاصی که در پیرامون تخت سلطنت میچرخیدند فرق بسیار داشت، یعنی مردی محترم و شریف ولی آرام و موقر بود و نیمی از فرانسه را زیر فرمان داشت.

پادشاه جوان، که این فرمانده سالخورده را ((پدر)) مینامید، او را به فرماندهی ناوگان گماشت، و از خزانه سلطنتی مبلغ ۱۰۰,۰۰۰ لیور برای جبران خسارتی که در جنگ دیده بود به او پرداخت. کولینبی به شورای سلطنتی پیوست و در غیاب پادشاه ریاست آن را به عهده گرفت. شارل همیشه نسبت به فیلیپ دوم حسادت میورزید، از او وحشت داشت، و از تسلط اسپانیا بر فرانسه کاتولیک خشمگین بود، کولینبی به او اظهار داشت که جنگی با اسپانیا باعث تحکیم فرانسه خواهد شد و اشکال مرز شمال باختری را، که اسپانیا به آنجا تجاوز میکرد، رفع خواهد کرد. همچنین به وی گفت که فرصت خوبی فراهم شده است، زیرا ویلیام او آرنج (گیوم د/اورانژ) شورشیان هلند را علیه فرمانروایان اسپانیایی آنها رهبری میکند، و اگر حمله قاطعی صورت گیرد، فلاندر به تصرف فرانسه در خواهد آمد. وی در ۲۷ آوریل به کنت لویی آو ناسو که شورش پروتستانها را در هلند رهبری میکرد، چنین نوشت که ((قصد دارد قوایی را که خداوند در اختیار او نهاده است برای نجات هلندیها، که از ظلم و ستم مینالند، به کار برد)). لویی و برادرش ویلیام او آرنج حاضر شدند فلاندر و آرتوار را، در صورت دریافت کمک قاطعی



۳۰ شارل نهم، مکتب پس از کلونه. علیه اسپانیا، به فرانسه بدهند. در پاییز همان سال، شارل با امیر برگزینده ساکس به نام آو گوستوس، مذاکراتی جهت انعقاد عهدنامه‌های تدافعی میان آلمان پروتستان و فرانسه به عمل آورد.

کاترین پیشنهادهای کولینبی را عجیب و غیر عملی میدانست. اکنون که این زن به صلح مورد نیاز فرانسه دست یافته بود، شروع به جنگ کاری احمقانه به نظر می‌آمد. اسپانیا مانند فرانسه کشوری ورشکسته بود، ولی هنوز نیرومندترین دولت مسیحی محسوب میشد. گذشته از این، در نتیجه شکست دادن ترکان عثمانی

در نبرد لیپانتو، افتخارات بسیاری کسب کرده بود و در صورتی که فرانسه با پروتستانها متحد میشد، اسپانیا میتوانست از کمک همه کشورهای کاتولیک اروپا حتی از مساعدت اکثر کاتولیکهای فرانسه بهره‌مند شود. در چنین جنگی، کولینبی فرمانده قوا شده و، بر اثر تفوق خود بر روحیه شارل ضعیف‌النفس، عملاً پادشاه میشد و کاترین به شونسو تبعید میگردید (و این در صورتی بود که به رم تبعید نشود). هانری دو گیز و هانری د/آنژو (برادر پادشاه) هنگامی که شنیدند شارل به کولینبی اجازه داده است که قوایی از هوگنوها به کمک لویی او ناسو بفرستد، نخست دچار وحشت شدند. آلوآ، که به وسیله دوستان خود در دربار از این موضوع آگاه شده بود، آن قوا را در هم شکست (۱۰ ژوئیه ۱۵۷۲). کولینبی در حضور همه اعضای شورای سلطنتی از پیشنهادهایی خود در مورد جنگ با اسپانیا دفاع کرد (۶۹ اوت ۱۵۷۲)، ولی کسی با او همدستان نشد. کولینبی در عقیده خود اصرار ورزید و گفت: ((من به سهم خود به امیر اورانژ و عده کمک داده‌ام. اگر به وسیله دوستان و یا خودم به این وعده وفا کنم، امیدوارم پادشاه آن را به طور بدی تلقی نفرماید)). سپس به ملکه مادر گفت: ((بانوی من، اعلیحضرت اکنون از جنگی احتراز میفرمایند که برای ایشان متضمن منافع فراوان است. خدا کند جنگی روی ندهد که ایشان نتوانند از آن احتراز کنند)). شورای سلطنتی در حال عصبانیت به هم خورد، زیرا اعضای آن چنین میپنداشتند که جنگ داخلی دیگری در خواهد گرفت. مارشال دو تاوان در این وقت اظهار داشت: ((ملکه مادر باید از مشورتها، قصه‌ها، و گفته‌های پسر خود آگاه باشد، زیرا اگر غفلت کند، هوگنوها کار او را خواهند ساخت)).

کاترین پادشاه را به کناری برد و او را ملامت کرد که تابع نظریات کولینبی شده است، و گفت اگر کولینبی در قصد خود مبنی بر جنگ با اسپانیا پافشاری کند، از او اجازه خواهد گرفت که با فرزندش به فلورانس برود. شارل از او پوزش خواست و قول اطاعت داد، ولی باز نسبت به کولینبی وفادار ماند.

در این هنگام بود که ژان د/آلبره به بلوا آمد تا وسایل ازدواجی را که باعث وحدت کاتولیکها و پروتستانهای فرانسه میشد فراهم کند. اما وی اصرار داشت که کار دینال دو بوربون تشریفات لازم را نه به عنوان کشیش، بلکه به عنوان یکی از شاهزادگان و آن هم در خارج از کلیسا انجام دهد، و هانری برای شرکت در مراسم قداس به کلیسا نرود. کاترین با این پیشنهادها موافقت کرد، و حال آنکه این عمل باعث اختلاف او با پاپ میشد که به مارگریت اجازه نداده بود با فرزند پروتستان شخص تکفیر شده ازدواج کند. روزی که ژان برای خرید به پاریس رفته بود، به ذات‌الجنب مبتلا شد و درگذشت (۹ ژوئن ۱۵۷۲). هوگنوها ظنین شدند که مبادا او را مسموم کرده باشند، ولی این فرضیه دیگر مورد قبول نیست. هانری دوناوار، با وجود بدگمانی و اندوه خویش، در ماه اوت همراه کولینبی و هشتصد هوگنو از بلوا به پاریس آمد. چهارصد هوگنو مسلح نیز به دینال آنها به پایتخت روی نهادند. تا هم در جشنها شرکت جویند و هم از پادشاه جوان خود حمایت کنند. مردم کاتولیک پاریس، با دیدن تازه واردان و شنیدن موعظه‌های هیجان‌انگیز، آن ازدواج را به منزله تسلیم شدن دولت به قوای پروتستان دانستند. با وجود این، تشریفات عروسی بدون اجازه پاپ صورت گرفت، و کاترین کاری کرد که قاصد حامل حکم تحریم پاپ به پاریس نرسد. هانری زن خود را تا در کلیسای نوتردام همراهی کرد، ولی با او وارد کلیسا نشد. پاریس هنوز به مراسم قداس نمی‌آورد. سپس هانری به طور موقت با مارگریت در لوور اقامت گزید.

پاریس به ندرت چنان شور و هیجانی به خود دیده بود. میگفتند که کولینبی هنوز خواهان ارسال کمک به شورشیان هلند است، و خود را آماده میکند به جبهه جنگ برود. بعضی از کاتولیکها به کاترین هشدار دادند که هوگنوها در صددند بار دیگر پادشاه و او را بربایند. صدای سندانها در سراسر پایتخت حاکی از آن بود که به سرعت اسلحه ساخته میشود. در این اثنا کاترین طبق گفته فرزندش هانری با قتل کولینبی موافقت کرد.

در بیست و دوم اوت در حالی که کولینبی از لوور به خانه میرفت، دو گلوله از پنجره‌های به او اصابت کرد و انگشت اول دست چپ او را قطع و بازوی او را تا آرنج شکافت. همراهانش به سوی آن خانه شتافتند، ولی جز تفنگی که هنوز دود از آن برمیخاست چیزی نیافتند، زیرا ضارب از در عقب گریخته بود. سپس کولینبی را به منزلش برند. پادشاه، پس از اطلاع از این واقعه، فریاد کنان گفت: ((آیا نباید هیچ

وقت راحت باشم)) آنگاه پزشك مخصوص خود آمبرواز پاره را، که از پروتستانها بود، براي معالجه زخمهاي کوليني فرستاد و چند تن از نگهبانان سلطنتي را به حفاظت خانه او گماشت و به کاتوليکها فرمان داد که ساختمانهاي مجاور خانه او را تخلیه کنند، و به هوگنوها اجازه داد که در آنجا مقیم شوند. ملکه و پادشاه و برادرش هانري براي تسلي دادن مجروح نزد او آمدند، و شارل ((سوگندهاي موکد)) خورد که از حمله کنندگان انتقام بگیرد. کوليني دوباره به شارل توصیه کرد که به منظور فتح فلاندر وارد جنگ بشود. سپس او را به کناري برد و مطلبي در گوش او نجوا کرد.

پس از بازگشت خانواده سلطنتي به لوور، کاترين از شاه مصرا خواست که آن راز را فاش کند. شارل در جواب گفت: ((بسيار خوب، حالا که ميخواهي بداني، اين حرفي است که کوليني به من زد: (اولا اينکه قدرت از دستم بيرون رفته است، و ثانيا نتايج بدني از آن عايدم خواهد شد). آنگاه پادشاه در کمال خشم در بر روي خويش بست، و کاترين با رنجشي آميخته به ترس در اندیشه فرو رفت.

هانري در ناوار نزد کوليني آمد و با او مذاکراتي درباره دفاع مشترک به عمل آورد. چند تن از ملازمان درياسالار حاضر بودند که رهبران گيز را بيدرنگ به قتل برسانند، ولي او آنها را از اين کار بازداشت. هوگنوها ميگفتند که ((اگر انتقام کافي گرفته نشود، خودشان اقدام خواهند کرد.)) در تمام آن روز هوگنوها در اطراف لوور قدم زدند و به ملکه گفتند که اگر عدالت رعايت نشود، خودشان امور قضايي را به دست خواهند گرفت. دستههاي مسلحي از هوگنوها چندين بار از برابر هتل دولورن، که محل اقامت خانواده گيز بود، گذشتند و فرياد کنان آنها را به قتل تهديد کردند.

افراد خانواده گيز از پادشاه کمک خواستند و خانههاي خود را به صورت سنگر درآوردند. شارل، که تصور ميکرد آنها ضارب را اجير کردهاند، چند تن از خدمتکارانشان را به زندان انداخت، و دوک دو گيز را تهديد کرد. هانري و برادرش دوک او مال اجازه خواستند که از پاریس بيرون بروند؛ با اين تقاضا موافقت شد. اين دو نفر تا پورت سنت آنتوان رفتند و سپس بازگشتند و پنهاني به هتل دولورن رفتند.

در ۲۳ اوت، شوراي سلطنتي براي تحقيق در اين جنايت جلسهاي تشکيل داد و به اين نتيجه رسيد که خانهاي که از آنجا گلوله انداخته شده است به دوشس دوگيز، که زني بيوه بود، تعلق دارد، ولي خود او در آنجا مقیم نبوده است. اين زن سوگند خورده بود که انتقام خون شوهرش فرانسوا را بگیرد. همچنين شورا دريافت که ضارب با اسبي که از اصطبل خانواده گيز گرفته شده بود گريخته است، و سلاح او به يکي از نگهبانان دوک د/آنزو تعلق دارد. ضارب هرگز دستگير نشد. براساس اظهارات بعدي آنزو، هانري دوگيز و او تصميم گرفته بودند که کوليني و چند تن از هوگنوها را به قتل برسانند. هنگامی که کاترين و جمعي از اعضاي شورا در قصر توپلري گرد آمده بودند، بوشاوان، نماينده آنزو، سراسيمه وارد شد و گفت که هوگنوهاي مقیم منزل کوليني در صددند احتمالا غروب روز بعد شورش کنند. کاترين، که از درياسالار تنفر داشت و از اين که کوليني پادشاه را از زير اطاعت او خارج کرده است ناراضي بود و معتقد بود که جنگ با اسپانيا باعث خرابي فرانسه و انقراض سلسله او خواهد شد. در اين هنگام دريافت که جاننش نيز در خطر است و بزودي قدرت به دست کوليني و ياران او خواهد افتاد. از اين رو به قتل رهبران هوگنوها رضا داد.

اما جلب رضاييت پادشاه، اگر چه لازم به نظر نميرسيد، مطلوب بود و او هنوز ميخواست که حملهکنندگان به کوليني تعقيب شوند. در ساعت ده شب ۲۳ اوت، ملکه مادر کاردينال دو رتس را نزد شارل فرستاد تا او را از شورش که حقيقت نداشت آگاه کند. پس از مدت کوتاهی، کاترين و مشاوران او در پيرامون پادشاه جوان، که بر اثر پريشاني به سرحد جنون رسيده بود، گرد آمدند. کاترين به او اطمینان داد که سي هزار هوگنو در صددند که صبح روز بعد او را دستگير و در يکي از قلعههاي خود زنداني کنند، و در اينجا کاري از او ساخته نخواهد شد. همچنين از او پرسيد که آیا دوبار پيش از اين به چنين حملاي مبادرت نکردهاند اگر پيروز شوند او را به جرم صدور دستور قتل درياسالار خواهند کشت.

سپس به پادشاه، که بیست و سه سال بیشتر نداشت، گفته شد که یا زندگی مادر یا زندگی شش تن از هوگنوها را در اختیار کند و تذکر دادند که اگر نقشه آنان را نپذیرد و مردم کاتولیک پاریس شورش را سرکوب کنند، او را به عنوان جوانی جبان و نادان خلع خواهند کرد. شارل در برابر این دلایل مقاومت کرد و پرسید چرا رهبران هوگنوها را دستگیر و آنها را قانوناً محاکمه نکنند. مشاوران او در پاسخ گفتند که جلوگیری از شورش با این عمل دیر شده است. کاترین نیز تهدید کرد که به ایتالیا خواهد رفت و او را به سرنوشت خود رها خواهد کرد. سرانجام، نزدیک نیمه شب، شارل با حالتی فرسوده و عصبانی فریاد زنان گفت: ((قسم به خدا چون شما همه می‌خواهید در یاسالار را بکشید، من رضا میدهم! ولی در این صورت باید تمام هوگنوهایی فرانسه را بکشید تا کسی باقی نماند که مرا ملامت کند. همشان را بکشید!)) سپس کفرگویان از کنار مشاوران دور شد و به اطاق خود رفت و در را بست.

توطئه‌کنندگان، که در صدد قتل عده معدودی برآمده بودند، در این هنگام از دستور جنون‌آمیز پادشاه استفاده کردند و بر آن شدند که از هوگنوها تا حد امکان به قتل برسانند. کاترین اصرار داشت که هانری دو نوار را نکشند. از سر خون پرنس دوکنده (هانری اول) و مومورانسی نیز، به عنوان آنکه بیش از اندازه شریفند، درگذشتند. امبرواز پاره جراح هم به شفاعت پادشاه نجات یافت. اما به روسای بخشهای پاریس دستور داده شد سربازان خود را مسلح کنند، و در ساعت سه صبح ۲۴ اوت، روز سن بارتلمی، به مجرد شنیدن صدای ناقوس آماده شوند. به اعضای خانواده گیز آزادی کامل داده شد که انتقامی را که مدتها خواهان آن بودند از کولینینی بگیرند. هانری دو گیز به افسران قوای بومی دستور داد که، به محض شنیدن صدای ناقوس، هر هوگنویی را که ببابند به قتل برسانند. آنگاه دروازه‌های شهر را بستند تا از فرار آنها جلوگیری کنند.

هنگامی که هنوز سپیده ندمیده بود، گیز به اتفاق سیصد سرباز به ساختمانی که کولینینی در آن خفته بود رفت.

در کنار او پاره پزشکی او، مرلن منشیاش، و نیکولا مستخدمش خوابیده بودند. این عده در نتیجه سر و صدای سربازانی که پیش می‌آمدند از خواب پریدند. دوستی به میان اطاق آنها دوید و فریاد زد: ((کار ما ساخته شد!)) در یاسالار پاسخ داد: ((من مدت‌هاست که خودم را برای مرگ آماده کرده‌ام. شما فرار کنید، من نمی‌خواهم کسانی که شما در نظرشان عزیزید مرا مسئول مرگ شما بدانند. من خودم را به دست خدا می‌سپارم.)) آنها هم جان سلامت به در بردند. سربازان گیز با زور وار اطاق شدند و دیدند که کولینینی زانو زده و مشغول دعاست. یکی از آنها شمشیر خود را در بدن او فرو برد و صورتش را چاک داد، و دیگران با خنجر به او حمله کردند. سپس او را، که هنوز رمقی داشت، از پنجره به پیاده‌رو پایین و در برابر گیز انداختند. دوک، پس از آنکه از مرگ کولینینی اطمینان یافت، به سربازان خود دستور داد که در پاریس بگردند و بگویند: ((بر طبق فرمان پادشاه بکشید! بکشید!)) آنگاه سر در یاسالار را از تن جدا کردند و به لوور (و به قول بعضیها به رم) فرستادند. بدنش را هم به جمعیت دادند، و آنها آن را وحشیانه از هم دریدند، دستها و آلات تناسلی او را برای فروش بریدند، و بقیه جسد را واژگون آویختند.

در این ضمن، ملکه، که در خود احساس پشیمانی یا وحشت میکرد، به خانواده گیز فرمان داد که دست از قتل عام بردارند، ولی آنها گفتند که دیر شده است و چون کولینینی به قتل رسیده است، اگر هوگنوها کشته نشوند، سر به شورش برخواهند داشت. کاترین متقاعد شد و دستور داد که ناقوس را به صدا درآورند. پس از آن چنان کشتاری صورت گرفت که شهرها حتی در اوج جنگ به ندرت به خود دیده بودند. توده مردم از اینکه میتوانند امیال سرکوفته خود را در مورد زدن و آزار کردن و کشتن ارضا کنند لذت می‌بردند؛ آنها در حدود دو تا پنج هزار هوگنو و جمعی دیگر را از محل اخفایشان بیرون کشیدند و به قتل رساندند. قتلهایی که سابقاً با نقشه قبلی صورت می‌گرفت، در این هنگام بدون شرم و آزر می‌داد. زنان یا شوهران ناراحت یا جاهطلب از این موقعیت استفاده می‌کردند و خود را از دست همسران نامطلوب نجات میدادند. بازرگانان به دست رقیبان خود به قتل میرسیدند. خویشانی که عمرشان به درازا کشیده بود توسط وارثان امیدوار به عنوان هوگنو معرفی میشدند. راموس فیلسوف به تقاضای استادی حسود کشته شد. هر

خانهای که گمان میرفت در آن از هوگنوها پنهان شده‌اند مورد حمله و جستجو قرار می‌گرفت. هوگنوها و کودکان آنها را به میان کوچه‌ها میکشیدند و میکشند. جنینها را از شکم مادران مرده بیرون می‌آوردند و بر زمین می‌زدند. پس از چندی، پیاده‌روها از اجساد پوشیده شدند و اطفال ولگرد با آنها به بازی پرداختند. نگهبانان سویسی پادشاه نیز وارد معرکه شدند و بدون تشخیص افراد، و فقط برای لذت بردن از کشتن، شروع به قتل عام کردند. دوک دو لا روشفوکو، که روز قبل با پادشاه تنیس بازی کرده بود، توسط افرادی نقابدار که وی تصور میکرد آمده‌اند تا او را به مجلس عیش و نوش پادشاه ببرند کشته شد. اشراف و افسران هوگنو، که در لوور به عنوان ملازمان پادشاه ناوار اقامت کرده بودند، به میان حیاط دعوت شدند و یکایک ضمن ورود به قتل رسیدند. خود هانری، که سپیده‌دم از خواب برخاسته بود، به قصد بازی تنیس بیرون رفت. شارل کسی را به سراغ او و کنده فرستاد و آنها را مخیر کرد که یا مراسم قداس یا مرگ را بپذیرند. کنده مرگ را انتخاب کرد، ولی توسط ملکه نجات یافت. ناوار قول داد که مطابق دلخواه شارل جان به سلامت برد. عروسی مارگریت، که آزاده خاطر به خواب رفته بود، بر اثر سر و صدای هوگنویی زخمی که شتابان وارد اطاق و بستر او شد، از خواب جست و از تعقیبکنندگان او خواهش کرد که جانش را ببخشند. سفیر کبیر اسپانیا چنین گزارش داده است: ((اکنون که مشغول نوشتن این سطورم، همه آنان را میکشند و لباس از تنشان بیرون می‌آورند. ... و حتی به کودکان رحم نمیکنند، خدا را شکر!!)) در این هنگام که خود قانون نیز متمرده شده بود، کار تاراج بالا گرفت و به پادشاه اطلاع داده شد که اعضای خانواده سلطنتی هم به غارت کردن شهر پرداخته‌اند. نزدیک ظهر چند تن از پارسیهای وحشتزده از او استدعا کردند که دستور توقف کشتار را صادر کند، و جمعی از پاسبانان شهر حاضر شدند که نظم و آرامش را برقرار کنند. شارل نیز فرمان داد که دست از کشتار بردارند، و پلیس را مامور کرد که پروتستانها را به خاطر حفاظت خود آنها به زندان اندازد. به دستور او جمعی از آنها را آزاد کردند و گروهی دیگر را در رودخانه سن انداختند. تا مدتی کشتار تخفیف یافت. ولی در روز دوشنبه بیست و پنجم بوته خجهای در ((گورستان بیگناهان))، در وقتی که فصل آن نبود، شکوفه کرد و روحانیان این واقعه را معجزه‌های دانستند و زنگهای کلیسای پاریس را برای اعلام آن به صدا درآوردند. عوام نیز این آهنگ را دعوت تازهای برای قتل عام دانستند و کشتار از نو آغاز شد.

در روز بیست و ششم، پادشاه با جلال و شکوه تمام به اتفاق درباریان از کوچه‌هایی که پوشیده از اجساد بودند گذشت و به دادگستری رفت و با کمال غرور در پارلمان پاریس اعلام کرد که قتل عام به دستور او صورت گرفته است. رئیس مجلس در خطابه‌های طولانی به وی تیریک گفت. سپس پارلمان رای داد که وارثان کولینی به عنوان متمرده قلمداد شوند، خانه او را در شاتیون خراب کنند، بقیه اموال او را به دوک آنژو بدهند. در روز بیست و هشتم، ملکه مادر و درباریان به چند کلیسا رفتند تا در مراسم مذهبی شکرگزاری به مناسبت رهایی فرانسه از بدعت و نجات خانواده سلطنتی شرکت جویند.

ایالات هم فقط برای لذت از پاریس پیروی کردند. لیون، دیژون، اورلئان، بلوا، تور، تروا، مو، بورژ، آنژه، روان، و تولوز قتل عامهای شورانگیزی ترتیب دادند (از ۲۴ تا ۲۶ اوت). ژاک دو تو حساب کرد که در لیون هشتصد نفر، و در اورلئان هزار نفر به قتل رسیدند. پادشاه در آغاز مردم را به این گونه کشتارها تشویق میکرد، ولی بعد آنها را از این عمل بازداشت. در بیست و ششم اوت، پیغمی شفاهی جهت استانداران فرستاد و آنها را به کشتن همه رهبران هوگنوها مامور کرد. در بیست و هفتم، فرمانهایی کتبی جهت آنان فرستاد و از آنان خواست که از بروکسل دستور داد که دوک آلو را به همکاری دعوت کند و به او چنین گوشزد کرد:

دوک عده زیادی از اتباع شورشی مرا زندانی کرده است، و میتواند مونس را بگیرد و کسانی را که در آن محاصره شده‌اند تنبیه کند. اگر او به شما بگوید که مفهوم ضمنی این دستور این است که باید آن زندانیها را به قتل برساند و ساکنان مونس را قلع و قمع کند، میتوانی به او بگویی که باید این کار را انجام دهد.

آلو این پیشنهاد را نپذیرفت و، هنگامی که مونس را به تصرف درآورد، به پادگان فرانسوی آن اجازه داد که بدون آنکه چشم زخمی ببیند، آنجا را ترک گویند. وی اگر چه در خلوت کشتار سن بارتلمی را نوعی

جنگیدن ناجوانمردانه دانست، از راه تظاهر دستور داد که جشن بگیرند و آن قتل عام را به منزله پیروزی مسیحیت راستین بدانند.

بعضی از استانداران نگذاشتند که عوام به کشتار بپردازند. در شامپانی، پیکار دی، و برتانی کسی به قتل نرسید، و فقط چند تنی در اوورنی، لانگدوک، بورگونی، و دوفینه کشته شدند. در لیون بسیاری از کاتولیکها از این قتل عام انتقاد کردند، و سربازان حاضر نشدند که در آن شرکت جویند. اسقف وین پروتستانها را تحت حمایت خود گرفت و خانواده‌های کاتولیک آن عده از هوگنوها را که جانشان به خطر افتاده بود نزد خویش جای دادند.

ولی در تروا و اورلئان اسقفها کشتار را تشویق کردند. در بوردو یکی از یسوعیها اعلام داشت که میکائیل فرشته مقرب دستور کشتار را صادر کرده است، و گفت که مسامحه قضات در صدور دستور اعدام قابل مذمت است. احتمالاً پنج هزار نفر در ایالات و در حدود دو هزار نفر در پاریس به قتل رسیدند، ولی مجموع کشته شدگان به پنج هزار تا سی هزار نفر تخمین زده میشود.

به طور کلی کاتولیکها نسبت به این کشتار اغماض کردند و آن را نتیجه غضب و حس انتقام کاتولیکهایی شمردند که سالها مورد زجر و آزار هوگنوها قرار گرفته بودند. فیلیپ دوم، که پادشاهی عبوس بود، پس از شنیدن اخبار آن واقعه، بر خلاف عادت خود شروع به خندیدن کرد، زیرا پی برد که خطر مداخله فرانسه در امور هلند از بین رفته است. فرستاده پاپ در پاریس چنین به رم گزارش داد: ((من از صمیم قلب به آن مقدس تهنیت میگویم که در ابتدای فرمانروایی خود امور این کشور (فرانسه) را به اندازه‌های ماهرانه و شرافتمندانه اداره کرده، و پادشاه و ملکه مادر را چنان به خوبی حمایت میفرموده‌اند که آنها توانستند این ریشه فساد انگیز را در کمال احتیاط و در موقع مناسبی که شورشیان به دام افتاده بودند، قطع کنند)). هنگامی که این خبرهای خوش به رم رسید، کاردینال دولورن، که نماینده پاپ بر شوق و شغف خود مسلط شود، به حامل آن اخبار ۱,۰۰۰ کرون (معادل ۱۲,۵۰۰ دلار امروزی) عطا کرد. پس از چندی، رم را آذین بستند؛ از قصر سانت آنجلو چندین توپ شلیک کردند، و زنگها را به صدا درآوردند. گرگوریوس سیزدهم و کاردینالهایی او در مراسم قداس با شکوهی به منظور شکرگزاری شرکت جستند و خدا را سپاس گفتند که ((چنین مرحمتی در حق عیسویان فرموده است)) و فرانسه و مقام پاپ را از خطر مصون داشته است. سپس پاپ دستور داد که مدال مخصوصی جهت یادآوری شکست یا کشتار هوگنوها بسازند. و وزاری را مامور کرد که در سالارچیا در واتیکان تصویر آن کشتار را بکشند و زیر آن بنویسند: ((پاپ کشتن کولینبی را تصویب میکند)). پروتستانهای اروپا این کشتار را وحشیگری ناجوانمردانه دانستند. ویلیام او آرنج (گیوم د/اورانژ) به فرستاده فرانسه چنین گفت که شارل نهم هرگز نخواهد توانست که دست خود را از خون پروتستانها بشوید. در انگلستان عده‌ای به دور الیزابت گرد آمدند و از او خواستند که انتقام پروتستانها را بگیرد؛ و اسقفها به او توصیه کردند که تنها راه آرام کردن خشم مردم کشتن کاتولیکهایی خواهد بود که به سبب عدم اطاعت از ملکه به زندان افکنده شده‌اند، و لااقل ملکه اسکاتلند را میتوانند بیدرنگ به قتل برسانند. الیزابت خونسردی خود را از دست نداد، ولی هنگامی که میخواست سفیر کبیر فرانسه را به حضور بپذیرد، جامه سوگاری بر تن کرد؛ و چون سفیر گفت که آن کشتار در نتیجه توطئه قریبالوقوع هوگنوها ضروری شده بود، ظاهراً گفته او را نپذیرفت. اما همچنان فرانسه را علیه اسپانیا برانگیخت و در جواب خواستگاری دوک د/آلانسون طفره زد، و در ماه نوامبر حاضر شد که مادر تعمیدی دختر شارل نهم بشود.

کاترین خرم و تازهروی از کشتارگاه درآمد. در این هنگام پادشاه دوباره سر به اطاعت او نهاده بود و چنین میپنداشت که مسئله هوگنوها حل شده است، ولی اشتباه میکرد. اگر چه بسیاری از پروتستانهای فرانسه جهت نجات از مرگ مذهب خود را تغییر داده بودند، این جریان موقت بود و ظرف دو ماه پس از این کشتار، هوگنوها چهارمین جنگ مذهبی را آغاز کردند؛ لاروشل و چند شهر دیگر دروازه‌های خود را بر روی سپاهیان پادشاه بستند و در کمال موفقیت در برابر محاصره کنندگان مقاومت کردند. در ۶ ژوئیه

۱۵۷۳ شارل پیمان صلح لاروشل را امضا کرد و هوگنوها را در اجرائی مراسم مذهبی خود آزاد گذاشت. آن کشتار از لحاظ سیاسی نتیجه‌های نبخشیده بود.

در این وقت هوشمندان هوگنو، که تا این زمان نسبت به پادشاه وفادار مانده بودند، با وحشت از شارل نهم کناره گرفتند، و نه تنها حق‌الاهی پادشاهان را به سلطنت مورد تردید قرار دادند، بلکه نسبت به مقام سلطنت بدگمان شدند. فرانسوا اوتمان، که یکی از حقوقدانان هوگنو بود، پس از کشتار به سویس گریخت. سال بعد کتابی علیه شارل انتشار داد و در آن نخست به او حمله کرد و اظهار داشت که جنایات پادشاه باعث شده است که مردم از زیر بار سوگند وفاداری خود نسبت به او رها شوند.

همچنین گفت که شارل مردی تبه‌کار است و باید از سلطنت خلع شود. اوتمان در اواخر همان سال کتاب خود موسوم به فرانکو گالیا را که نخستین کوشش بر ضد سلطنت در دوران جدید است از ژنو بیرون فرستاد. وی در این کتاب نوشته است که سلطنت گل و فرانسه انتخابی بوده است و پادشاه تا زمان لویی یازدهم از مجلسی ملی، که به طرق مختلف تشکیل میشد، اطاعت میکرد است و ((پارلمانهای)) بیارزش و اتاژنو (که مدتهاست تشکیل نشده) به منزله بقایای ضعیفی از آن قوه انتخابی به شمار میروند. و مردم را به دست این دستگاه‌ها سپرده‌اند. همچنین نوشته بود: ((تنها مردمنده که حق دارند پادشاه را انتخاب و خلع کنند)). سپس خواستار شده بود که اتاژنو گاه گاه تشکیل شود و تنها این مجلس حق داشته باشد که به وضع قانون بپردازد، اعلان جنگ و صلح بدهد، افراد را به مناصب عالی بگمارد، مسئله جانشینی را حل کند، و پادشاهان بیکیفایت و ظالم را از کار براندازد. مقدمه انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) از هم اکنون فراهم میشود.

اما روزگار بود که شارل نهم را از سلطنت برانداخت. در وجود او خیر و شر به اندازه‌های با یکدیگر کشمکش کرده بودند که بنیه او، که از زمان تولدش ضعیف بود، در نتیجه ناراحتی به کلی در هم شکست. وی گاهی از جسارت خود در ارتکاب آن جنایت عظیم لذت میبرد، و گاهی از اینکه به اجرائی آن کشتار رضا داده بود خود را ملامت میکرد و از صداهای هوگنوهایی مقتول که در گوشش فریاد میزدند از خواب میجست. این بود که شروع به انتقاد از مادر خود کرد و به او گفت: ((چه کسی جز تو مسبب این کارهاست که خدا قسم که تو باعث تمام آنها شده‌ای!)) ولی کاترین شکایت کنان میگفت که پسرش دیوانه است. شارل مالیخولیایی و افسرده و لاغر و رنگ پریده شد. وی همیشه برای ابتلای به سل آمادگی داشت، ولی در این هنگام بود که مقاومت او در برابر این بیماری در هم شکسته شد و در سال ۱۵۷۴ در اخلاط سینه او خون پدید آمد. در بهار، خونریزی او شدیدتر شد و او دوباره قربانیهای خود را در خواب میدید. روزی رو به پرستار خود کرد و گریه‌کنان گفت: ((چه خونها که ریخته شد! چه قتلها که اتفاق افتاد! چه نصیحت‌های بدی را پیروی کردم! خدایا بر من بنگر، و اگر مشیت تو اقتضا میکند، مرا ببخش!)) در روز ۳۰ مه ۱۵۷۴، کمی پیش از مرگ، هانری دوناوار را به حضور خواند و او را به مهربانی در آغوش گرفت و به او گفت: ((برادر، تو دوست خوبی را از دست میدهی. اگر آنچه را که درباره تو گفته بودند باور میکردم، تو حالا زنده نبود. ولی من همیشه تو را دوست داشتم. ... من فقط به تو اعتماد دارم و زن و دخترم را به دست تو میسپارم. از خدا برای من طلب عفو کن. خدا حافظ)) شارل چند ساعت دیگر در گذشت، و حال آنکه هنوز بیست و چهار سال تمام نداشت.

فصل چهاردهم

هانری چهارم

I- عشق و ازدواج

مادربزرگ هانری، که مارگریت د/آنگولم، دو والوا، و دو ناوار نام داشت، خواهر دوستداشتنی، حساس، و پرهیزگار فرانسوای اول، پادشاه عاشق پیشه و زنوناز و بیپروا، بود. مادرش ژان د/آلبره زنی گردنکش، شرور، و بدعت گذار به شمار میرفت. پدرش آنتوان دو بوربون، که از اخلاف سن لویی بود، مردی خوش اندام، دلیر، خوشخو، و خودپسند بود؛ و گاهی از آیینی به آیینی دیگر میگرید. هانری پس از آنکه در ۱۴ دسامبر ۱۵۵۳ در پودر بئارن به دنیا آمد، گویا همه این خصایص نیاکان را به استثنای پرهیزگاری با خود داشت. پدر بزرگ شادمان او ژان را بر آن داشت که ضمن زایمان سرودی در تمجید از حضرت مریم بخواند، زیر این کار را به فال نیک میگرفت. در مراسم غسل تعمید کودک، به لبهای او سیر مالید و در دهان او شراب ریخت. این قهرمان از پستان هشت دایه شیر خورد و همه را خشکانید.

هانری تعلیم و تربیت را دوست نداشت. از نوشتن متنفر بود، از دستور زبان میگریخت، و با وجود این در نوشتن سبکی زیبا به هم رسانید. وی آثار پلوتارک را به عنوان کتاب مقدس قهرمانی میخواند. تربیت او تقریباً به تمامی در هوای آزاد صورت گرفت، و او در دویدن، بازیهای پرسر و صدا، کشتی گرفتن، سواری، و مشتزنی تخصص یافت. جز نان سیاه و پنیر و پیاز چیزی نمیخورد، و از زمستان و تابستان چنان لذت میبرد که به بدبینی میخندید. اگر چه با آیین هوگنو به بار آمد، هرگز نگذاشت که مذهب در زندگی او دشواریهایی ایجاد کند. پس از آنکه در سن نه سالگی دعوت شد که به دربار بیاید و آداب و عادات آن را بیاموزد، به سهولت آیین کاتولیک را پذیرفت، و بعد از بازگشت به بئارن، دوباره آیین هوگنو را در پیش گرفت: مثل این بود که لباسهای خود را بر اساس چگونگی هوا بر تن میکند. با آسانی بیشتری از عشقی به عشق دیگر میپرداخت. محبوبه‌های او عبارت بود از: لاپتیت تینیوویل، بدون آنکه ناراحتی وجدان داشته باشد یا هدف خود را تغییر دهد، به آسانی دست از عقاید و معشوقه‌های خود برمیداشت.

هدف او آن بود که بر تخت سلطنت فرانسه بنشیند، در نوزده سالگی، پس از وفات پدر، پادشاه ناوار شد، ولی این امر فقط جنبه ناراحت کننده‌های از سلطنت بود و هنگامی که به پاریس رفت تا با مارگریت دو والوا ازدواج کند، او را فقط پس از دوک د/آنژو و دوک د/آلسون شایسته سلطنت دانستند. پس از ازدواج او کشتار سن بارتلمی روی داد و هانری در موقع مناسب با انصراف از آیین پروتستان از مرگ نجات یافت.

عروسش ((مارگو)) زیباترین و سازگارترین زنان فرانسه بود. در زیبایی او هیچ کس تردید نداشت. رونسار آن را میستود، و براننوم از پوست لطیف و زیبا، گیسوان مجعد، کلاه‌گیسهای مختلف، چشمانی که شوخی و خشم و شیطنت از آنها میبارید، همچنین از بدن او که به تناسب اندام روسپیها و به شکوه قامت ملکه بود، از پاهای چابک او که مجالس رقص دربار را افتتاح میکرد، و از روح پرنشاط و سرزندگی او در عهدی که پر از کشمکش و افسردگی بود، با شور و وجد سخن به میان می‌آورد. همه این جاذبه‌ها ده دوازده نفر از عشاق او را به خانهاش کشاند، و شایعاتی در افواه افکند مبنی بر آنکه او ماهرانه با آنان رابطه برقرار کرده و حتی مرتکب زنا با محارم شده است. هانری حق نداشت او را ملامت کند، زیرا خود او چشمانی ((ولگرد)) داشت. اما چون مارگو، که بر خلاف میل خود با او ازدواج کرده بود، بلهوسیهایی خویش را از سر گرفت، دیگر ندانست که پدر فرزندان کیست. هانری معشوقه‌های اختیار کرد؛ و بیمار شد. مارگو به ملاحظت از او پرستاری کرد، ولی بیماری او را نتیجه ((زیاده‌روی در زنبارگی)) دانست. پس از چندی، بدگمانی آن دو نسبت به یکدیگر چنان باعث جدایی آنها شد که مارگو به دوستی نوشت: ((ما دیگر با هم نمیخواهیم و با هم حرف نمیزنیم)).

هانري سه سال با نارضايتي در دربار باقي ماند. شبي ضمن شكار از مرزها فرار كرد و با جامه مبدل از اين سو تا آن سوي فرانسه گريخت و با وجود خطرهاي بسيار به نراك رفت و در بنارن و گويين به عدالت و زيركي حكومت كرد. سپس دست از آيين كاتوليک برداشت و پروتستانها را در بنارن به قدرت رسانيد و از آنان در گويين حمايت كرد. سه سال بعد مارگو بدو پيوست، و پادشاه جوان، در زماني كه مشغول شكار يا در صدد تعقيب كاتوليکها نبود، به او كمك ميكرد تا شادي و نشاط آن دربار كوچك خاطره بيوفاييهاي آنها را از ميان ببرد. به سال ۱۵۸۲، مارگو، كه از مراقبت در زيمان معشوقههاي هانري خسته شده بود، به پاریس بازگشت. ولي در آنجا بلهوسيهاي او چنان آشكارا بود كه برادرش هانري سوم به وي دستور داد به سوي شوهرش باز گردد. وي پس از دو سال اقامت در بنارن، به آژن رفت. دو پادشاه يعني دو هانري موافقت كردند كه او را در قصر اوسون زنداني كنند و مبلغی مقرر ي نیز براي او تعيين كردند (۱۵۸۷/۱۶۰۵). ولي او زندان را به صورت سالي در آورد و شاعران، هنرمندان، و عاشقان را به حضور پذيرفت و خاطرات بياساس خود را به رشته تحرير در آورد. ريشليو از سبك او تعريف كرد، موننتي مقالاتي به وي اهدا نمود، و كشيستان خيرات و صدقههاي او را ستودند. پس از مدتي مارگو را تشويق كردند كه به طلاق رضا دهد، او اجازه يافت كه به پاریس و دربار باز گردد (۱۶۰۵). در آنجا عشقبازيهاي خود را از سر گرفت، سالن را دوباره افتتاح كرد، فربه و توبه كار شد، و نسان دو پل را به عنوان پيشنماز استخدام كرد، صومعهاي تشكيل داد، و در حال آرامش و پرهيزكاري در شصت و دو سالگي درگذشت (۱۶۱۵). يكي از معاصران او گفته است: ((بدین ترتیب، مارگریت، تنها باقیمانده سلسله والوا و شاهزاده خانمي خوشنیت که به هیچ کس جز خودش بدی نکرد، دار فانی را وداع گفت.))

II - هانري سوم: ۱۵۷۴-۱۵۸۹

دوك د/آنژو، پس از مدت کوتاهی سلطنت در لهستان، بازگشت و در بيست و چهار سالگي با لقب هانري سوم بر تخت سلطنت فرانسه نشست. اين پادشاه آخرين فرد از سلسله والوا بود. تك چهرهاي كه نقاش آن معلوم نيست و در موزه لوور مضبوط است، او را با قامتي بلند و باريك و چهرهاي رنگ پریده و افسرده نشان ميدهد كه نيات خوب داشت، ولي بر اثر خصايص بدی كه به او ارث رسیده بود، گيج و مبهوت شده بود. هانري سوم از لحاظ جسماني ضعيف و از لحاظ احساسات متغير بود و زود خسته ميشد. مجبور بود از سواري و شكار چشم پيوشد، و بر اثر چند لحظه عشقبازي، چندین روز بستري ميشد. پوستش به طرزي علاجناپذير ميخاريد، سر و شكمش درد ميكرد، و از گوشش چرك بيرون ميآمد. پيش از آنكه به سي و شش سالگي برسد، موي سرش سفيد شده و دندانهايش فرو ريخته بودند. گستاخي او ناشي از كمرويي، و ظلم و ستم او نتيجه وحشت بود، اما عاداتا طبعي آرام و محتاط داشت. بدبختانه به لباسهاي زنانه سخت علاقهمنند بود. شبي در مجلس رقص با جامهاي يقه باز و گردنبندي مرواريد ظاهر شد. گذشته از اين، گوشواره مياويخت و دستبنديست. وي جمعي از جوانان را به دور خود گرد آورده بود كه موي خود را مجعد ميكردند، بر گونهها سرخاب ميماليدند، لباسهاي عجيب بر تن ميكردند، و عطرهايي به خود ميزدند كه محل عبور آنها را معطر ميساخت. با اين اشخاص مشكوك، گاهي شبها در جامه زنانه از كوچهها ميگذشت و مردها را گول ميزد و آنها را مسخره ميكرد. در كشوري كه نزديك به ورشكستگي و هرج و مرج بود، خزانه را صرف محبوبان مذكر خود كرد، و ۱۱,۰۰۰,۰۰۰ عروسي يكي از آنها را پرداخت، و بهاي منصب قضاوت را در يك مورد دو برابر كرد تا براي ديگري هديه عروسي بخرد. اما مقداري از پول مردم را نیز به مصارف خوب رسانيد. مانند ساختن پون نوف، تعمير لوور، و آباد كردن قسمتي از پاریس، هانري سوم ادبيات و نمايشنامهنويسي را تشويق ميكرد. همچنين در اصلاح امور اداري سعي بليغ داشت. ضمنا براي تسويه حساب خود پياده به زيارت شارتر و كلري ميرفت. در پاریس، در حالي كه تسبيحي درشت در دست داشت، از كليسايي به كليسايي ديگر سر ميزد و با شوق و ذوق دعا و ورد ميخواند. همچنين در حركت دسته جمعي ((توبه كاران آبي پوش)) شركت ميگست و كيسهاي را كه فقط براي چشمها و دستها سوراخهاي در آن تعبیه شده بود بر تن ميكرد. ولي صاحب فرزندی نشد. مادرش، كه تخم فساد را از پدران بيمارش به او انتقال داده بود، با تاثر به زوال و انقراض قريبالوقوع دودمان خود مينگرست.

اوضاع سياسي بيش از حد تصور هانري آشفته بود. وي براي جنگ ساخته نشده بود، و كاترين كه سالخورده ميشد، تمايل به صلح داشت. اما هوگنوها با آنكه مايوس بودند، هنوز مطيع نشده بودند و سر تمرد داشتند.

برادرش دوک د/آلانسون با اليزابت پروتستان در انگلستان، شورشیان پروتستان در هلند، و هانري دو ناوار در بئارن روابط دوستانه داشت. اقليتي از رهبران کاتولیک که توسط منتقدانشان به ((سیاستمداران)) موسوم شده بودند، دنبال فکر لوبیتال را (که در سال ۱۵۷۳ در نهایت تاسف در گذشته بود) گرفتند و پیشنهاد کردند که میان فرقه‌های مخالف صلح برقرار شود، و از این فکر (که میان دو فرقه مورد تنفر بود) دفاع کردند که ملت میتواند بدون وحدت مذهبی پایدار بماند. گذشته از این، آنها میگفتند که اگر پاپ چنین مسامحهای را نپذیرد، فرانسه باید روابط مذهبی خود را با رم قطع کند.

در نتیجه همکاری ((سیاستمداران)) و هوگنوها و تاخت و تازهای سربازان آلمانی، که به منظور کمک کردن به پروتستانها میآمدند، هانري دچار وحشت شد، با امضای ((صلح موسیو)) در بولیو به پنجمین جنگ مذهبی خاتمه داد. فرمانی جهت برقراری آرامش صادر کرد، و به هوگنوها اجازه داد که در همه نقاط فرانسه طبق آداب خود به عبادت بپردازند؛ آنان را شایسته انتخاب شدن به همه مناصب دانست، و حاضر شد شهر را در اختیارشان بگذارد و تفوقشان را در امور سیاسی و نظامی به رسمیت بشناسد.

اکثر کاتولیکهای فرانسه، و مخصوصا عوام متعصب پاریس، از اعطای این امتیازات به فرقه‌های که ظاهرا شکست خورده بود خشمگین شدند. در سال ۱۵۶۲ کاردینال دو لورن پیشنهاد کرده بود که یک ((اتحادیه مقدس)) تشکیل شود و اعضای آن سوگند بخورند که از کلیسا، با هر وسیله‌ای که در اختیار دارند و به هر قیمتی که باشد، دفاع کنند. هانري دو گیز به سال ۱۵۶۸ چنین اتحادیه‌ای در شامپانی به وجود آورده بود. در این هنگام اتحادیه‌های مشابهی در ایالات تشکیل شدند. در ۱۵۷۶، دوک مذکور علنا ((اتحادیه مقدس)) را اعلام داشت و به قصد در هم شکستن همیشگی هوگنوها وارد نبرد شد.

در اینجا نباید مسیر جنگ‌های مذهبی ششم، هفتم، و هشتم را تعقیب کنیم، مگر اینکه جنگ‌های مزبور در جریان عقاید یا در صفت اختصاصی تأثیر کرده باشند. در این هنگام فلسفه دوباره وارد معرکه شد. در سال ۱۵۷۹ نویسنده گمنامی که شاید فیلیپ دوپلسی مورنه بود و از مشاوران ناوار به شمار میرفت، اعلامیه شورانگیزی تحت عنوان دفاع (از حقوق مردم) علیه ظالمان در شهر بال (سوئیس) انتشار داد. این اثر به زبان لاتینی نوشته شده بود، ولی بزودی به زبانهای مختلف ترجمه شد. تأثیر آن تا یک قرن ادامه یافت. هوگنوها از آن در فرانسه استفاده کردند، هلندیها آن را بر ضد فیلیپ، و پیرایشگران بر ضد چارلز اول به کار بردند، و حزب ویگ از آن در مورد خلع جیمز دوم استفاده کرد. فرضیه قدیمی وجود یک ((قرارداد اجتماعی)) میان ملت و فرمانروای آن در اینجا کاملا تکوین یافت. ما همین موضوع را در آثار هابز، لاک، و روسو میابیم. فرضیه مذکور از این قرار است که میان خداوند و مردم و پادشاه پیمانی برای حمایت از ((مذهب راستین)) در این مورد یعنی آیین پروتستان بسته شده است. هر پادشاهی که در اجرای این فرمان غفلت ورزد، باید خلع شود. ثانیاً حکومت عبارت از پیمانی میان پادشاه و ملت است. یکی باید به عدالت فرمانروایی کند، و دیگری باید در کمال آرامش فرمانهای او را بپذیرد. پادشاه و ملت هر دو تابع قانون طبیعی هستند، یعنی قانون خرد و عدالت طبیعی بر طبق اصول اخلاقی یزدانی و مافوق همه قوانین بشری. وظیفه پادشاه حفظ قوانین بشری و طبیعی و الهی است. او وسیله اجرای این قوانین است نه امر مطلق آنها. اتباعی که ملتی را تشکیل میدهند باید فرمانروایان و مالکان مطلق کشور باشند. اما چه کسانی باید تشخیص دهند که پادشاه ظالم است عوامالانس ((آن هیولای عجیبی که دارای سرهای بیشمار است))؟! باید رهبران قوم یا عده‌ای مانند اتاژنرو در فرانسه تکلیف را معین کنند. درست نیست که هر فردی تابع ضمیر خود باشد، زیرا امیال خود را به عنوان ضمیر خود میشناسد، و در نتیجه هرج و مرج بروز میکند. اما اگر رهبران قوم از او دعوت کنند که سلاح برگیرد و سر به شورش بردارد، باید حرف آنها را بپذیرد. ولی اگر جبار غاصب است، هر کسی حق دارد او را بکشد.

کشمکش قوا و عقاید هنگامی تشدید شد که دوک د/آلانسون درگذشت (۱۵۸۴) و هانری سوم، هانری دو ناوار را به عنوان وارث تخت و تاج تعیین کرد. ناگهان هوگوها از سخن گفتن درباره ظلم و خلع پادشاه دم فرو بستند.

از طرفداران سرسخت حقانیت شدند، و اظهار امیدواری کردند که پادشاه رنجور والوا بزودی درگذرد و فرانسه را به دست سلسله پروتستان بوربون بسپارد. کتاب دفاع (از حقوق مردم) علیه ظالمان، که چندی پیش از این به منزله بیانیه هوگوها به شمار میرفت. در این وقت دیگر مورد قبول نبود، و خود اوتمان اعلام داشت که مقاومت در برابر هانری دوناوار نوعی گناه خواهد بود. اما بیشتر مردم فرانسه از فکر داشتن پادشاهی، پروتستان به خود لرزیدند. چگونه ممکن بود که کلیسای رنس مردی پروتستان را تدهین کند و آیا کسی میتوانست بدون چنین عملی پادشاه واقعی فرانسه شود روحانیان اصیل آیین، به رهبری یسوعیهای پرشور، از مسئله جانشینی انتقاد کردند و همه کاتولیکها را به پیوستن به اتحادیه مقدس فراخواندند. هانری سوم، که سخت تحت تاثیر این عکسالعملها قرار گرفته بود، به آن اتحادیه پیوست و به همه هوگوها دستور داد که یا آیین کاتولیک را بپذیرند یا از خاک فرانسه بیرون بروند. هانری دو ناوار از کشورهایی اروپایی استمداد کرد و از آنها خواست که حقانیت دعوی او را به رسمیت بشناسند، ولی پاپ سیکستوس پنجم او را تکفیر کرد و اعلام داشت که، چون در بدعتگذاری پافشاری کرده است، نمیتواند وارث تخت و تاج شود. در این زمان، شارل (کاردینال دو بوربون) خود را ولیعهد معرفی کرد. کاترین دوباره در صدد استقرار صلح برآمد و حاضر شد، در صورت روگرداندن هانری دوناوار از آیین پروتستان، از وی حمایت کند. ولی هانری حاضر به این کار نشد، با قوایی که نیمی از آن کاتولیک بود به جنگ پرداخت، ظرف شش ماه شش شهر را به تصرف درآورد، و در کوترا لشکری از اتحادیه مقدس را، که تعداد آن به دو برابر لشکریان خود او میرسید، شکست داد.

هوگوها، که تعدادشان به یک دوازدهم جمعیت میرسید، در این هنگام نیمی از شهرهای معتبر فرانسه را در دست داشتند. ولی پاریس مرکز فرانسه بود و از اتحادیه مقدس سخت طرفداری میکرد. اتحادیه مزبور، که از طرفداری خونسردانه هانری سوم ناراضی بود، در پاریس حکومتی انقلابی مرکب از نمایندگان شانزده ناحیه تشکیل داد. این نواحی، به منظور حمله به انگلستان و فرانسه، با حکومت اسپانیا شروع به مذاکره کردند و در صدد برآمدند که شخص پادشاه را دستگیر کنند. هانری نگاهبانان سویسی را به کمک طلبید، و آن شانزده ناحیه از دوک دو گیز خواستند که پاریس را تحت نظارت خود بگیرد. پادشاه وی را از این عمل بازداشت، ولی دوک به آن شهر رفت و از طرف عوام به عنوان رهبر نهضت کاتولیک خوانده شد، هانری سوم، که سرافکنده شده و در صدد انتقام برآمده بود، به شارتر گریخت. وی سپس دوباره اراده خود را از دست داد، هانری دو ناوار را از خود دور کرد، هانری دو گیز را به عنوان فرمانده کل قوای سلطنتی به کار گماشت، و از اتاژنو خواست که در بلوا تشکیل جلسه دهد.

پس از آنکه نمایندگان حضور یافتند، پادشاه با خشم و غضب ملاحظه کرد که آنان به احترامی در خور پادشاهان میگذارند. روزی تصمیمی خشمآلود گرفت و به جمعی از یارانش دستور داد که دوک را بکشند. برای این منظور او را به مذاکرات خصوصی دعوت کرد؛ هنگامی که آن اشرافزاده جوان به اطاق پادشاه نزدیک میشد، نه نفر بدو حمله بردند و او را با دشنهایی از پای درآوردند. پادشاه پس از آنکه در را گشود، با رضایتی آمیخته به هیجان، به تحقق آرزوی خود نگریست (۲۴ دسامبر ۱۵۸۸). سپس دستور داد که رهبران اتحادیه مقدس را به زندان اندازند و کاردینال دوگیز برادر دوک را بکشند. آنگاه با غرور و وحشت گزارش این اقدامات را، که توسط دیگران انجام گرفته بود، جهت مادر خود فرستاد. ولی این زن دستها را از روی یاس و نومیدی به هم مالیده و گفت: ((تو مملکت را خراب کردی.)) دوازده روز بعد، کاترین، در شصت و نه سالگی، در نتیجه خستگی ناشی از مسئولیتهای و نگرانیها و توطئهها و شاید پشیمانی، درگذشت. در مرگ او کسی اشک نریخت. سپس او را در گورستان عمومی در بلوا به خاک سپردند، زیرا هنگامی که پیشنهاد شد که جسد او را در آرامگاهی که وی برای خود در سن دنی ساخته بود دفن کنند، شانزده ناحیه اعلام داشتند که اگر جنازه او را به پاریس بیاورند، آن را به رودخانه سن خواهند انداخت. نیمی از مردم فرانسه هانری سوم را به عنوان قاتل شناختند. دانشجویان در کوچهها به راه افتادند

و خلع او را از سلطنت مطالبه کردند؛ استادان علوم الهی در سوربون با حمایت پاپ، مردم را از اطاعت فرمان پادشاه بازداشتند و کشیشان اهالی همه نقاط را دعوت کردند که علیه او سلاح برگیرند. طرفداران پادشاه دستگیر شدند؛ زنان و مردان از ترس آنکه به عنوان سلطنتطلب توقیف شوند، به کلیساها پناه بردند. رساله‌نویسان اتحادیه مقدس از عقاید سیاسی هوگوها اقتباس کردند و گفتند که مردم فرمانروای مطلقند، و حق دارند که، به وسیله پارلمان یا رهبران قوم، پادشاه ظالم را از کار براندازند، و همه پادشاهان آینده باید تابع محدودیتهای قانون اساسی باشند و وظیفه عمده آنها اجرای مذهب راستین در این مورد یعنی آیین کاتولیک باشد.

هانری سوم، که در این زمان در تور با جمعی از اشراف و سربازان به سر میبرد، خود را میان دو بلا گرفتار دید.

قوای اتحادیه مقدس به رهبری دوک ماین از طرف شمال به سوی او پیش میآمد؛ و لشکریان ناوار، پس از آنکه شهرها را یکی بعد از دیگری متصرف میشدند، از جنوب پیش میآمدند؛ و سرانجام یکی از این دو قوا حتماً او را دستگیر میکرد. هانری هوگو از موقعیت استفاده کرد و دوپلسی مورنه را نزد پادشاه فرستاد و آمادگی خود را جهت بستن عهدنامه‌های با پادشاه و حمایت از او اعلام داشت. در پلسی له تور دو هانری با یکدیگر ملاقات کردند و با خود عهد بستند که نسبت به هم وفادار بمانند (۳۰ آوریل، ۱۵۸۹). قوای مشترک آنان ماین را شکست داد و به سوی پاریس پیش رفت.

در این پایتخت پرشور، یکی از راهبان فرقه دومینیکیان به نام ژاک کلمان، با علاقهای وافر، به مطالبی که در خصوص قاتل بودن هانری سوم گفته میشد گوش فرا میداد. وی اطمینان داشت که اقدامی بزرگ در راه خداوند باعث تطهیر همه گناهان او خواهد شد. گذشته از این، اندوه و زیبایی کاترین، دوشس دو مونپانسیه، خواهر برادران مقتول گیز، او را به این کار، وا میداشت. آنگاه دشمنهای خرید، به اردوگاه سلطنتی راه یافت، دشمنه را در شکم پادشاه فرو برد، و خود به دست نگاهبانان به قتل رسید؛ ضمن جان سپردن، اطمینان داشت که به بهشت خواهد رفت.

هانری دو والوا صبح روز بعد در بستر مرگ به اتباع خود توصیه کرد که از هانری دو ناوار اطاعت کنند. در میان محاصره کنندگان هرج و مرج برپا شد، قسمت اعظم آنان خود را در پیش گرفتند، و حمله به پاریس به تعویق افتاد. در داخل شهر نشاط طرفداران اتحادیه مقدس به اوج خود رسید. بعضی از کلیساها تصویر آن راهب را در محراب قرار دادند. پارسایان از این قتل به عنوان عالیترین اقدام خداوند از زمان تولد مسیح به بعد سخن گفتند. مادر کلمان را از ایالت آوردند، و او در کلیساها موعظه کرد و با این آهنگ مقدس مورد پذیرایی قرار گرفت: ((زهدانی که تو را حمل کرد و پستانهایی که تو را شیر دادند مبارک باد.))

III - به سوی پاریس: ۱۵۸۹-۱۵۹۴

هانری دوناوار در لحظه بحرانی زندگی خود بود، زیرا ناگهان از طریق سنت و قانون به عنوان پادشاه فرانسه شناخته شد. ولی سربازانش به همان سرعت از اطراف او پراکنده شدند. اشرافی که به هانری سوم پیوسته بودند به املاک خود بازگشتند، و قسمت اعظم کاتولیکهای لشکر او ناپدید شدند. دو سوم فرانسه با داشتن پادشاهی پروتستان بشدت مخالفت میورزید. ((سیاستمداران)) تا مدتی در نتیجه دو قتل ساکت شده بودند؛ پارلمان پاریس کاردینال دو بوربون را به سلطنت برداشت؛ فیلیپ، پادشاه اسپانیا، به اتحادیه مقدس قول داد که برای نگاه داشتن فرانسه در زمره کشورهای کاتولیک سیل طلائی امریکا را به سوی آن سرازیر کند. در این ضمن، خرابی محصول و تجارت فرانسه این کشور را چنان پریشان کرده بود که جز سرمستی ناشی از تنفر چیزی بر جای نمانده بود، و آن هم قوای فرانسه را تحلیل میبرد. فیلیپ از این وضع چندان ناراضی نبود.

در این حال معنی نداشت که هانری دوناوار با قوایی که به آن صورت نامنظم شده و تقلیل یافته بود، به شهری مانند پاریس، که اکثریت عظیم مردم آن با وی مخالف بودند، حمله کند. وی از روی احتیاط، و با مهارتی که داشت، قوای خود را به طرف شمال برد تا از انگلستان کمک دریافت دارد. در این مورد عشق‌بازی‌های او بیش از اقدامات دشمنانش مانع پیشرفت سریع او میشدند. دشمنش، ماین، تا آنجا که تنومندی او اجازه میداد، وی را تعقیب کرد. در آرک، در جنوب دیپ، دو لشکر به هم رسیدند (۲۱ سپتامبر ۱۵۸۹). هانری هفت هزار، و ماین بیست و سه هزار سرباز داشت. نتیجه این نبرد را از پیغامی که هانری برای همقطار خود کریون فرستاده است میتوان دریافت: ((کریون دلیر، خودت را دار بزن. مادر آرک جنگیدیم، و تو آنجا نبودی.)) این پیروزی باعث تشجیع طرفداران هانری در همه نقاط شد. چندین شهر دروازه‌های خود را با شوق و شغف به روی او گشودند.

جمهوری ونیز او را پادشاه شناخت. الیزابت، که مانند ونیز مایل بود اسپانیا را از تسلط بر فرانسه باز دارد، چهار هزار سرباز ۲۲،۰۰۰ لیره طلا، هفتاد هزار پوند باروت، و مقدار زیادی کفش، غذا، شراب، و آجودان برای او فرستاد. فیلیپ، برای تلافی آن، قوایی از فلاندر جهت کمک به ماین اعزام داشت. این دو قوا در ایوری، در ساحل اورو، در چهاردهم مارس ۱۵۹۰ به یکدیگر رسیدند. هانری بر سفیدی روی کلاه خود خویشتن چسباند و به سربازان گفت: ((اگر بر اثر خستگی ناشی از جنگ تا مدتی متفرق شدید، در زیر آن درختان گل‌آبی که در آن سوی در دست راست من است جمع شوید، و اگر پرچم‌های خود را از دست دادید، چشم از پر سفید من بردارید، شما آن را همیشه در راه شرافت خواهید یافت، و امیدوارم آن را در راه پیروزی هم ببینید.)) وی، چون همیشه، در صف مقدم می‌جنگید. در نتیجه ضرباتی که وارد آورده بود، بازوی راستش متورم و شمشیرش کج شده بود. شهرت او در مورد رحم و شفقت به نفع وی تمام شد، زیرا هزاران تن از سوسی‌های بیمواجبی که در خدمت ماین بودند تسلیم شدند. پیروزی هانری باعث شد که اتحادیه مقدس بیلشکر بماند و هانری تقریباً بدون مانع توانست محاصره پاریس را از سر بگیرد.

از مه تا سپتامبر ۱۵۹۰، سربازان گرسنه و و بیمواجبش پیرامون پایتخت اردو زدند، و مشتاق بودند به شهر حمله کنند و اموال مردم را به یغما ببرند، ولی، در نتیجه امتناع هانری در تصویب کشتاری که ممکن بود بدتر از کشتار سن بارتلمی شود، کاری از پیش نبردند. اهالی پاریس پس از آنکه یک ماه در محاصره افتادند، شروع به خوردن سگ، گربه، اسب، و علف کردند. هانری از کار خود پشیمان شد و دستور داد که به شهر آذوقه بفرستند.

دوک دوپارما، حاکم فیلیپ در هلند، با لشکر مجهزی از اسپانیایی‌های جنگیده به کمک پاریس شتافت. هانری، که در وضع بدی قرار داشت، به روان عقب‌نشینی کرد. دوک دو پارما به دنبال او رفت، و میان آن دو از حیث عملیات سوق‌الجیشی رقابتی آغاز شد. دوک بر اثر بیماری کاری از پیش نبرد، و لشکر هانری بار دیگر پایتخت را در محاصره گرفت.

وی در این هنگام با مسئله دشواری روبرو شد، و آن این بود که آیا میتواند به عنوان مردی پروتستان صاحب تخت و تاج و کشوری شود که نود درصد مردم آن کاتولیک بودند، و آیا میتواند آن تخت و تاج را نگاه دارد حتی قسمت اعظم سربازان او کاتولیک بودند. بدون تردید، این قضیه، که وی بیپول میشد و دیگر نمیتوانست مواجب سربازان خود را بپردازد، در روحیه او بیتاثیر نبود، ناچار همکاران خود را به حضور خواند و اعتراف کرد که در فکر است به آیین کاتولیک درآید. بعضی از آنان این نقشه را تنها راه صلح دانستند. بعضی دیگر آن را به منزله ترک ظالمانه و افتضاح‌آمیز پروتستان‌هایی شمردند که خون و پول خود را برای داشتن پادشاهی پروتستان تلف کرده بودند. هانری به این اشخاص گفت: ((اگر قرار باشد توصیه شما را بپذیرم، بزودی در فرانسه پادشاه و سلطنتی وجود نخواهد داشت.

قصد من این است که میان اتباع خود صلح برقرار کنم و به روح آرامش ببخشم. در مورد آنچه برای منیت خود لازم دارید، با یکدیگر مشورت کنید. من همیشه حاضر خواهم بود که موجبات رضای شما را

فراهم کنم)). همچنین گفت: ((شاید اختلاف بین این دو مذهب فقط در نتیجه دشمنی کسانی که آنها را تبلیغ میکنند شدید میشود. روزی با قدرت خودم به همه این اختلافات خاتمه خواهم داد)).

سپس مذهب اساسی خود را به این عبارت تعریف کرد: ((کسانی که پیوسته تابع وجدان خود هستند مذهب مرا دارند، و من مذهب همه کسانی را دارم که خوب و دلیرند)). دوپلسی مورنه، آگریا د/اوبینی، و بسیاری از رهبران پروتستانها پادشاه را ترک گفتند، ولی دوک دو سولی، که محرمترین مشاور هانری بود، با آنکه خود از طرفداران سرسخت آیین پروتستان به شمار میرفت، با تصمیم پادشاه موافقت کرد و گفت: ((پاریس به یک قداس میارزد)).

در ۱۸ مه ۱۵۹۳ هانری برای پاپ و زعمای روحانی پاریس پیغام فرستاد که حاضر است تعلیماتی در مورد آیین کاتولیک ببیند. گرگوریوس چهاردهم دوباره هانری را تکفیر کرده بود، ولی زعمای روحانی فرانسه، که هرگز از پاپ تملق نمیگفتند، در صدد برآمدند که این شخص توبهکار جدید را به صورت پادشاهی پرهیزگار درآورند. هانری از کسانی نبود که زیر بار زور برود. وی حاضر نشد علیه بدعتگذاران به جنگ پردازد، و نخواست ((باطیلی را که مطمئن بود اکثریت باور نداشتند)) امضا یا باور کند، و از راه لطف با آموزه اعراف موافقت کرد و گفت: ((این بهترین قسمت از عایدات شماست)) در بیست و پنج ژوئیه به معشوقه خود چنین نوشت: ((میخواهم به پرش خطرناکی دست بزنم)) سپس به صومعه سن دنی رفت، به گناهان خود اعتراف کرد، مورد عفو قرار گرفت، و در اجرای مراسم قداس شرکت کرد.

در هر دو فرقه، هزاران نفر او را ریاکار دانستند. یسوعیها تغییر مذهب او را نپذیرفتند و رهبران اتحادیه مقدس شروع به مقاومت کردند. ولی مرگ دوک دوپارما و کاردینال دو بوربون باعث تضعیف آن اتحادیه شده بود، و ((انجمن شانزده نفره اعتبار خود را نزد میهنپرستان فرانسوی از دست داده بود، زیرا از نقشه فیلیپ، که قصد داشت دخترش را ملکه فرانسه کند، طرفداری کرده بود. بسیاری از اشراف به هانری متمایل شدند، زیرا هانری را سرداری میدانستند که میتواند جلو فیلیپ را بگیرد، و او را فرمانروایی مهربان میشمردند که قادر بود کشوری در حال تجزیه را به صورت اول بازگرداند. مجلهای فکاهی به نام ساتیر منیه عقاید ((سیاستمداران)) و طبقه بورژوازی را انتشار داد گویی و استهزا، از یسوعیها و اتحادیه مقدس انتقاد کرد و اعلام داشت: ((هیچ صلح نادرستی نیست که از درستیترین جنگها ارزش کمتری داشته باشد)) حتی مردم متعصب پاریس خواهان صلح بودند. خصومتها جزئی تا هشت ماه دیگر ادامه یافت، ولی در ۲۲ مارس ۱۵۹۴ هانری به پاریس رفت و هیچ کس مزاحم او نشد. به اندازهای جمعیت پیرامون او گرد آمد که وقتی خواست وارد کلیسای نوتردام شود، او را از روی سر مردم رد کردند. پس از آنکه در همان قصر لووری که بیست و دو سال پیش در آن زندانی شده و تا سرحد مرگ رسیده بود به سلطنت برداشته شد، اظهار مسرت فراوان کرد و با شیوه پرشور معمول خویش عفو عمومی را اعلان کرد و حتی خانواده گیز و ((انجمن شانزده نفره)) را بخشید. بعضی از دشمنان را با عفو و بخشندگی و از روی ادب پهلوانی طرفدار خود کرد، و به بعضی دیگر با پولی که به قرض گرفته بود رشوه داد.

اما همه مخالفان او کنار نیامدند. در لیون شخصی به نام پیر باریر کاردی خرید و آن را تیز کرد و در حالی که قصد خود را مبنی بر کشتن پادشاه اعلام میداشت، به سوی پاریس به حرکت درآمد. ولی او را در ملون دستگیر و بدون محاکمه خفه کردند. در این وقت، هانری گفت: ((افسوس! اگر مطلع شده بودم، او را عفو میکردم)). پاپ کلمنس هشتم پادشاه را عفو کرد، ولی یسوعیها همچنان از او انتقاد میکردند. در ۲۷ دسامبر ژان شاتل، که جوانی نوزده ساله بود، با دشنه به پادشاه حمله برد، ولی فقط لب بالایی او را شکاف داد و یکی از دندانهایش را شکست. دوباره هانری در صدد برآمد که این شخص متعصب را نیز عفو کند، ولی اولیای امور، شاتل را به همه شکنجههایی که طبق قانون در مورد قاتلان پادشاهان اعمال میشد گرفتار کردند. وی با کمال سربلندی علاقه خود را به کشتن پادشاه به عنوان بدعتگذار خطرناک اعلام داشت، و آمادگی خود را برای کوشش دیگری به منظور نجات دادن روح خود به اطلاع رسانید. آنگاه اعتراف کرد که از شاگردان یسوعیهاست، ولی حاضر نشد بیش از این آنها را در قصد خود شریک بداند. از قول یکی از

یسوعیهای اسپانیا به نام خوان د ماریانا (که بعداً درباره او مطالبی خواهیم گفت) نقل کرده‌اند که وی کشتن پادشاه بد و مخصوصاً هانری چهارم را تصویب میکرده است؛ از ژان گینیار، یسوعی فرانسوی، مدرکی به دست آوردند که در آن نوشته بود هانری چهارم میبایستی در کشتار سن بارتلمی کشته شده باشد و اکنون باید ((به هر قیمتی و به هر طریقی که ممکن باشد)) به قتل برسد. در اوائل سال ۱۵۹۵، پارلمان پاریس، براساس درخواست کشیشان آزاد

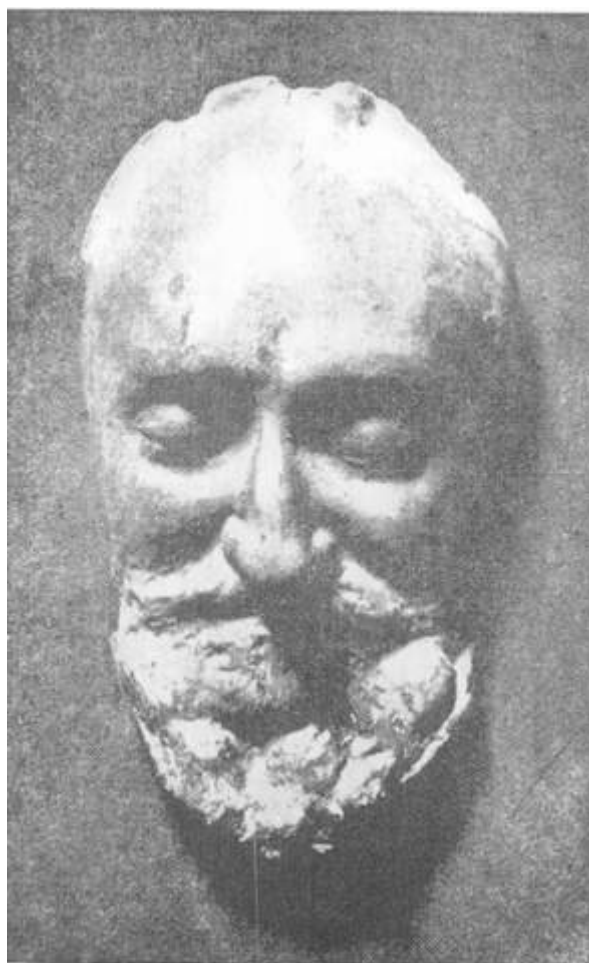
IV- پادشاه مبتکر: ۱۵۹۴-۱۶۱۰

هانری به این نتیجه رسیده بود که کار تجدید بنا دشوارتر از نیل به قدرت است. سی و دو سال جنگ ((مذهبی)) باعث شده بود که فرانسه، تقریباً مانند دوره پس از جنگ صد ساله، به صورت کشوری ویران و پراشوب درآید.

کشتیهای تجاری فرانسه از دریاها تقریباً محو شده بودند. سیصد هزار خانه به صورت ویرانه باقیمانده بودند. تنفر باعث شده بود که اخلاق فاسد شود و مردم فرانسه تشنه انتقام شوند. سربازانی که خلع سلاح شده بودند در راهها و دهکدهها به قتل و غارت اشتغال داشتند. اشراف توطئه میچیدند تا به عنوان پادشاه جهت وفاداری خود امتیازات ملوکالطوایفی گذشته را به دست آورند. ایالات، که مدتی دراز از عواید خود بهرهمند شده بودند، فرانسه را به صورت مجموعهای از کشورهای خودمختار درآورده بودند. هوگنوها نیز خواهان استقلال سیاسی و آزادی مذهبی بودند.

اتحادیه مقدس هنوز لشکری مخالف در جبهه داشت. هانری با پرداخت رشوه به ماین، آن اتحادیه را به قبول متارکه جنگ و بستن عهدنامه ترغیب کرد (ژانویه ۱۵۹۶). پس از آنکه عهدنامه به امضا رسید؛ هانری آن دوک فربه را چندان به راه رفتن واداشت که تقریباً از نفس افتاد، و بعد به او اطمینان داد که این عمل تنها انتقامی است که از وی خواهد گرفت. هنگامی که یکی از سرداران خود او موسوم به شارل دوگونتو، دوک دو بیرون، وارد توطئهای بر ضد او شد، هانری موافقت کرد که، در صورت اعتراف، جانش را ببخشد. ولی دوک حاضر به این کار نشد، و هانری او را به دادگاه کشاند، محکوم شد، و گردنش را زدند (۱۶۰۲). در این هنگام فرانسه دریافت که هانری پادشاه است. مردم فرانسه، که از هرج و مرج خسته شده بودند، به او اجازه دادند (و پیشهوران از وی استعفا کردند) که سلطنت جدید سلسله بوربون را به صورت استبداد درآورد. استبداد پادشاه، که موجب جنگ داخلی در انگلستان شد، در فرانسه معلول جنگ داخلی بود.

از آنجا که نخستین احتیاج هر دولتی پول است، هانری مشغول گردآوری مالیات شد. شورای امور مالی موجود بیش از حد معمول آلوده به فساد بود؛ هانری، سولی را، که مردی بیبایک بود، ناظر امور مالی کرد و به او اختیار داد که میان مالیاتهای پرداخت شده و مبالغی که به حساب دولت ریخته میشوند تعادل برقرار کند. دوک دوسولی مدت یک ربع قرن بود که از دوستان باوفای هانری به شمار میرفت، و چهارده سال بود که در کنار او جنگیده بود. وی، در آن هنگام که بیش از سی و هفت سال نداشت (۱۵۹۷)، به اختلاس کنندگان و نالایقان با چنان شدتی حمله کرد که به عنوان با ارزشترین و منفورترین اعضای شورای سلطنتی معروف شد تک چهره او توسط دو مونتیه کشیده شده و در موزه لوور آویخته است، و از آن چنین

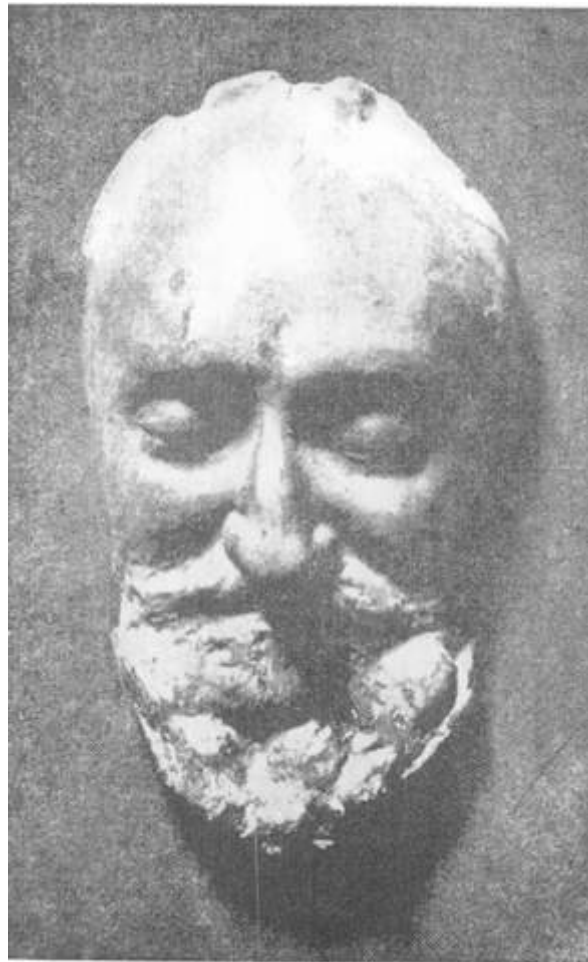


پیداست که وی سري بزرگ، ابرواني پرپشت، و چشمانی نافذ و ظنین داشته است. اینجا نابغهای واقعی لازم بود که بتواند جلو روح خیال پرست پادشاهی را بگیرد که اگر مانند کازانوا بیش از اندازه مشغله نمیداشت، کاملاً به شارلمانی شباهت پیدا میکرد. سولی کاملاً مراقب ادارات بود. وی به عنوان ناظر شاهراهها، ارتباطات، ساختمانهای عمومی، استحکامات توپخانه، و امور مالی و نیز به عنوان رئیس زندان باستیل و ممیز کل پاریس، در همه جا حضور مییافت، همه چیز را بازرسی میکرد، و در مورد لیاقت افراد، صرفجویی، و درستکاری اصرار میورزید. سولی در همه ساعاتی که بیدار بود کار میکرد و در اطاق ساده‌ای که فقط تصاویر لوتر و کالون در آن آویخته بودند، مثل ریاضتکشان میزیست. وی از منافع همکیشان پروتستان خود حمایت میکرد. همو بود که ارزش پول را تثبیت کرد، امور اداری را تحت نظم و انضباط تازه‌ای درآورد، و کارمندان مختلس و رشوهگیر را به پرداخت آنچه که گرفته بودند مجبور کرد.

گذشته از این، همه اموال و عوایدی را که طی جنگها به تصرف افراد درآمده بودند از آنها پس گرفت و به حساب دولت منظور داشت. سپس به چهل هزار نفر از کسانی که از پرداخت مالیات استنکاف کرده بودند دستور داد که بدهیهای خود را بپردازند. سولی در آغاز کار دریافته بود که دولت ۲۹۶,۰۰۰ لیور بدهکار است. وی این مبلغ را پرداخت، بودجه را متعادل کرد، و ۱۳,۰۰۰ لیور اضافی نیز به خزانه دولت ریخت. سولی همه مراحل حیات اقتصادی را حمایت و تشویق کرد، به ساختن راه و پل پرداخت، نقشه ترعه‌های بزرگی را که قرار بود اقیانوس اطلس را به دریای مدیترانه و سن را به لوآر به پیوندند ترتیب داد؛ دستور داد که همه رودخانه‌های قابل کشتیرانی جزو املاک سلطنتی شوند، از ایجاد هر گونه مانعی در آنها جلوگیری به عمل آورد، و جریان کالا را در سراسر کشور دوباره تسریع کرد.

هانری، با کمک چنان وزیرانی که از روی تدبیر برگزیده شده بودند، شروع به تجدید بنای فرانسه کرد. وظایف و قدرت قانونی دادگاهها و ((پارلمانها)) را به صورت اول درآورد. وی اگر در برابر دریافت پول

به کارمندان اجازه داد که مقامات خود را به فرزندانشان واگذارند، منظورش فقط گردآوری پول نبود، بلکه میخواست امور اداری ثابت بماند و طبقات متوسط مخصوصاً صنف قضات (نجبای ردا) ترقی کنند تا در برابر اشرافیت مخالف به منزله سدی باشند. این پادشاه، که معمولاً در نتیجه توجه به کار و زندگی فرصت کتاب خواندن را نداشت، یکی از نوشته‌های اولیویه دو سر را، به نام صحنه‌های کشاورزی، به دقت مورد مطالعه قرار داد، و از آنجا که این نویسنده روشهای علمی بیشتری در کشاورزی توصیه کرده بود، هائری عقاید او را در اراضی سلطنتی، برای نشان دادن نمونه‌ها و تشویق‌هایی جهت سبزیکاران به کار برد. آرزوی او این بود که یکشنبه‌ها ((در هر دیگی مرغی ببیند.)) هائری به اشراف دستور داد که، ضمن شکار، از بوستانها یا مزارع گندم حرکت



نکنند؛ و از غارت کشاورزان توسط سربازان جلوگیری کرد. همچنین از گرفتن ۲۰,۰۰۰,۰۰۰ لیور مالیات عقب افتاده کشاورزان منصرف شد (شاید به این علت که خود را قادر به گردآوری آن نمیدانست). و مالیات سرانه را از ۲۰,۰۰۰,۰۰۰ به ۱۴,۰۰۰,۰۰۰ لیور تقلیل داد. این پادشاه بیشتر از کولبر از صنایع موجود با وضع حقوق گمرکی حمایت کرد؛ و صنایع جدیدی مانند ساختن ظروف سفالی شیشه، و همچنین تهیه ابریشم به وجود آورد. در باغهای تولیدی و فونتنبلو درختان توت کاشت، و دستور داد که در هر اسقفنشینی ده هزار درخت توت غرس شود؛ گذشته از این، کارگاه‌های فرشینه‌بافی گولبن را توسعه داد، و برای از بین بردن سیاست محدود کننده استادکاران در اصناف، صنایع فرانسه را بر اساس شرکت استوار کرد، یعنی کارگران و کارفرمایان را در هر صنعت با یکدیگر متحد ساخت و آنان را تحت نظارت دولت درآورد. فقر و فاقه همچنان ادامه یافت، و این وضع تا اندازه‌هایی بر اثر جنگ، طاعون، مالیات، و تا اندازه‌هایی در نتیجه آن بود که عدم تساوی طبیعی استعدادها، در میان تساوی حرص و طمع، باعث میشود

که در هر نسلي اکثريت کالاها توسط اقليت افراد جذب شود. خود پادشاه در کمال صر فهجويي ميزيست و فقط در مورد معشوقه هایش اسراف و تبذير ميکورد، و براي آنکه کار جهت بيکاران تهيه کند و اطراف شهرها را از سربازان قديمي تنبل و طماع خالي سازد، دستور داد ساختمانهاي عمومي بسيار برپا کنند؛ بدین ترتيب کوچها را تعريف و سنگفرش کردند، ترعه ها کردند، و در کنار شاهراهها درخت نشانند. باغهاي بزرگ و ميدانهاي بسيار، مانند، ميدان سلطنتي (که اکنون موسوم به پلاس دو وژ است) و ميدان دوفينه، ساخته شد تا پاریس فضايي جهت تنفس داشته باشد. سپس براي مستمندان ناقص عضو بیمارستان شاریته (صدقه) را تاسيس کرد. اگر چه همه این اصلاحات تا پیش از مرگ ناگهانی او به ثمر نرسیدند، در اواخر سلطنت او مملکت به اندازهاي آباد شد که نظیر آن از زمان فرانسوای اول تا آن وقت دیده نشده بود.

مهمتر از همه آنکه هانري به جنگهاي مذهبي خاتمه داد و کاتولیکها و پروتستانها را به زیستن در صلح و صفا ترغیب کرد. البته هیچ يك از این دو فرقه حاضر نبودند با یکدیگر روابط دوستانه داشته باشند، زیرا کاتولیکهاي کامل عیار حق حیات براي هیچ پروتستاني قابل نبودند؛ و هوگنوهاي متعصب مراسم عبادت کاتولیکها را چیزی جز بتپرستي نمیدانستند. هانري جان بر کف دست نهاد، در ۱۳ آوریل ۱۵۹۸ فرمان تاریخي نانت را صادر کرد، و اجرائي کامل مذهب و آزادي مطبوعات پروتستان را در هشتصد شهر فرانسه، به استثنای هفده شهر که در آنها (مانند پاریس) اکثريت عظیم با کاتولیکها بود، اعلام داشت. حق انتصاب هوگنوها به مقامات اداري تایید شد. دو تن از آنان در شوراي دولتي بودند، و قرار شد که تورن پروتستان به مقام مارشالی نایل شود.

دولت میبایستی مواجب کشیشان پروتستان و روساي مدارس پروتستان را بپردازد. کودکان پروتستان میبایستی مانند کودکان کاتولیک در همه دبستانها، دبیرستانها، دانشگاهها، و بیمارستانها، پذیرفته شوند، شهرهاي مانند لاروشل، مونپلیه، و مونتوبان، که سابقاً تحت تسلط هوگنوها بودند، میبایستی به همان حال باقي بمانند و پادگانها و استحکامات آنها به خرج دولت نگاهداري شوند. آزادي مذهبي اعطا شده بدین ترتیب هنوز کامل نبود، زیرا فقط در مورد کاتولیکها و پروتستانها اجرا میشد، ولي به منزله پیشرفتهترین رواداري مذهبي در اروپا به شمار میآید. این فرمان مردی را که خود ایمان درستي نداشت از ((مسیحیترین اعلیحضرت)) به يك مسیحي تبدیل کرد.

کاتولیکها در سراسر فرانسه این فرمان را به منزله نقض قول هانري دانستند، که وعده داده بود از مذهب آنها حمایت کند. پاپ کلمنس هشتم آن را به مثابه ((مشئومترین فرمان ممکن اعلام کرد، که بر طبق آن آزادي مذهبي به همه افراد اعطا شده است، و این خود بدترین چیز در جهان است)). نویسندگان کاتولیک دوباره اعلام داشتند که پادشاه بدعتگذار را میتوان به حق کشت یا از سلطنت خلع کرد، و نویسندگان پروتستان مانند اوتمان، که در زمان هانري سوم از استقلال ملت دفاع کرده بودند، در این وقت از محاسن استبداد و آن هم استبداد پادشاهي پروتستان سخن گفتند. پارلمان پاریس تا مدتی حاضر نشد آن فرمان را رسماً تسجیل کند، و حال آنکه، طبق سنت، هیچ فرمان شاهی بدون آن به صورت قانون مورد قبول در نمیآید. هانري اعضاي پارلمان را به حضور طلبید و به آنان گفت که اقدام او جهت صلح و تجدید بنای فرانسه ضرور بوده است. پارلمان تسلیم شد و شش نماینده هوگنوها را به عضویت خود پذیرفت.

شاید براي تخفیف مخالفت کاتولیکها و آرام کردن پاپ بود که هانري به یسوعیها اجازه داد به فرانسه بازگردند (۱۶۰۳). سولي با این اقدام بشدت مخالفت کرد و به او گفت: ((یسوعیها افرادی نابغه هستند، ولي مظهر نیرنگ و حیلهاند؛ و چون از خانوادههاي سلطنتي هابسبورگ اتریش و اسپانیا طرفداري کردهاند، بنابر این دشمن فرانسه بشمار میروند؛ آنها سوگند خوردهاند تا از پاپ، که از اراضي او توسط متصرفات هابسبورگ محاط شده است و از لحاظ مالي تابع آنهاست، بدون چون و چرا اطاعت کنند، و دیر یا زود سیاست هانري را تعیین خواهند کرد؛ یا اگر در این کار توفیق نیابند، شخص متعصبي را تحریض خواهند کرد که با خوردن زهر یا وسایل دیگر شما را بکشد)). هانري در پاسخ گفت که همکاری یسوعیها به او کمک خواهد کرد که فرانسه را به صورت کشوري متحد درآورد، و تبعید و مخالفت دایم آنان بیش از ورود مجددشان به فرانسه براي جان و سیاست او خطر خواهد داشت. هانري، پیرکوتون یسوعي را به

عنوان کشیش مخصوص خود تعیین کرد، او را دوستداشتنی و با وفا یافت، سپس خود را وقف اداره فرانسه و شور و هیجان عشق کرد.

V- دیومرد

در موزه کنده، در شاننیبی، تصویر زیبایی اثر فانس پوربوس کهین موجود است که هانری را در کمال قدرت و غرور نشان میدهد. وی در این تصویر اندامی چابک دارد، نیم شلواری باد کرده و کت و جورابی سیاه پوشیده است، دست چپ را بر کمر نهاده و زیر ریش خاکستری خود یقه‌های پرچین نهاده است. بینی او بزرگ، دهانش حاکی از اراده، و چشمانش نافذ و ظنن و با شفقت است. هانری، بر اثر سالها مبارزه، رفتار، اخلاق، و قیافه سربازان را پیدا کرده بود: یعنی قوی، فعال، و خستگیناپذیر شده بود؛ و بر اثر اشتغال به کار حوصله نظافت یا تغییر جامه خود را نداشت و، به قول یکی از دوستانش، ((مثل جسد، متعفن بود)). پس از يك روز حرکت یا جنگ، ناگهان نزدیکان خود را با رفتن به شکار دچار وحشت میکرد. وی نمونه شجاعت بود، ولی وقتی روز نبرد نزدیک میشد، اسهال میگرفت. و در هفت سال آخر عمر از اسهال خونی، حبس بول، و نقرس رنج میبرد. فکر او به اندازه جسمش با حرارت و انعطافپذیر بود. هانری دغلبازان را به آسانی تشخیص میداد، و بیدرنگ به کنه مطالب پی میبرد؛ نامه‌هایی نوشته است که هنوز با روحند و فرانسه و تاریخ را با حس بذلهگویی خود روشن کرده‌اند. هنگامی که لایوویل را به مقامی گماشت و این شخص از راه سپاسگزاری به سبک کتاب مقدس گفت: ((خداوندگار من شایسته آن نیستم))، هانری در پاسخ گفت: ((من این موضوع را خوب میدانم، ولی برادرزاده‌ام بود که اصرار کرد تو را به این مقام بگمارم)). يك شب، که برای شام خوردن میرفت، عرضحال دهنده‌های او را متوقف کرد و با آب و تاب به او گفت، ((اعلیحضرتا، آگسیلائوس، پادشاه لاکدایمون)) هانری ناله کنان گفت: ((آدم لعنتی! اسمش را شنیدهام، ولی او شام خورده بود و من هنوز نخورده‌ام)). به قول یکی از تاریخ‌نویسان فرانسوی، هانری ((باهوشترین پادشاه فرانسه بود)).

هانری محبوبترین پادشاه نیز بود. اما همه او را دوست نداشتند؛ نیمی از ملت فرانسه سلطنت او را به اکراه میپذیرفت. ولی کسانی که او را به خوبی میشناختند، حاضر بودند جان خود را در راه او و حتی برای هر چیزی فدا کنند. مردم به این پادشاه بیش از سایر پادشاهان میتوانستند نزدیک شوند. گذشته از این، وی بدون ادعا، طبیعی، خوشمشراب، و دیر رنج بود و مقصران را زود میبخشید. درباریان او از اینکه وی حاضر نمیشد شکوه و عظمت شاهان را داشته باشد ناراضی بودند. حتی به شاعران و نمایشنامه‌نویسان اجازه داده بود که با او شوخی کنند؛ هر چند که وقتی مالرب او را ربالنوع پارسایی و زیبایی نامید، بیشتر خشنود شد. گاهی نیز به دیدن نمایشهای خنده‌آوری میرفت که در هجو خودش نوشته شده بود و از شدت مطالب نیشدار با خنده‌های خود میکاست. از کسانی که با گفتار و رفتار خود به مخالفت با او برخاسته بودند انتقام نمیگرفت. روزی گفت: ((اگر قرار باشد همه کسانی را که علیه من حرف زده و چیز نوشته‌اند به دار بزنم، همه جنگلهای مملکت من هم برای ساختن چوبه دار کفایت نخواهد کرد)). مثل شاعران حساس بود، و شدت فقر مردم و زیبایی زنان را درک میکرد، ولی خونسرد نبود و نمیتوانست بر احساسات خود غلبه کند. نقایص بسیاری نیز داشت. گاهی، بدون آنکه متوجه باشد، خشن میشد، و گاهی به طرز زننده‌های اظهار مسرت میکرد. در وجود او رابله‌های نهفته بود از حکایات ناشایسته لذت میبرد، و به شیوه‌های غیرقابل مقایسه آنها را نقل میکرد. ورقبازی را بسیار دوست میداشت، زیاد میبخت و گاهی تقلب میکرد، ولی همیشه چیزی را که به درستی نبرده بود پس میداد. از تعقیب دشمنی که عقب‌نشینی میکرد چشم میپوشید، و به تعقیب زنی که فرار میکرد میپرداخت.

در اینجا نباید از همه معشوقه‌های او نام ببریم. در زمان ارتقایی او به سلطنت سه زن مخصوصا حایز اهمیت بودند.

یکی از آنان به ((کوریزاند زیبا)) مشهور بود و هانری نامه‌های عاشقانه سوزانی جهت او مینگاشت. در یکی از این نامه‌ها نوشته بود: ((من دستهای تو را میخورم. ... و پاهایت را هزاران بار میبوسم. ... جایی که از مصاحبت یکدیگر لذت نبریم مکان ویرانی بیش نخواهد بود)). در سال ۱۵۸۹ دیگر از مصاحبت او لذت نمیرد، و در این وقت بود که استرایمردیو الامبر را پیدا کرد. سال بعد در سی و هفت سالگی، و بدون آنکه از سوزاک هراسی داشته باشد. به گابریل د/ستره دل باخت، که در آن زمان شاعری او را به داشتن ((گیسوان طلایی، چشمان درخشان، گلوی سفید، انگشتان مروارید رنگ، و پستانهای مرمین)) توصیف کرده بود. عاشق او، به نام بلگارد، بیباکانه در حضور پادشاه از زیبایی او سخن به میان آورده بود. هانری برای دیدن او مسافت نوزده کیلومتر را، که در سرزمین دشمن واقع بود، با جامه مبدل به سرعت پیمود. گابریل بینی بزرگ او را مسخره کرد، ولی او در پایش افتاد و بلگارد خود را کنار کشید.

گابریل تسلیم پول و سلطنت شد، و برای هانری سه فرزند آورد. پادشاه او را به دربار فرا میخواند، در شکارها همراه خود میبرد، و در برابر چشم همه نوازش میکرد؛ و به فکر افتاد که در صورت جدایی از مارگو با او ازدواج کند.

کشیشان هوگنو و کاتولیک متفقا او را زناکار دانستند؛ و سولی، که مردی بیباک بود، او را به سبب ریختن پول دولت در پای روسپیها ملامت کرد. هانری پوزش خواست و عذر آورد که چون در امور جنگی و دولتی رنج بسیار کشیده و در ازدواج شکست خورده است، بنابر این حق دارد مثل یک سرباز واقعی قدری تفریح کند. مدت هشت سال گابریل را، تا حدی که متناسب با آن روحیه ناپایدار و متلون بود، دوست میداشت. ولی این زن فربه و سودجو شده بود، بر ضد سولی توطئه میچید، و روزی او را ((نوکر)) نامید. هانری در خشم شد و بدو گفت که چنین وزیري به ده، معشوقه نظیر او میارزد. اما از این حرف پشیمان شد و دوباره به فکر ازدواج با وی افتاد. ولی گابریل در دهم آوریل ۱۵۹۹، هنگام زادن کودکی که در زهدان مرده بود، درگذشت. هانری در مرگ او سوگواری بسیار کرد و نوشت: ((در وجود من گل عشق پژمرده است)).

اما دو ماه بعد گل عشق او با دیدن هانریت د/آنتراگ، دختر همان ماری توشه که در خدمت شارل نهم بود، دوباره شکفته شد. مادر، پدر، و برادر ناتنی هانریت به او توصیه کردند که بدون دریافت حلقه ازدواج در برابر هانری تسلیم نشود. هانری در نامه‌های به او و وعده داد که اگر پسری بزاید، او را به عقد ازدواج خود در خواهد آورد. سولی این نامه را جلو چشم پادشاه در هم درید. ولی هانری نامه دیگری به معشوقه نوشت و معادل ۲۰,۰۰۰ دلار به آن ضمیمه کرد. هانریت، پس از آنکه از این بابت راحت شد، به خواهش پادشاه تن در داد. چند تن از سیاستمداران پادشاه میگفتند که هنگام آن رسیده است که وی خانواده‌ای تشکیل دهد. این بود که مارگو را بر آن داشتند که با طلاق موافقت کند، به شرط آنکه هانری با معشوقه خود ازدواج نکند. پاپ کلمنس هشتم حاضر شد که بر اساس همان شرایط با طلاق مارگو موافقت کند و ماریا د مدیچی، دختر مهندوک توسکان، را به عنوان عروس تعیین کرد. بانکداران فلورانس حاضر شدند، در صورتی که هانری ماریا را به عقد ازدواج خود در آورد، از مطالبه قروض هنگفتی که فرانسه به آنها بدهکار بود صرف نظر کنند. در پنجم اکتبر ۱۶۰۰ مراسم ازدواج در فلورانس به وسیله هانری برپا شد.

هانری دست از جنگی که مشغول آن بود برداشت و برای استقبال از زن خود تا لیون پیش آمد. ولی او را فربه، بلند، و متکبر یافت، با وجود این تا حد امکان بدو احترام گذاشت. پس از آنکه ماری کودکی آورد که به لویی سیزدهم معروف شد، هانری به آغوش مادموازل د/آنتراگ بازگشت. اما گاهگاهی وظایف زناشویی خود را انجام میداد. ماری، که فرانسویها او را ماری دومدیسی (مدیچی) مینامیدند، ظرف ده سال هفت کودک برای او زایید. هانری آنان را با اولاد گابریل و هانریت در سن ژرمن آن له در یک جا تربیت کرد.

هانریت به خدمت ملکه رسید و در قصری در نزدیکی لوور مقیم شد، ولی چون پسری زایید، اصرار داشت که خود به جای ماری ملکه حقیقی فرانسه شود. پدر و برادر ناتنی او در صدد برآمدند که او و فرزندش را نهانی به اسپانیا ببرند و فیلیپ سوم را بر آن دارند که آن پسر را ولیعهد واقعی فرانسه بشناسد (۱۶۰۴). ولی این توطئه کشف شد، برادر هانریت به زندان افتاد، و پدر به شرط موافقت یا انصراف هانری در مورد ازدواج با هانریت، آزاد شد. هانری همچنان مانند دیومردی قحطی زده در تعقیب هانریت بود، اما این زن در عوض نوازشهای او اظهار اشمئزاز و تنفر میکرد و برای جاسوسی به خاطر اسپانیا، از فیلیپ سوم رشوه میگرفت.

VI - قتل هانری چهارم

در میان این همه مسخرگیهای باورنکردنی، پادشاه توطئه میچید تا حلقه‌های را که خانواده هابسبورگ به دور فرانسه کشیده بود پاره کند. این حلقه آهنین عبارت بود از متصرفات اسپانیا در هلند، لوکزامبورگ، لورن، فرانچ کنته، اتریش، گردنه‌های والتلین، ساووا، ایتالیا، اسپانیا. سولی ضمن تحریر خاطرات خود مدعی است که ((نقشهای عالی)) به هانری و جیمز اول پادشاه انگلستان پیشنهاد کرده است، بدین مضمون که فرانسه، انگلستان، اسکاتلند، دانمارک، سوئد، ایالات متحده هلند، قسمت پروتستان نشین آلمان، سویس، و ونیز باید بر ضد خانواده هابسبورگ متحد شوند. امریکا را از چنگ اسپانیا بیرون آورند. آلمان را از دست امپراتور نجات بخشند، و اسپانیاییها را از هلند برانند. سپس دول فاتح باید سراسر اروپا را به استثنای روسیه، ترکیه عثمانی، ایتالیا و اسپانیا به صورت یک ((جمهوری مسیحی)) متحد مرکب از پانزده کشور خودمختار درآورند، که بتوانند بدون وضع حقوق گمرکی با یکدیگر روابط بازرگانی داشته باشند، و سیاست خارجی خود را به شورای متحدی که مجهز به قوای نظامی نیرومند باشد بسپارند. ظاهراً هانری شخصاً هرگز چنین نقشه عظیمی را در سر نپرورانده بود؛ شاید بتوان گفت که منتهای آرزوی او این بود که فرانسه را به ((مرزهای طبیعی)) آن در حوالی رودخانه راین، کوه‌های آلپ، پیرنه، و دریا برساند و آن کشور را از وحشت اسپانیا و اتریش برهاند. در تعقیب این منظور، به هر وسیله موجودی دست زد؛ در صدد بستن عهدنامه‌هایی با کشورهای پروتستان برآمد؛ به هلندیها در شورش بر ضد اسپانیا کمک کرد؛ به حمایت از شورش موریسکوها در والانس برخاست، و ترکان عثمانی را به جنگ با اتریش برانگیخت.

اختلافات ناچیزی باعث شد که دشمنی دو خانواده بوربون و هابسبورگ به صورت جنگی اروپایی درآید. در ۲۵ مارس ۱۶۰۹ یوهان ویلهلم، دوک ایالت سه بخشی یولیش کلیوز برگ، نزدیک کولونی، درگذشت و فرزندش از خود به جای نگذاشت. رودولف امپراتور به عنوان فرمانروای آن ادعا کرد که حق دارد شخصی کاتولیک را برای تصرف تاج و تخت کوچک آن بگمارد. هانری اعتراض کرد و گفت که اگر آن دو کنشین بیش از آن تابع خانواده هابسبورگ شود، مرز خاوری فرانسه به خطر خواهد افتاد. وی، به منظور تعیین جانشینی پروتستان، به براندنبورگ، پالاتینا، و ایالات متحده هلند ملحق شد، و هنگامی که لئوپولد، مهبندوک اتریش، یولیک را با قوای امپراتوری به تصرف درآورد، هانری آماده جنگ شد.

آخرین سرگذشت عاشقانه او به طرز زیبایی با این نبرد نهایی قاطع هماهنگ بود. وی اگر چه در این زمان (سال ۱۶۰۹) پنجاه و شش ساله بود و به نظر پیرتر میآمد، سخت شیفته و فریفته دختری شانزده ساله به نام شارلوت دو مونمورانسی شد. شارلوت پیشنهادهای او را نپذیرفت، ولی طبق دستور او حاضر شد با پرنس دوکنده جدید ازدواج کند. میگویند که معشوقه‌های هانریت اینگونه او را سرزنش کرد: ((آیا تو آدم بسیار تبهکاری نیستی که میخواهی با زن پسرت همبستر شوی زیرا تو خوب میدانی که به من گفتمی که او (شاهزاده) پسر توست)). کنده با عروس خود به بروکسل گریخت؛ و هانری مشتاق بود که او را تعقیب کند، و مالرب اشتیاق پادشاه را به شعر درآورد. ویلروا، وزیر امور خارجه هانری، از آلبرت، آرشیدوک هلند، بر اثر تشویق فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا، این تقاضا را نپذیرفت. ویلروا تهدید کرد که جنگی بر پا خواهد شد ((که ممکن است چهار رکن مسیحیت را در آتش بکشد)). به نظر میرسد که از لحاظ هانری، این موضوع که بروکسل در سر راه یولیش قرار داشت، بسیار بجا بود، زیرا هانری هم آن دختر و هم

متصرفات اسپانیا را به عنوان مقدمه تخریب امپراطوری و خوار کردن اسپانیا به دست می‌آورد. هانری گروهی از سربازان مزدور سویسی را گردآورد و در صدد برآمد که لشکری مرکب از سی هزار سرباز تشکیل دهد. جیمز، پادشاه انگلستان، نیز قول داد که چهار هزار سرباز به یاری او بفرستد.

کاتولیک‌های فرانسه به وحشت افتادند. این شایعه را که زیبایی آن شاهزاده خانم باعث جنگ شده است پذیرفتند، و با نگرانی بسیار دیدند که اکثر متفقین و سرداران پادشاه پروتستانند، و نمیدانستند که سرنوشت آیین کاتولیک و مقام پاپ، در اروپایی که نواحی جنوبی و کاتولیک آن توسط نواحی شمالی پروتستان و پادشاه هوگو سابق فتح شود، چه خواهد بود. مالیات‌هایی که برای به راه انداختن دستگاه این جنگ مخوف گردآوری شد، محبوبیت متزلزل هانری را تقلیل داد، حتی درباریان از او روی برگرداندند و او را مرد احمقی دانستند که نمیتواند درک کند که در عین حال نمیتوان هم عاشق پیشه بود و هم اسکندر کبیر. پیشگویی‌هایی، که شاید جهت تحریک افراد تلقین‌پذیر صورت میگرفت، بدین مضمون در افواه شایع شد که وی بزودی کشته خواهد شد.

شخصی به نام فرانسوا راویاک، اهل آنگولم، این پیشگوییها را شنید. وی، که به تهمت ارتکاب جنایت به زندان افتاده بود، همیشه در فکر فرو میرفت، خواب‌هایی میدید، به تحصیل الهیات میپرداخت، و رسالاتی را که در دفاع از جبارکشی نوشته شده بودند میخواند. فرانسوا، که مردی قوی دست و ضعیف عقل بود، به این فکر افتاد که خداوند او را برای انجام دادن آن پیشگویی و نجات فرانسه از بلای پروتستان انتخاب کرده است. وی پس از رهایی از زندان به پاریس رفت (۱۶۰۹). در منزل مادام د/اسکومان از دوستان هانری د/آنتراگ اقامت گزید، و اعتراف کرد که به فکر کشتن پادشاه افتاده است. هانری را از این خطر آگاه کردند. ولی او به اندازه‌هایی از این قبیل اخطارها شنیده بود که توجهی به آن نکرد. روزی که هانری از کوچ‌هایی میگذشت، راویاک کوشید به او نزدیک شود، ولی سربازان او را از این عمل بازداشتند. وی گفت که میخواهد از پادشاه پرسد آیا حقیقت دارد که او در صدد جنگ با پاپ است، و آیا هوگوها در این فکرند که همه کاتولیک‌ها را بکشند، پس از آن راویاک خواست وارد صومعه‌ای شود و به یسوعیها بپیوندد، ولی در این کار توفیق نیافت و به آنگولم بازگشت تا مراسم مربوط به عید قیام مسیح را به جای آرد. آیین‌های مقدس را به جا آورد، و از راه‌بی کیسه کوچکی دریافت داشت که میگفتند حاوی قطعه‌ای از صلیب عیسی است.

سپس کاردی خرید و به پاریس بازگشت. در این وقت مادام د/اسکومان اخطاری برای سولی فرستاد که او نیز آن را به اطلاع پادشاه رسانید.

هانری در صدد بود که به لشکریان خود در شالون بپیوندد. در سیزدهم مه ۱۶۱۰ ملکه را به نیابت سلطنت در غیبت خود تعیین کرد. در روز چهاردهم، دوک دو واندوم، فرزند نامشروع او، از وی تقاضا کرد که در منزل بماند، زیرا پیشگویی شده بود که در آن روز واقعه مهلکی روی خواهد داد. هانری بعد از ظهر تصمیم گرفت که سوار کالسکه شود و از سولی، که بیمار بود، عیادت کند و ((هوایی بخورد)). ضمناً برای آنکه از وجود او باخبر نشوند، نگاهبانان را مرخص کرد، ولی هفت تن از اعضای دربار همراه او حرکت کردند. راویاک، که قصر لوور را زیر نظر گرفته بود، در دنبال کالسکه به راه افتاد. در نقطه‌ای در کوچه آهن‌روشان، کالسکه بر اثر شدت عبور و مرور توقف کرد.

راویاک روی رکاب پرید و ضرب‌هایی چنان کاری بر پادشاه وارد آورد که تیغه کارد در دل او فرو نشست. هانری تقریباً در همان لحظه جان سپرد.

راویاک پس از شکنجه شدن مسئولیت عمل خود را کاملاً به گردن گرفت، وجود هر گونه شریک جرمی را انکار کرد، و بر شدت عمل خود تاسف خورد؛ ولی اظهار امیدواری کرد که خداوند آن را به عنوان خدمتی در راهی مقدس ببخشد. اعضای او را با چهار اسب از یکدیگر جدا کردند، و بدنش را در میدانی عمومی سوزاندند. عده زیادی، یسوعیها را به تحریک قاتل متهم کردند و گفتند که کتاب درباره پادشاه در مورد

جبارکشی علنا در دکانهای پاریس فروخته شده است. یسوعیها در پاسخ اظهار داشتند که این کتاب در شورایی از یسوعیها که در پاریس به سال ۱۶۰۶ تشکیل یافت مورد انتقاد قرار گرفت. سوربون یسوعیها را به داشتن اصول خطرناک متهم کرد و کتاب ماریانا را رسماً در آتش انداخت. ماری دومدیسسی، که نیابت سلطنت را به عهده داشت، یسوعیها را از حمله دشمنان محافظت کرد، و رهبری آنان را در امور مذهبی و سیاسی به عهده گرفت.

فرانسه در نتیجه آخرین اقدام هانری و مرگ ناگهانی او متشنج و تقسیم شده بود. عده کمی قتل او را به عنوان عملی خدایی در دفاع از کلیسا میدانستند. اما اکثریت عظیم ملت، خواه کاتولیک و خواه پروتستان، بر مرگ پادشاهی که زحمات او در راه مردم به مراتب بیش از اشتباهات، حماقتها، و گناهانش بود اشک ریختند. فرانسویها فقر و پریشانی، کشمکش مذهبی، فساد، و بیکیفایتی کارمندان را، که هانری با تخت سلطنت به ارث برده بود، فراموش نکرده بودند، و در این هنگام ملتی را میدیدند که درست و منظم شده بود، باوجود مالیات سنگین ترقی میکرد، و به اندازه کافی قوی شده بود که با تسلط طولانی اسپانیا به مبارزه برخیزد. همچنین در کمال دلسوزی از سادگی پوشاک و گفتار و کردار هانری، بذلهگویی و خوش طبعی او، شجاعت آمیخته به شادیش در جنگ، و مهارتش در دوستی و سیاست یاد میکردند؛ و در نتیجه اهمال خود در اصول اخلاقی، هوسهای عاشقانه او را، که مطابق سلیقه خودشان بود، میبخشیدند. هانری حق داشت خود را ((پادشاهی وظیفهشناس و با وفا و راستگو)) بنامد. وی همچنین انسانترین و مهربانترین پادشاه فرانسه به شمار میرود، نجات دهنده فرانسه بود. نقشه او جهت رساندن فرانسه به مرزهای طبیعی آن شاید غیر عملی به نظر میآمد، ولی ریشیلو بیست سال بعد آن را تعقیب کرد، و لویی چهاردهم آن را جامه عمل پوشانید. پس از مرگ او، مردم اروپا متفالقول او را ((هانری کبیر)) خواندند. در انقلاب کبیر فرانسه همه پادشاهانی که پس از او روی کار آمده بودند محکوم شدند، ولی هانری چهارم همچنان در دل مردم جای داشت.

فصل پانزدهم

ریشیلو

۱۶۴۲-۱۵۸۵

I - میان دو سلطنت: ۱۶۱۰-۱۶۲۴

مرگ ناگهانی هانری چهارم فرانسه را دوباره گفتار هرج و مرجی کرد که علل متعدد آن را در کشمکش اشراف با پادشاه، طبقات متوسط با اشراف، کاتولیکها با هوگنوها، روحانیان با دولت، لویی سیزدهم جوان با مادرش، و فرانسه با اتریش و اسپانیا باید جستجو کرد. نابغه مسحور کننده و شیطان صفتی که این هرج و مرج را به صورت نظم درآورد، عکسالعمل اشراف را نقش بر آب کرد، هوگنوها را به جای خود نشانید، کلیسا را تابع دولت ساخت، آلمان پروتستان را از اضمحلال نجات بخشید، قدرت خانواده محاصره کننده هابسبورگ را در هم شکست، و تسلط پادشاهان فرانسه را در امور داخلی و سیاست اروپایی برقرار کرد. کشیشی کاتولیک بود که بزرگترین، زیرکترین و ظالمترین سیاستمدار در تاریخ فرانسه به شمار میرود.

یکی از نتایج سرگذشت غمانگیز هانری این بود که در زمان مرگش جانشین او لویی سیزدهم کودک هشت ساله ناتوانی بود، و بیوهایی که نیابت سلطنت را به عهده گرفت زنی بود که شجاعتش بیش از هشیارش بود و میخواست امور دولتی را به دست عدهای ایتالیایی، که مورد توجه او بودند، بسپارد، به شرط آنکه از همه لذایذ حیات بهرمند شود. این زن از نقشه هانری مبتنی بر مبارزه شدید با خانواده هاپسبورگ دست برداشت و، برعکس، در نتیجه تهیه وسایل ازدواج فرزندان خود با فرزندان فیلیپ سوم، فرانسه را با اسپانیا متحد کرد. بدین ترتیب بود که پسرش لویی با آن دخترش، و دخترش با شخصی که در آینده به فیلیپ چهارم موسوم شد، ازدواج کرد. ولی اراده ریشلیو نیرومندتر از این خون مخلوط بود.

هانری و سولی مبلغ ۳۴۵,۴۱,۰۰۰ لیور در خزانه باقی نهاده بودند. کونچینو کونچینی، زنش الئونورا گالیگایی، دوک د/ایرونون، و سایر درباریان طماع در اطراف این گنجینه گرد آمدند و خود را برای استفاده از آن آماده کردند.

سولی، اگر چه لب به اعتراض گشود، کاری از پیش نبرد، و ناچار با تنفر استعفا کرد، به املاک خود رفت، و به نوشتن خاطرات خود درباره پادشاه محبوب خویش پرداخت.

اشراف با دیدن بیکیفیتی و فساد حکومت مرکزی فرصت را غنیمت شمردند تا امتیازات ملوکالطوایفی پیشین را به دست آورند. از این رو خواستار تشکیل اتاژنرو شدند، زیرا تصور میکردند که این مجلس مانند گذشته صدا و سلاح آنها بر ضد سلطنت خواهد بود. ولی هنگامی که اتاژنرو در ماه اکتبر ۱۶۱۴ در پاریس تشکیل یافت، اشراف از قدرت و پیشنهادهایی طبقه سوم مبهوت شدند. این طبقه عبارت بود از توده غیر روحانی و بدون لقبی که در آن وقت، مانند امروز، نمایندگان از میان قضاات انتخاب میشدند و نشان دهنده قدرت و امیال طبقه متوسط بودند. و روحانیان، که به نسب و تدهین بیش از ثروت و قانون اهمیت میدادند، از به ارث رسیدن مناصب قضایی که باعث ایجاد طبقه‌های اشرافی و رقیب از قضاات میشد در خشم بودند. طبقه سومی تلافی به مثل کرد و از دولت خواست که در باره هدایا و مستمری‌های گزافی که اشراف دریافت میداشتند تحقیقاتی به عمل آورد؛ همچنین خواست که معایب و نقایص موجود در کلیسا رفع شود؛ اجرای فرمانهای شدید شورای ترانت در فرانسه موقوف شود؛ روحانیان نیز مانند سایر مردم تابع یک قانون باشند؛ کلیسا که خود مالیات نمیدارد نتواند مستغلاتی بدست آرد؛ و روحانیان بدون دریافت پول مردم را غسل تعمید بدهند و عقد ازدواج ببندند و مردگان را دفن کنند. گذشته از این، از قدرت مطلق و حق الهی پادشاهان به سلطنت دفاع کردند و گفتند که اشراف حق ندارند آنان را تابع اراده خود کنند، و پاپها نمیتوانند آنان را از سلطنت براندازند. این خود انقلابی نابهنگام بود. این نمایندگان مزاحم با قول و وعده آرام شدند و انجمن منحل شد (مارس ۱۶۱۵). بیشتر این قولها و وعده‌ها به دست فراموشی سپرده شد، هرچ و مرج اداری ادامه یافت، و تا روزی که پادشاه و اعیان و روحانیان همگی در انقلاب ۱۷۸۹ از میان رفتند، مجلس دیگری تشکیل نشد.

با وجود این، روحانیان کاتولیک فرانسه خود را به طرزی موثر و واقعی اصلاح کردند و افتخاری برای خود به دست آوردند این عده همیشه مسئول معایبی نبودند، که باعث خرابی کلیسا میشدند، زیرا بسیاری از این معایب ناشی از انتصاب اسقفها و راهبان بزرگ توسط پادشاه و اشرافی بود که نیمه مشرک بودند و گاهی نیز اعتقاد مذهبی کاملی نداشتند. هانری چهارم به سولی پروتستان چهار صومعه به منظور تامین مخارج شخصی او داد و کوریزاند، معشوقه خود را در راس دیر زنان تارک دنیا در شاتیون سور سن گذاشت. اشراف، مقامات اسقفی و ریاست صومعه‌ها و جایگاه‌های زنان تارک دنیا را به فرزندان جوان، کودکان نامشروع، سربازان دلیر، و زنان محبوب خود میدادند. از آنجا که فرمانهای شورای ترانت در مورد اصلاحات دینی هنوز در فرانسه مورد قبول واقع نشده بودند، مدارس کمی جهت تعلیم کشیشان وجود داشتند. هر جوان سر تراشیده‌های فراگرفتن میادی لیئورژی بود، میتوانست کشیش شود؛ و بسیاری از اسقفها، که پیش از نیل به مقام خود مردان جهان‌دیدهای بودند، اشخاص کم سواد و کم اعتقاد را جامعه کشیشی میپوشاندند. یکی از کشیشان گفته است: ((نام کشیش مترادف با جهل و فسق شده است.)) سن و نسان دوپل گفته است:

((بدرین دشمنان کلیسا همانا کشیشان بی‌کفایت آند.)) کشیشی به نام بوردواز به جنبه اخلاقی مسئله با تاسیس ((جامعه کشیشان)) توجه کرد، که برطبق آن همه کشیشان یک ناحیه میبایستی به سادگی زندگی کنند و نسبت به تعهدات خود وفادار باشند، در سال ۱۶۱۱ کشیشی دیگر به نام برول ((جماعت نمازخانه کوچک)) را، بر اساس تشکیلات مشابهی که توسط قدیس فیلیپ نری در ایتالیا برپا شده بود، به وجود آورد که به صورت مدرسهای جهت کشیشان جوانی درآمد که خواهان تعلیم و سرسپردگی بیشتری بودند. در سال ۱۶۴۱ کشیشی به نام ژان اولیه فرقه سولپی سین را تشکیل داد تا مردان را جهت کشیش شدن تربیت کند؛ و در سال ۱۶۴۶ مدرسه و کلیسای سن سولپیس را در پاریس تاسیس کرد. در سال ۱۶۴۳ کشیش دیگری به نام ژان اود ((جماعت مسیح و مریم)) را به وجود آورد تا افراد را برای کشیش شدن و تبلیغ آماده سازد. بدین ترتیب بود که اشخاصی مانند بوسوئه، بوردالو، و مالبرانث در نسلهای بعد به وجود آمدند و قدرت عظمت کلیسا در زمان لویی چهاردهم به منصفه ظهور رسید.

فرقه‌های جدید مذهبی باعث ظهور و احیای تقوای مردم شدند. زنان تارک دنیا از فرقه اورسوین در حدود سال ۱۶۰۰ وارد فرانسه شدند، به تربیت دختران پرداختند، و ظرف یک قرن دارای هزار منزل و سیصد و پنجاه جماعت شدند. فرقه ((برادران رحمت))، که در سال ۱۵۴۰ در اسپانیا توسط خوان دیوس تشکیل شده بود، از سوی ماری دو مدیسی در فرانسه مورد استقبال قرار گرفت، و پس از مدت کوتاهی ۳۰ بیمارستان برپا کرد در سال ۱۶۱۰ ژان فرمیو بارون دو شانتال، با کمک قدیس فرانسوای سالی، ((جماعت بازرسان بانوی ما)) را برای توجه به بیماران و مستمندان تشکیل داد، در سال ۱۶۴۰ این فرقه در حدود صد صومعه، داشت؛ در ۱۷۰۰ یکی از شعبه‌های آن به تنهایی دارای چهارصد سازمان برای زنان تارک دنیا شد. روی هم رفته در فرانسه سال ۱۶۰۰ در حدود هشتاد هزار راهبه وجود داشت.

در احیای آیین کاتولیک در قرن هفدهم دو نفر دارای اهمیت بسیارند. یکی از آنان، موسوم به قدیس فرانسوای سالی، نام خود را از محل تولد خود در مجاورت آنسی در ساووا گرفت. وی در پادوا به تحصیل حقوق پرداخت و در زمره ماموران سنای ساووا درآمد. ولی مذهب در خون او بود، پس کشیش شد و در صدد برآمد که کار دشوار کاتولیک کردن ناحیه شابله در جنوب دریاچه ژنو را، که از سال ۱۵۳۵ به آیین کالون گرویده بود، به عهده بگیرد.

ظرف پنج سال این تعهد را انجام داد و جمعی را که حاضر به تغییر مذهب خود نمیشدند تبعید کرد؛ ولی بیشتر آنان را، با تقوا و پرهیزگاری و صبر و تدبیر موثر خویش، به آیین کاتولیک درآورد. فرانسوای سالی پس از آنکه به مقام اسقفی رسید، خود را وقف تربیت کودکان و اشخاص بالغ کرد. هنگامی که به پاریس رفت، زنان اشراف از شدت احترامی که نسبت به او داشتند، شیفته و فریفته او شدند، و تا مدتی تقوا و پرهیزگاری مرسوم شد.

خدمات قدیس ونسان دو پل مسیرهایی داشت که کمتر عادی بودند. وی در آغاز به کار خوک چرانی اشتغال داشت؛ به طریقی وارد مدرسهای متعلق به فرانسیسیان در گاسکونی شد. پدرش، که مانند هر فرد کاتولیک دیگری مایل بود با وقف یکی از کودکان خود به کلیسا خانواده خود را به بهشت برساند، دو راس از گاوهای خود را فروخت تا پسر را برای تحصیل الهیات به دانشگاه تولوز بفرستد، در اینجا بود که ونسان جامه کشیشان در بر کرد (۱۶۰۰). در سفری که در مدیترانه میکرد، به دست دریازنان گرفتار آمد و در تونس به عنوان برده فروخته شد. اما از آنجا گریخت، به پاریس رفت، و به عنوان پیشنماز مخصوص مارگو، زن مطلقه هانری پادشاه فرانسه، و سپس به عنوان راهنمای روحانی مادام دوگوندی، به کار پرداخت. با پولهایی که این زن در اختیار او گذاشت، هیئتهایی برای تبلیغ به میان کشاورزان فرستاد و، تقریباً پس از هر تبلیغی، یک ((انجمن رحمت)) برای یاری به مستمندان محلی تشکیل داد؛ و برای آنکه این گونه انجمنها ادامه یابند، ((جماعت کشیشان مبلغ)) را به وجود آورد که غالباً به نام لازاریستها موسومند. این اسم از صومعه سن لازاروس، که اکثر اوقات مرکز فعالیت‌های آنان در پاریس بود، گرفته شده است. اما از آنجا که آقای گوندي فرمانده کشتیهای شرعی فرانسه بود، ونسان در صدد برآمد که در میان محکومانی که در آن کشتیها کار میکردند به تبلیغ بپردازد؛ و چون از دیدن سختیها و

بیماریهای آنها به وحشت افتاده بود، چند بیمارستان برای آنها در پاریس و مارسی تشکیل داد و وجدان فرانسویها را برای رفتار بهتری با زندانیان به رقت در آورد. همچنین زنان متمول را بر آن داشت که در بیمارستانها مراسم مذهبی برپا دارند. گذشته از این، مبلغ هنگفتی برای تقسیم میان نیازمندان تهیه کرد و، برای نظارت در آن و یاری به ((خانمهای نیکوکار))، جمعیت ((خواهران نیکوکار)) را تشکیل داد. ونسان مایل بود که این خواهران ((دختران نیکوکار)) نامیده شوند؛ آنان اکنون به نوع بشر و کلیسای خود در بسیاری از نقاط جهان خدمت میکنند.

((آقای ونسان))، که قیافهای غیر جالب و جامهای فقیرانه داشت و شبیه ربنی پرچین و چروک و ریشدار بود، در نتیجه زحمات خود برای مستمندان و بیماران و جانیان، تقریباً همه کسانی را که با او آشنا بودند شیفته خود ساخت.

وی مبالغ زیادی تهیه کرد؛ بیمارستانها، نوانخانهها، و مدرسههایی به وجود آورد؛ خانههایی برای پیرمردان و پیرزنان ساخت؛ و پناهگاههایی برای کشیشان و اشخاص غیرروحانی ترتیب داد. در ذکر نیکوکاریهای او کتابهای فراوانی نوشته شدهاند. در جریان فرزند، به سالهای ۱۶۴۸۱۶۵۳ و محاصره پاریس، ونسان در کار تغذیه پانزده هزار فقیر نظارت کرد. اما در اینجا اصول مذهبی بر صدقه و نیکوکاری غالب آمد، زیرا وی اعلام داشت که شرط دریافت غذا اظهار ایمان به مذهب کاتولیک است. ونسان در مبارزه بر ضد پور روایال شرکت کرد، ولی کوشید که زجر و تعقیب راهبهای آن را تخفیف دهد. پس از درگذشت او، نیمی از اهالی پاریس بر مرگش گریستند و، هنگامی که کلیسا او را جزو قدیسن شمرد، همگی اظهار خشنودی کردند.

بر اثر زحمات او و فرانسوای سالی، اقدامات خستگیناپذیر یسوعیها، و خدمات پرشور عده بیشماری از زنان، مذهب کاتولیک در فرانسه زمان لویی سیزدهم قدرت خود را بازیافت، و جمعی در راه آن فداکاری کردند، فرقههای تارک دنیا به انضباط سابق خود بازگشتند، دیرهای زنان تارک دنیا اصلاح شدند، پور روایال و قدیسان یانسنی آن به کار پرداختند. رازوری طرفداران تازهایی یافت، و گروهی مجذوب مشاهده مستقیم خدا شدند. پادشاه جوان، که همعصر با این شور و هیجان بود، فرانسه را رسماً تحت حمایت مریم عذرا نهاد، و در اعلامیهایی چنین نوشت که میل و علاقه او به این است که ((همه اتباع با وفای او (پادشاه) وارد بهشت شوند.)) شحنةهای شبگرد، مانند همکاران خود در قرون وسطی، هر بامداد پاریسیها را از خواب بیدار میکردند و آنان را و میداشتند که برای مردگان دعا کنند و بگویند:

ای مردمی که خفتهاید، بیدار شوید و به خاطر مردگان به درگاه خداوند دعا کنید.

اما اختلاف مذاهب همچنان به سختی ادامه یافت. ماری دو مدیسی (مدیچی)، برخلاف دینداری خود، در کمال وفاداری از فرمان نانت طرفداری میکرد، ولی نه کاتولیکها و نه هوگنوها حاضر به قبول عقاید یکدیگر نبودند. پاپ، فرستاده او، و روحانیان کاتولیک از دولت به سبب آزاد گذاشتن بدعتگذاران انتقاد میکردند. کاتولیکها، هر جا اکثریت داشتند، از اجرای مراسم مذهبی پروتستانها جلوگیری میکردند، کلیساها و خانههای آنان را ویران میکردند، و حتی آنها را میکشند. کودکان را بزور از پدران و مادران پروتستان به این بهانه میگرفتند که والدینشان آنان را، علیرغم میل فرزندانشان، از کاتولیک شدن باز میدارند. پروتستانها نیز در هر جا که اکثریت داشتند، تلافی به مثل میکردند.

آنها اجرای مراسم قداس را در دویست و پنجاه شهر تحت نفوذ خویش موقوف ساختند. همچنین از دولت خواستند که مانع دسته راه انداختن کاتولیکها در اراضی پروتستانها شود؛ آنان این دستهها را مسخره میکردند، به هم میزدند، و گاهی بدانهای حمله میبردند؛ پروتستانها را از شرکت در مراسم غسل تعمید یا ازدواج یا تدفین باز میداشتند، و کشیشان آنها اعلام میکردند که از اجرای مراسم مذهبی درباره پدران و مادرانی که فرزندانشان با کاتولیکها ازدواج کنند، خودداری خواهند کرد. شخص مشهوری، که از قیود مذهبی رسته بود، گفته است: ((اگر چه کاتولیکها به ظاهر متعصبتر از پروتستانها بودند، پروتستانها

متعصبتر از کاتولیکها شدند)). کشیشان پروتستان در جلوگیری از مخالفان و انتقادات با کشیشان کاتولیک رقابت میکردند، ژرمی فریه را، که اجتماعات کلیسایی را به سخره گرفته بود، ((به شیطان سپردند)) ولی او را نسوزاندند، و در نوشته‌های خود چنان به آیین کاتولیک تاختند که ((کتابهای آنان از لحاظ شدت انتقاد کمتر نظیر داشته است، و مسلماً تندتر از آنها به وجود نخواهد آمد.)) هوکنوها، که از الغای احتمالی فرمان نانت بیم داشتند و از اتحاد فرانسه با اسپانیا خشمگین بودند، در صدد برآمدن آن قسمت از فرانسه را که تحت تسلط خود داشتند از لحاظ سیاسی مستقل کنند، از لحاظ نظامی محفوظ دارند، و از خود لشکر و قوانینی داشته باشند.

وقتی که لویی سیزدهم از شهر پو دیدن کرد (۱۶۲۰)، از اینکه موفق به یافتن کلیسای کاتولیکی نشد که در آن مراسم عبادت را به جای آورد دچار وحشت گشت. این پادشاه جوان با خشمی آمیخته به وحشت به مذهبی مینگریست که ممکن بود نه تنها باعث اختلاف افراد، بلکه موجب تقسیم فرانسه شود. وی با نگرانی در جستجوی کسی در میان درباریان خود برآمد که اراده آهنینی داشته باشد و بتواند هرج و مرج خطرناکی را که از عقاید و قوای مختلف به وجود آمده بود به صورت ملتی مقتدر و متحد درآورد.

II - لویی سیزدهم

این پادشاه خود میدانست که سلامت جسمانی و قوت عقلانی لازم را برای مقابله با این دشواریها ندارد. وی از پدری به وجود آمد که شاید بر اثر افراط در شهوترانی ضعیف شده بود، و از این رو از بیماری سل، تورم روده‌ها، و نقصی در سخن گفتن رنج میبرد. لویی مدتی بود که، به علت ضعف، از ورزش محروم شده بود؛ و از این رو آهنگ میساخت و مینواخت، نخود برای فروش پرورش میداد، کمپوت میساخت، و به آشپزها کمک میکرد. توارث و بیماری چهره و اندامی زیبا برای او باقی نگذاشت، زود لاغر شده بود، بینی و سری بیش از حد بزرگ داشت، و لب زیرینش که آویزان بود باعث میشد که دهانش باز بماند؛ و صورت دراز و چهره سربی رنگ او با لباسهای بیجلو هاش، که آنها را مخصوصاً انتخاب میکرد، تناسب داشت. وی از دست پزشکانش کمتر از دست طبیعت رنج نکشید، زیرا آنان ظرف یک سال چهل و هفت بار او را حمام و دویست و پانزده بار تنقیه کردند و دویست و دوازده گونه دوا به حلق او ریختند. لویی هر وقت میتوانست، به ورزش و شکار میپرداخت، به لشگریان خود میپیوست، در هوای آزاد میخفت، از غذای ساده سربازان میخورد، و بدین ترتیب توانست زنده بماند.

از آنجا که در کودکی از دست آموزگاران خود کتکها خورده بود، از تحصیل تنفر داشت و ظاهراً هرگز هیچ کتابی جز دعا نمیخواند. لویی هر روز در ساعات شرعی به عبادت میپرداخت و اصول مذهبی را، که در آغاز جوانی فرا گرفته بود، بدون چون و چرا قبول داشت، و همیشه همراه جماعتی که نان مقدس را حمل میکردند تا آخر حرکت میکرد. گاهگاهی نیز اخلاق او، که اساساً خوب بود، بر اثر تمایلی عصبی به قساوت، خراب میشد. خجول و رازپوش و عبوس بود، و به دنیایی که او را دوست نداشته بود چندان علاقهای نداشت. مادرش او را ناقص عقل میدانست، به او توجه نمیکرد، و علناً از برادر جوانترش گاستون حمایت میکرد. او نیز عکسالعمل نشان داد، از مادر متنفر بود. خاطره پدر را گرامی میداشت. لویی سیزدهم از زنان متنفر بود و، پس از چندی که به زیبایی مادموازل دواتفور محبوبانه نگریست، عشق خود را متوجه مردان جوان کرد. وی، که از لحاظ سیاسی با آن دتریش ازدواج کرده بود، با اکراه به بستر او میرفت، و هنگامی که این زن سقط جنین کرد، تا سیزده سال دیگر به او دست نزد. درباریان به او توصیه میکردند که معشوقهای اختیار کند، ولی او سلیقه‌های دیگری داشت. سپس در سی و هفت سالگی به تقاضای فرانسویها در مورد داشتن یک ولیعهد تن در داد و دوباره کوشش کرد، و آن دتریش حق شناس لویی چهاردهم را به جهانیان عرضه داشت. (۱۶۳۸) دو سال بعد نیز فیلیپ اول د/اورلئان را آورد که مانند پدر به زیبایی مردان توجه داشت.

لویی سیزدهم تا حدی دارای صفات پادشاهی بود. در زمانی که شانزده ساله بود، ناگهان از گستاخی و اختلاسهای کونچینی خسته شد، و نهانی دستور داد که او را به قتل برسانند (۱۶۱۷)، و هنگامی که ملکه مادر علیه قتل محبوب خود اعتراض کرد، او را به بلوا تبعید نمود؛ و شخصی به نام شارل د'آلبر را، که آن سیاست را توصیه کرده بود، صدراعظم خود ساخت و به او لقب دوک دو لوین داد. این پادشاه، بر اثر اصرار این دوک و پاپ پاولوس پنجم، دستور داد که هوگنوها همه اموالی را که از کلیسا گرفته بودند پس بدهند. هنگامی که اهالی بئارن این دستور را نادیده گرفتند، وی به آن ایالت رفت، مردم را به اطاعت خود واداشت، و بئارن و ناوار را، که روزگاری قلمرو شخصی پدرش بود، تحت فرمان خود درآورد. هوگنوها مقاومت آنی نکردند؛ ولی در سال ۱۶۲۰ مجمع عمومی هوگنوها، که در محکمترین شهر آنها یعنی لاروشل تشکیل جلسه داده بود، در صدد برآمد که اموال مسترد شده را پس بگیرد، و اظهار داشت که اموال مذکور به مردم تعلق دارد نه به کلیسا. گذشته از این، فرانسه را به هشت ((دایره)) تقسیم کرد، و برای هر یک از آنها مدیر عمده و شورایی گماشت تا به گردآوری مالیات و سرباز بپردازند. در این وقت لویی اظهار داشت که فرانسه نمیتواند وجود کشور دیگری را در کشور خود تحمل کند. در آوریل ۱۶۲۱ خود وی به فرماندهی یک لشکر و سردارانش به فرماندهی سه لشکر دیگر بر ضد قلعه‌های پروتستان وارد عمل شدند. چند قلعه

پروتستانها تسلیم شدند، ولی مونتوبان، تحت رهبری هانری دوک دو رو آن، با موفقیت مقاومت کرد. بر اثر بیکفایتی سرداران، جنگ مدت یک سال و نیم ادامه یافت. عهدنامه صلح، که در ۹ اکتبر ۱۶۲۲ منعقد شد، تشکیل انجمنهای پروتستانها را ممنوع ساخت، ولی مونتوبان و لاروشل را در اختیار هوگنوها گذاشت. طی این جنگها بود که لوین درگذشت (۱۶۲۱) و ریشلیو زمام امور را به دست گرفت.

III- کار دینال و هوگنوها

انسان چگونه میتواند به اوج ترقی برسد در آن روزها جزو طبقه اشراف بودن به این هدف کمک میکرد. مادر آرمان ژان دو پلسی دو ریشلیو دختر وکیل در پارلمان پاریس بود، و پدرش سینیور دو ریشلیو رئیس کل خلوت هانری چهارم بود. خانواده قدیمی پواتو این حق را به دست آورده بود که انتصاب شخصی را جهت اسقفی لوسون به پادشاه توصیه کند. آرمان در بیست و یک سالگی بدین ترتیب توسط هانری انتخاب شد (۱۶۰۶). ریشلیو، که برای نیل به مقام اسقفی دو سال از حد معمول جوانتر بود، به رم شتافت، در مورد سن خود دروغ گفت، و در برابر پاپ پاولوس پنجم چنان نطق فصیح و غرایبی به زبان لاتینی ایراد کرد که پاپ آن مقام را به او تفویض نمود. ریشلیو، پس از انجام این کار دشوار، به دروغ خود اعتراف کرد، و از پاپ خواست که گنااهش را بیامرزد. پاپ نیز تقاضای او را پذیرفت و گفت: ((این جوان متقلب بزرگی خواهد شد.)) اسقف جوان محل خدمت خود را ((فقیرترین و کثیفترین)) مله‌های فرانسه میدانست، ولی چون در خانواده او پولی یافت میشد، وی پس از مدت کوتاهی توانست ظروف نقره و یک کالسه تهیه کند. ریشلیو کار خود را سرسری نگرفت، بلکه در کمال جدیت مشغول انجام دادن وظایف خود شد، ضمناً وقت آن را یافت که از اشخاص منتفذ تملق بگوید و از هر فرصتی استفاده کند. هنگامی که روحانیان پواتو در صدد برآمدند نماینده‌های به اتاژنو بفرستند (۱۶۱۴)، ریشلیو را انتخاب کردند. در آن شورا قیافه موقر، اندام بلند و ظریف، و استعداد نسبی قضایی او در درک صریح قضایا و تقدیم آن به وجهی موثر، همگان، مخصوصاً ماری دومدیسسی، را تحت تاثیر قرار داد. به وسیله این زن و کونچینی بود که ریشلیو به وزارت کشور انتخاب شد (۱۶۱۶). سال بعد، کونچینی کشته شد و ریشلیو مقام خود را از دست داد، و پس از مدت کوتاهی در خدمت ملکه مادر که به بلوا تبعید شده بود، به لوسون بازگشت. چون ماری مشغول توطئه جهت فرار بود، ریشلیو به جرم شرکت در آن به آوینیون تبعید شد (۱۶۱۸). در اینجا چنین به نظر میرسید که پیشه سیاسی او به پایان رسیده است. اما حتی دشمنانش استعداد او را تصدیق میکردند و وقتی که ماری دومدیسسی در دل شب از پنجره قصر خود در بلوا بیرون آمد



فیلیپ دو شامپنی: کاردینال ریشلیو. و به گروهی از اشراف شورشی پیوست، دوک در لوین آن اسقف جوان را به حضور خواند و او را مامور کرد که ملکه را به پیش گرفتن راهی عاقلانه و بازگشتن به نزد پادشاه وا دارد. وی در این کار توفیق یافت، لویی کلاه کاردینالی را برای او تهیه کرد، و او را به عضویت شورای دولتی درآورد. پس از مدت کوتاهی برتری فکر و اراده ریشلیو آشکار شد، و در ماه اوت ۱۶۲۴ در سی و نه سالگی به نخستوزیری رسید.

پادشاه او را دارای هوش واقعی و هدف روشن میدید و میدانست که وی در تعقیب هدفها مصر است، برای رسیدن به آنها وسایل مختلف به کار میبرد، و حال آنکه خود فاقد این صفات بود، ولی هوش آن را داشت که راهنمایی کاردینال را در امر سه گانه مطیع ساختن هوگنوها، اشراف، و اسپانیا بپذیرد. ریشلیو در خاطرات خود مطلبی بدین مضمون از راه قدردانی گفته است: ((قبول اینکه به دیگران اجازه اظهار نظر بدهند، جزو کوچکترین صفات پادشاهان بزرگ محسوب نمیشود.)) لویی همیشه با وزیر خود موافق نبود، گاهی او را سرزنش میکرد، همیشه به وی حسد میبرد، و گاهی نیز به فکر معزول کردن او میافتاد. ولی چگونه میتوانست مردی را عزل کند که قدرت او را در فرانسه و اروپا برقرار میساخت و بیش از سولی مالیات گردآوری میکرد روحیه کاردینال ضمن معامله او با مذاهب آشکار شد. وی اصول کلیسا را بی چون و چرا پذیرفت و خرافاتی را که از چنان فکر نیرومندی بعید بود بدانها افزود. ولی توجهی به طرفداران پاپ که میگفتند پاپا برتر از پادشاهانند نمیکرد. گذشته از این، آزادیهای کلیسای فرانسه را در قبال رم حفظ کرد، در امور غیرروحانی کلیسا را با همان جدیت انگلیسیها به اطاعت دولت درآورد، و شخصی به نام پدر کوسن را، که به عنوان کشیش مخصوص پادشاه در سیاست دخالت کرده بود، از فرانسه بیرون راند. عقیده داشت که هیچ مذهبی نباید مانع اجرای امور دولتی شود؛ عهدنامههایی که به خاطر فرانسه منعقد ساخت بدون توجه به پروتستان یا کاتولیک بودن کشورها بود.

ریشلیو اصول خود را در مورد هوگنوهایی که در امور سیاسی دخالت میکردند به دقت به کار برد. این فرقه، با وجود صلح سال ۱۶۲۲، لاروشل را به صورت شهری کاملاً مستقل تحت نظارت بازرگانان، وزیران، و سرداران در آورده بودند. بازرگانان از طریق این بندر سواقجیشی با دنیا روابط تجاری داشتند، و دریازنان از آنجا جهت کسب غنیمت یا ضبط کشتیها، حتی کشتیهای فرانسوی، حرکت میکردند. از طریق این بندر بود که هر دشمن فرانسه در صورت موافقت هوگنوها میتوانست وارد کشور شود. لویی سیزدهم نیز عهدنامه را نقض کرده بود. وی قول داده بود که قلعه لویی را، که همیشه لاروشل را تهدید میکرد، ویران سازد. ولی در عوض آن را مستحکم کرده و ناوگانی در بندرگاه مجاور موسوم به لو بلاوه گرد آورده بود. بنژامین دورو آن (برادر هانری)، سینیور دو سوبیز، با فرماندهی یک دسته از کشتیهای هوگنوها، ناوگان سلطنتی را تصرف کرد و آنان را با فتح و پیروزی به لاروشل کشاند (۱۶۲۵)، ریشلیو کشتیهای دیگری ساخت، لشکری فراهم آورد، و همراه پادشاه به محاصره شهر مستحکم هوگنوها شتافت.

سوبیز، دیوک آو باکینگم را راضی کرده بود که ناوگانی مرکب از صد و بیست کشتی جهت حفاظت آن شهر بفرستد. کشتیهای مزبور حرکت کردند، ولی از شلیک توپهای واقع در قلعه‌های شاهی در جزیره ره چنان آسیب دیدند که در کمال شرمساری به انگلستان بازگشتند (۱۶۲۷). در این ضمن، ریشلیو، که به جای پادشاه بیمار خود رهبری لشکر را به عهده گرفته بود، تمام راه‌های خشکی را که به لاروشل منتهی میشدند، تصرف کرده بود و فقط میبایستی آن را از راه دریا محاصره کند. از این رو به مهندسان و سربازان خود دستور داد که لنگرگاهی مصنوعی از سنگ و آجر به طول هزار و پانصد و پنجاه متر در سراسر مدخل بندر بسازند و فقط دهانهای برای حرکت موجها بگذارند. این امواج، که به ارتفاع دوازده پا برمیخاستند و میافتادند، به اندازه‌های نیرومند بودند که آن تعهد به نظر غیرقابل اجرا میآمد، و هر روز نیمی از سنگهایی که کار گذاشته بودند به دریا میریخت. پادشاه از این مبارزه، که بدون خونریزی ادامه مییافت، خسته شد و به پاریس رفت. بسیاری از درباریان انتظار داشتند که وی ریشلیو را، به سبب ناتوانیش در حمله برای گشودن شهر، معزول کند، ولی سرانجام آن لنگرگاه مصنوعی ساخته شد و کار خود را طبق برنامه آغاز کرد. نیمی از جمعیت لاروشل از گرسنگی مردند. فقط توانگران بودند که میتوانستند کمی گوشت بخرند. آنان ۴۵ لیور برای خرید یک گربه و ۲۰۰۰ لیور برای خرید یک گاو میپرداختند. ژان گیتون، شهردار لاروشل، تهدید کرد که هر کس سخن از تسلیم شدن به میان آورد، به زخم دشنه او کشته خواهد شد. با وجود این، شهر، پس از سیزده ماه تحمل بیماری و قحطی، از راه یاس تسلیم شد (۳۰ اکتبر ۱۶۲۸). ریشلیو سوار بر اسب به شهر درآمد و سربازانش به عنوان خیرات نان توزیع کردند.

نیمی از فرانسویها جدا خواستار نابودی کامل هوگنوها بودند و چون فرسوده شده بودند، کاری جز دعا کردن نمیتوانستند انجام دهند. ریشلیو آنان را با شرایط صلحی که در نظر کاتولیکها به طور توهین آمیزی ملایم بود دچار شگفتی ساخت. لاروشل استقلال خود و همچنین قلعه‌ها و دیوارهای خود را از دست داد، ولی جان و مال اهالی آن محفوظ ماند، و به سربازان هوگنویی که زنده مانده بودند اجازه داده شد که با اسلحه خود عزیمت کنند، و اجرای آزادانه مراسم جهت پروتستانها و کاتولیکها تضمین شد. سایر شهرهای هوگنوها پس از آنکه تسلیم شدند، امتیازات مشابهی دریافت داشتند. قرار شد اموالی که پروتستانها از کاتولیکها بزور گرفته بودند به صاحبان اصلی مسترد شوند، ولی کشیشان هوگنو، که به طور موقت آواره شده بودند، مبلغ ۲۰۰،۰۰۰ لیور از دولت کمک دریافت داشتند، و مانند روحانیان کاتولیک از پرداخت مالیات سرانه معاف شدند. همه کسانی که در شورش شرکت کرده بودند بخشیده شدند. طبق ((فرمان رحمت))، که از طرف ریشلیو صادر شد (۲۸ ژوئن ۱۶۲۹)، جزئیات فرمان نانت هانری چهارم تأیید گشت، مناصب نظامی اعم از بحری و بری، و همچنین مقامات اداری، بدون توجه به مذهب، در اختیار همگی قرار گرفت. اروپاییان از اینکه میدیدند کاتولیکهای فرانسه به دنبال سرداران پروتستانی مانند تورن، شومبرگ، و هانری دورو آن میافتند و به آنان احترام میگذارند سخت تعجب کردند. ریشلیو گفته است: ((از آن وقت به بعد اختلافات مذهبی هرگز مانع از آن نشد که به هوگنوها همه گونه خدمت بکنم.)) این کار دینال بزرگ، با هوش و فراستی که متأسفانه لویی چهاردهم فاقد آن بود، مانند کولبر اهمیت اقتصادی

عظیمی را که هوگوها برای فرانسه داشتند تصدیق کرد. این فرقه دست از شورش برداشتند و مساعی خود را در صلح و صفا وقف تجارت و صنعت کردند و بیش از پیش به ترقیاتی نایل آمدند.

IV- کار دینال و اشراف

ریشلیو با تصمیم مشابه و ملایمت کمتری علیه اشراف، که مانع از وحدت فرانسه بودند، قیام کرد.

ملوکالطوائفی به هیچ وجه پایان نیافته بود. اشراف برای نظارت در حکومت مرکزی در جنگهای مذهبی شرکت کرده بودند. اشراف بزرگ هنوز قلعه‌های مستحکم، نیروهای مسلح، دربارهای خصوصی، و قضات خود را حفظ کرده بودند، و با یکدیگر نیز به جنگ میپرداختند. همچنین کشاورزان را در اختیار خود داشتند و از بازرگانی که از طریق قلمرو آنها کالاهای خود را حمل میکردند باجهایی میگرفتند که مانع از تجارت میشد. فرانسه، که به سبب وجود ملوکالطوائفی و اختلاف مذهبی تجزیه شده بود، هنوز دارای ملتی نبود، زیرا در این کشور اجتماع ناپایدار و آشفتهای مرکب از بارونهای نیمه مستقل وجود داشت که قادر بودند در هر لحظه اوضاع اقتصادی و صلح کشور را دچار هرج و مرج کنند. بسیاری از ایالات تحت تسلط دوکها و بارونهایی بودند که حکومت را مادامالعمر از آن خود میدانستند، و آنان را به فرزندان خود انتقال میدادند.

ریشلیو چنین میپنداشت که تنها ((درمان عملی این هرج و مرج ضعیف کننده متمرکز کردن اختیار و قدرت در دست پادشاه است. میتوان تصور کرد که وی قادر بود، برای استقرار این وضع، تا حدی به شهرداریها خودمختاری دهد، ولی نمیتوانست کمونهای قرون وسطایی را که متکی بر اصناف و اقتصاد محلی حمایت شده بودند احیا کند. تغییر بازار از صورت شهری به صورت ملی باعث خرابی اصناف و کمونها شده بود، و این خود، به جای قوانین محلی، احتیاج به قوانین مرکزی داشت. برای کسانی که فقط انتظار وضع امروزی را داشتند، استبداد پادشاه، مطابق میل ریشلیو، استبدادی ارتجاعی بود. در نظر تاریخ و در نظر اکثر فرانسویها در قرن هفدهم، استبداد پادشاه به منزله تحول آذکننده‌ای بود که ظلم و ستم اشراف را از میان میبرد، و حکمروایی را به صورتی واحد درمیآورد. فرانسه برای دموکراسی آماده نبود، زیرا بیشتر مردم آن از لحاظ خوراک و پوشاک در مضیقه بودند، سواد نداشتند، در میان جهل و خرافات دست و پا میزدند، و بر اثر داشتن اعتقادات جزمی حاضر به ارتکاب جنایت بودند. شهرها در دست پیشهورانی بودند که قضایا را از لحاظ سود یا زیان خود میسنجیدند. این عده، که در هر قدم با امتیازات اشراف مواجه میشدند، حاضر نبودند که با اشراف کوچکتر، چنانکه در انگلستان دیده شد، متحد شوند تا پارلمانی به وجود بیاورند که جلو قدرت پادشاه را بگیرد. ((پارلمانی)) فرانسه نماینده مردم نبودند و به وضع قوانین نمیپرداختند، بلکه دادگاههایی عالی بودند که بر اثر گذشت زمان به وجود آمده و ((متحجر)) شده بودند؛ آنها توسط مردم انتخاب نمیشدند، و به صورت سنگرگاه‌های محافظهکاری درآمدند. طبقات متوسط صنعتگران و کشاورزان از آن لحاظ با استبداد پادشاه موافق بودند که آن را تنها مانع استبداد اشراف میدانستند.

در سال ۱۶۲۶، ریشلیو به نام پادشاه فرماتی صادر کرد که تیشه به ریشه ملوکالطوائفی زد، بدین مضمون که فرمان داد همه قلعه‌ها را جز در مرزها ویران کنند، و در آینده منازل شخصی را مستحکم نسازند. در همان سال دوئل را به عنوان جنایتی بزرگ اعلام کرد (برادر ارشدش در دوئل کشته شده بود) و هنگامی که علیرغم این فرمان مومنورانسی بوتویل و کنت د شایل با یکدیگر دوئل کردند، وی هر دو را به قتل رساند. ریشلیو اعتراف میکرد که از این جریان ((روحا ناراحت)) است، ولی به پادشاه چنین میگفت که ((موضوع بر سر منسوخ کردن دوئل یا نقض فرمانهای اعلیحضرت است.)) اشراف در صدد انتقام برآمدند و به فکر افتادند که وزیر را از کار براندازند.

آنان ملکه مادر را با عقیده خود موافق یافتند؛ وی، که سابقاً حامی ریشلیو بود، هنگامی که او را مانع سیاستهای خویش دید، از او متنفر شد. در ایامی که لویی به سختی بیمار بود (ژوئیه ۱۶۳۰)، این زن به اتفاق ملکه تا اندازه‌های موجبات تندرستی او را فراهم آورد و از وی خواست که به عنوان پادشاه سر کار دینال را به او بدهد.

ماری دومدیسبی (مدیچی) در قصر شخصی خود در لوکزامبورگ، به تصور آنکه ریشلیو در آن حوالی نیست، این تقاضا را با اصرار پرشوری تکرار کرد، و میشل دوماریاک، مهرداد سلطنتی، را که حاضر به جانشینی ریشلیو بود معرفی نمود. ریشلیو، که از راهرویی پنهانی آمده بود، سرزده وارد اتاق شد و ملکه مادر را در برابر خود یافت. این زن اعتراف کرد که به پادشاه گفته است یا او (ملکه مادر) یا ریشلیو باید برود. پادشاه سراسیمه دور شد و به شکارگاه خود در ورسای رفت. درباریان به دور ماری حلقه زدند و از موفقیتی که نصیبش شده بود و انتظار آن را داشته بودند شادیه‌ها کردند. اما لویی کسی را به سراغ ریشلیو فرستاد، او را در مقام نخست‌وزیری ابقا کرد، نسبت به حمایت خود امیدوارش ساخت، و حکم دستگیری ماریاک را امضا کرد. اشراف توطئه‌گر در نتیجه آن ((روز ساده لوحها)) (۱۰ نوامبر ۱۶۳۰) خشمگین و پریشان شدند. اگر چه ماریاک از مرگ نجات یافت، برادر کوچکش را که مقام مارشالی داشت بعداً متهم به اختلاس کردند و بیدرنگ به قتل رساندند (۱۶۳۲). سپس لویی به مادر خود امر کرد که به قصر خود در مولن برود و از سیاست کناره بگیرد. ولی او به فلاندر گریخت (۱۶۳۱)، در بروکسل درباری از تبعیدیها تشکیل داد، همچنان در فکر عزل ریشلیو بود، و تا پایان عمر دیگر پادشاه را ندید.

پسر دیگرش گاستون، معروف به ((موسیو)) و ملقب به دوک د/اورلئان، لشکری در لورن فراهم آورد و علناً علیه برادر سر به شورش برداشت (۱۶۳۲). چند تن از اعیان، از جمله هانری (دوک دو مونمورانسی، حاکم لانگدوک) که مقتدرتر از دیگران بود، به او پیوستند. هزاران تن از طبقه اشراف نیز به شورشیان ملحق شدند. در حوالی کاستلنوداری، مونمورانسی سی و هفت ساله با قوایی که ریشلیو علیه او فرستاده بود مواجه شد (اول سپتامبر). وی آنقدر جنگید که بر اثر هفده زخم از پا درافتاد. سربازان او و لشکریان گاستون، که از لحاظ عنوان غنی و از لحاظ انضباط فقیر بودند، بر اثر حمله دشمن پراکنده شدند و مونمورانسی گرفتار آمد. گاستون تسلیم شد و، در برابر عفو که دریافت داشت، شریکان جرم خود را نام برد. لویی به پارلمان تولوز دستور داد که مونمورانسی را به اتهام خیانت محاکمه کند؛ و پارلمان مذکور هم حکم اعدام او را صادر کرد. این شخص، که آخرین فرد از دوکهای مونمورانسی بود، بدون ترس یا اظهار شکایت به استقبال مرگ شتافت و گفت: ((من این فرمان عدل پادشاه را فرمان لطف خداوند میدانم.)) بیشتر مردم فرانسه از ریشلیو و پادشاه به سبب این سختگیری بیرحمانه انتقاد کردند، ولی لویی در پاسخ گفت: ((من اگر احساسات اشخاص عادی را داشتم، پادشاه نبودم.)) ریشلیو از این اعدام دفاع کرد و گفت این عمل به عنوان اخطار لازمی به اشراف است تا بدانند که آنها نیز تابع قانونند، و ((هیچ چیز به اندازه تنبیه کسانی که جنایت آنها به بزرگی مقام آنهاست، قانون را حفظ نمیکند.)) در راه تفوق ریشلیو دو مانع دیگر وجود داشت: یکی حکام و دیگری ((پارلمانها)). وی، که از فقدان عواید ایالتی ناشی از فساد و بیکیفایتی حکام عالی قدر و قضات کوچک و بورژوا خشمگین بود، ((ناظرانی)) به هر ناحیه فرستاد تا در امور مالی و قضایی و اجرای قوانین نظارت کنند. این ماموران شاهی بر کارمندان معمولی در هر مقامی تفوق داشتند. از این رو خودمختاری محلی رو به ضعف نهاد و کار مالیاتگیری بالا گرفت و نتایج مفیدی به دست آمد. روش انتصاب ناظران، که تا حدی در زمان هانری چهارم آغاز شده بود، به وسیله اشراف در دوره فروند از میان رفت، به دست لویی چهاردهم تحکیم شد، توسط ناپلئون تغییراتی یافت، و به صورت یکی از جنبه‌های عمده اداری که تحت نظارت مرکز بود درآمد؛ و از آن تاریخ به بعد بر قوانین فرانسه حاکم شد.

پارلمان پاریس، در زمان سلطنت پادشاهان ضعیف فرصت را غنیمت شمرده بود تا از حدود تسجیل و تفسیر قوانین فراتر برود و خود را به صورت هیئت مشورتی پادشاه درآورد. ریشلیو حاضر نشد که رقیبی در مقابل شورای دولتی ببیند؛ و شاید بر اثر تحریک و بیانات صریح او بود که لویی رهبران پارلمان را به حضور خواند و به آنان گفت: ((شما از آن لحاظ مجلسی تشکیل داده‌اید که میان استاد پطرس و استاد یوحنا

داوري كنيد. اگر به همين وضع ادامه دهيد، ناخنهاي شما را چنان خواهم چيد كه به كار خودتان تاسف بخوريد.) پارلمان پاریس سر به اطاعت او نهاد، و ((پارلمانهاي)) ايالتي نيز از آن بيروي كردند. حتي در وظايف ديرينه آنها وقفه حاصل شد، زيرا ريشليو ((كميسيونهاي فوقالعاده)) تشكيل داد تا به قضايای مخصوص رسيدگي كند. فرانسه به صورت دولتي پليسي درآمد.

جاسوسان كاردينال همه جا حتي در سالنها يافت ميشدند، و ((نامههاي سر به مهر)) مكرر از طرف دولت صادر ميشدند. در اين وقت ريشليو در واقع پادشاه فرانسه بود.

V- ريشليو در اوج قدرت

ريشليو با قدرتي كه در دستش متمرکز شده بود خدمات مهمي براي فرانسه انجام داد، ولي كاري براي مردم نكرد، وي فرانسه را تنها يك دولت ميدانست نه مجموعي از افراد زنده؛ و مردم عادي را موجودات كاملي نميپنداشت، و شايد مناسب ميديد كه چنين مردمی به خاطر كشور خود بميرند، او حاضر بود كه آنها را براي جلوگيري از محاصره فرانسه توسط خاندان هاپسبورگ قرباني كند. ريشليو تا دل شب به امور دولتي ميپرداخت؛ ولي تقريباً هميشه فكرش معطوف به سياست خارجي بود. وي فرصت آن را نداشت كه وضع اقتصادي را سر و صورتي بخشد، جز اينكه كساني را كه از پرداخت ماليات طفره ميزدند پيدا ميكرد، عايدات و ((اطلاعات)) را به پاریس ميرسانيد، و ميكوشيد چيزي از آنها ضمن راه كم نشود. در سال ۱۶۲۷ اداره پست عمومي را به وجود آورد.

ماليات هنوز توسط تحصيلداراني جمعآوري ميشد كه آن را ((مقاطعه)) كرده بودند. اين اشخاص گاهي دو برابر و گاهي سه برابر مبلغی را كه به دولت ميدادند، از مردم ميگرفتند. اشراف و روحانيان از پرداخت ماليات عمده معاف بودند؛ پيشهوران زيرك، و عده بسياري از كارمندان، از تحصيلداران اجتناب ميكردند يا دلشان را به دست ميآوردند. شهرها مبلغ مختصري ميپرداختند تا از ماليات سرانه معاف شوند. قسمت عمده ماليات بر دوش كشاورزان تحميل ميشد. ريشليو براي آنكه فرانسه را به صورت مقتدرترين كشور مسيحي درآورد، آن قدر از كشاورزان ماليات گرفت كه آنها را دچار فقر و فاقه كرد. وي مانند هنري چهارم ترجيح ميداد كه دشمنان را با پول و نه با خون مغلوب كند.

بسياري از عهدنامههايي كه وي به كمك آنان ميچنگيد شامل كمكهاي مالي به متفقين و رشوه به دشمنان احتمالي بودند. گاهگاهي كه از لحاظ پول در مضيقه ميفتاد، با ثروت خود به خزانه مساعده ميداد. روزي كيميگري را استخدام كرد تا طلا بسازد. ماليات و بيگاري دولتي در راهها به انضمام خشكسالي، قحطي، طاعون، و دستبردهاي سربازان باعث شده بود كه طبقه كشاورزي تقريباً از بين برود؛ عدهاي از آنان افراد خانواده خود و سپس خود را كشتند؛ مادران قحطي زده كودكان خود را به قتل ميرساندند و ميخوردند (۱۶۳۹). در سال ۱۶۳۴، طبق گزارشي كه احتمالاً اغراقآمیز است، يك چهارم اهالي پاریس به گدايي اشتغال داشتند. فقيران گاهگاه و به طور پراكنده شورش ميكردند، ولي با بيرحمي سركوب ميشدند.

ريشليو ماليات را صرف تهيه قواي بري و بحري ميكرد. حق جز با صداي توپ به گوش نميرسيد. پس از آنكه منصب درياسالاري كل را خريداري كرد، امور آن را با كمال جديت انجام داد. نخست لنگرگاهها را تعمير و مستحكم كرد، در بندرها قورخانه و مخازن آذوقه ساخت، هشتاد و پنج كشتي به آب انداخت، مدارس جهت تربيت ناخدایان تاسيس كرد، و هنگهايي براي خدمت در نيروي دريائي به وجود آورد. سپس صد هنگ پياده و سيصد دسته سواره تربيت كرد و انضباط را در ارتش برقرار ساخت؛ فقط نتوانست روسپها را از آنجا بيرون راند. وي با ارتش تجديد حيات يافته خويش در صدد مقابله با اوضاع آشفته خارجي ناشي از دوران نيابت سلطنت ماري دو مديسي درآمد، به سياست هنري چهارم بازگشت، و همه قواي خود را صرف يك هدف يعني آزاد ساختن فرانسه از حلقه محاصره خاندان هاپسبورگ در هلند، اتریش، ایتالیا، و اسپانيا كرد.

ماری دو مدیسی فرانسه را با اسپانیا متفق کرده بود؛ در نظر ریشلیو این زن تسلیم دشمن شده بود؛ گذشته از این، انگلیسیها، هلندیها، و همچنین پروتستانهای آلمان را، که توسط هانری چهارم جزو دوستان فرانسه شده بودند، از خود رنجانده بود. ریشلیو، با بصیرت سرداری که قادر به تشخیص موقعیت سواقجیستی است، دریافته بود که گردنه‌های والتلین، که اتریش را به متصرفات اسپانیا در ایتالیا مربوط میساختند کلید قدرت اسپانیا و امپراطوریند، زیرا هر دو آنان میتوانند از طریق آنها مهمات و سرباز مبادله کنند. مدت دوازده سال رنج کشید تا این گردنه‌ها را به دست آورد. اگر چه جنگهای او علیه هوگنوها و اشراف باعث انصراف و شکست او شدند، بر اثر دیپلماسی خود، توانست بیش از آنچه در جنگ از دست داده بود باز یابد. ریشلیو شخصی به نام فرانسوا لوکلر دو ترامبله را، که پس از درآمدن به فرقه کاپوسنها به نام ژوزف مشهور شده بود، به خدمت خود گماشت و او را به ماموریتهای دشوار سیاسی فرستاد، و او هم وظایف خود را با مهارت انجام داد؛ فرانسویها این راهب خاکستری قبا را در مقابل ریشلیو سرخ قبا که به ((عالیجناب قرمز)) معروف شده بود، ((عالیجناب خاکستری)) نامیدند.

بر اثر مساعدت او بود که کاردینال قول داد ((به جهانیان ثابت کند که عصر اسپانیا گذشته و عصر فرانسه آغاز شده است.)) در سال ۱۶۲۹ به نظر میرسد کشمکش مهمی که در آلمان جریان داشت به تسلط کامل امپراطور کاتولیک و هابسبورگ بر امیران پروتستان خاتمه یابد. ریشلیو این وضع را با پول تغییر داد. در نتیجه قراردادی که با گوستاووس آدولفوس بست (۱۶۳۱)، قرار شد پادشاه نیرومند سوئد سالانه با دریافت ۱,۰۰۰,۰۰۰ لیور از طرف فرانسه به آلمان حمله کند و ایالات پروتستان را نجات بخشد. طرفداران پاپ در فرانسه ریشلیو را خائن به مذهب نامیدند، ولی او در پاسخ گفت که بیطرفی به منزله خیانت به فرانسه است. هنگامی که گوستاووس آدولفوس در نبرد پرافتخار لوتسن کشته شد (۱۶۳۲) و بیشتر امیران آلمانی سر به اطاعت امپراطور نهادند، ریشلیو عملاً وارد جنگ شد. وی تعداد سربازان فرانسه را از دوازده هزار نفر در سال ۱۶۲۱ به صد و پنجاه هزار نفر در سال ۱۶۳۸ افزایش داد؛ به مردم کاتولونیا، که علیه اسپانیا سر به شورش برداشته بودند، کمک کرد. سیاست او باعث شد که فرانسه بر تریر، کولنتس مانهایم، و بال مسلط شود؛ بر قوای لورن چیره آید؛ و از طریق ساووا به میلان که مرکز قدرت اسپانیا در شمال ایتالیا بود، دست یابد.

سپس عقربه اقبال برگشت و همه این پیروزیها بیمعنی شدند. در ژوئیه و اوت ۱۶۳۶ قوای نیرومندی مرکب از سربازان اسپانیایی و امپراطوری از هلند وارد فرانسه شد، اکسلا شاپل (آخن) و کوربی را گرفت، به سوی آمین پیش رفت، و نواحی واقع در دره‌های سرسبز و خرم سوم و اواز را ویران کرد. لشکرهای ریشلیو در نقطه‌های دور دست بودند؛ راه پاریس برای دشمن باز و بدون معارض ماند. ملکه مادر در بروکسل، ملکه در سن ژرمن، و حزب موافق اسپانیایی او در فرانسه شاد شدند و، در انتظار روز سقوط ریشلیو، که به آن امیدوار بودند، روزشماری کردند. در پاریس عوام در کوچه‌ها به حرکت درآمدند و خواستار اعدام او شدند. ولی وقتی که ریشلیو سوار بر اسبی باشکوه و با فیافهای ظاهر آرام به میان آنان رفت، هیچ کس جرات نکرد به او دستی بزند، و بسیاری از آنان از خدا خواستند به او یاری کند تا فرانسه را نجات دهد. سپس نه تنها شجاعت او بلکه دوراندیشی و جدیتش آشکار شد: وی مدتی دراز مردم پاریس را به صورت افراد ذخیره جنگجو درآورده و مهمات و موادی جهت آنان ذخیره کرده بود؛ در این هنگام چنان شور تازهای در مردم به وجود آورد که همگی دعوت او را اجابت کردند. پارلمان پاریس، اصناف، و اتحادیه‌ها پولهایی را در اختیارش نهادند. ظرف چند روز لشکر تازهای به راه افتاد و کوربی را در محاصره گرفت. گاستون د/اورلئان، که فرماندهی قوا را به عهده داشت، طفره میرفت. ولی ریشلیو سررسید، زمام امور را به دست گرفت، و فرمان حمله را صادر کرد. در ۱۴ نوامبر کوربی فتح شد و قوای هابسبورگ به سوی هلند عقب نشست.

در ۱۶۳۸ برنهارد ساکس و ایمازی، در راس لشکری که مخارج آن توسط ریشلیو تامین شده بود، الزاس را گرفت. سال بعد در حال احتضار این شهر را به فرانسه واگذاشت. الزاس ولوترینگن به صورت الزاس لورن درآمدند و فرانسوی شدند. در سال ۱۶۴۰ آراس فتح شد. دو سال بعد قوایی، تحت فرمان پادشاه و

کار دینال، پریپینیان را گرفت و ایالت مجاور روسیون از اسپانیا جدا شد. در این وقت به نظر میرسید که ریشلیو همه جا موجد فتح و پیروزی است.

اشراف آشتیناپذیر، طرفداران اسپانیا در دربار، و خانمهای اعیان، که خواهان دسیسه و توطئه بودند، برای آخرین بار کوشیدند وزیر را از کار براندازند. در سال ۱۶۳۲ مارکی افیا، که مدتی دراز در جنگ و سیاست به کار دینال خدمت کرده بود، درگذشت و زنی بیوه و کودک دوازده ساله‌ای به نام هانری دو کونفیه، مارکی دوسن مار، به جای نهاد. ریشلیو آن کودک را تحت حمایت خود گرفت و او را به پادشاه معرفی کرد؛ شاید هم میخواست که پادشاه را با این بازیچه از فکر مادموازل دو اتفور، که جزو توطئهکنندگان بود، منصرف کند.

همینطور هم شد. پادشاه چنان از زیبایی، هوش، و گستاخی کودک مشعوف شد که او را به ریاست اصطبل شاهي گماشت، و از او خواهش کرد که در بستر سلطنتی با او بخوابد. ولی سن مار پس از آنکه به بیست و یک سالگی رسید، به روسپی زیبایی به نام ماریون دلورم دل باخت؛ و از ماری دو گونزاگ، ملکه آینده لهستان که در این وقت زیباترین دشمن کار دینال بود، تمجید کرد. جوان، که برا اثر عقبنشینیهای سوقالجیشی او به هیجان آمده بود، شاید بر اثر تلقین او بود که از لویی مصر را درخواست کرد که جزو شورای سلطنتی شود و مقامی در ارتش به دست آورد. هنگامی که ریشلیو با این پیشنهادها مخالفت کرد، سن مار از پادشاه خواست که آن وزیر را معزول کند. ولی چون پادشاه تقاضای او را نپذیرفت، وی به گاستون د/اورلئان و دوک دوبویون و دیگران پیوست تا سدان را به قوای اسپانیا تسلیم کنند. توطئهکنندگان با یکدیگر قرار گذاشتند که با حمایت این قوا وارد پاریس شوند و پادشاه را بگیرند؛ و گاستون تعهد کرد که زمینه قتل کار دینال را ضمن حرکت به پریپینیان فراهم کند. ژاک اوگوست دوتو، دوست سن مار، از ملکه تقاضا کرد که با آنان همکاری کند. ولی آن دختریش، که منتظر مرگ نابهنگام لویی بود و میخواست با نیابت سلطنت زمام امور را به دست گیرد، ریشلیو را از آن توطئه آگاه ساخت. کار دینال چنین وانمود کرد که نسخهای از موافقتنامه با اسپانیا را در دست دارد. گاستون آن را باور کرد و طبق معمول نام شرکای خود را بر زبان آورد. سن مار، دوتو، و بویون دستگیر شدند، بویون، به پادشاه بخشوده شدن، اعتراف گاستون را تایید کرد. آن دو جوان دیگر به وسیله دادگاهی در لیون محاکمه و به اتفاق آرا محکوم شدند و با مرگ صبورانه به خیانت خویش شکوهی بخشیدند.

سپس پادشاه برای حفظ قدرت خود به پاریس شتافت. ریشلیو را، که سخت بیمار بود، در تخت روانی نهادند و از سرتاسر فرانسه گذراندند، و او در حالی که بر اثر پیروزیهای خود جان میداد، فریادکنان خواستار صلح بود.

VI - مرگ کار دینال

این کار دینالی که نمیتوان بروی به سهولت نام مسیحی نهاد، و این مرد بزرگ که احساس میکرد نمیتواند خوب باشد، چه نوع آدمی بود فیلیپ دوشامپنی در یکی از مشهورترین تابلوهای خود، که در موزه لوور مضبوط است، او را جاویدان ساخته است: قامت بلندش با لباسی که بر تن دارد از ابتذال رهایی جسته، و قبا و کلاه سرخ او به وی نوعی قدرت ارزانی داشته است؛ هیبت او به طرز آن گویی در دادگاه از خود دفاع میکند، اشرافی بودن خود را با سیمایی مشخص و دستهایی ظریف اعلام میدارد، و با چشمان نافذ خود دشمنان را به مبارزه میطلبد؛ ولی بر اثر سالها زحمت رنگ پریده، و در نتیجه آگاهی بر گذشت روزگار بیرحم، افسرده است. در اینجا دنیوی بودن قدرت را آمیخته با اخلاص در راه خدمت میبینیم.

ریشلیو برای آنکه نگذارد معایب جلو مقاصدش را بگیرند، مجبور بود نیرومند باشد. وی حرفه سیاسی خود را در دربار با فروتنی آغاز کرد تا مورد توجه قرار گیرد، و بعد برای تلافی آن چنان مغرور شد که تنها یک نفر را بالاتر از خود میدانست. روزی که ملکه به دیدن او رفت، وی از جای خود برنخاست، و این

عمل نوعی بیادبی بود که فقط به پادشاه اختصاص داشت. ریشلیو، مانند اکثر ما به ظاهر خود میباید، به عنوان و لقب علاقه‌مند بود، از انتقاد ناراحت میشد، و به محبوبیت توجه داشت. از آنجا که به کورنی حسادت میورزید، مایل بود که هم به عنوان درامنیس و هم شاعر مشهور شود و، همان گونه که از خاطراتش پیداست، نثری عالی مینوشت. مانند وولزی، پیروی از مسیح را با توجه احتیاط‌آمیزی به گردآوری ثروت توأم میکرد. اگر چه رشوه نمیپذیرفت و حقوق نمیگرفت، عواید بسیاری از کلیساها را به خود اختصاص میداد، و اظهار میداشت که آنها را برای پیشرفت سیاستهای خود لازم دارد. باز مانند وولزی، قصری چنان مجلل و با شکوه ساخت که پیش از مرگ صلاح دید آن را به ولیعهد تقدیم کند. از این رو بود که قصر کاردینال به صورت قصر رویال (سلطنتی) درآمد. میتوان حدس زد که آن قصر بیشتر برای جادادن کارمندان و نمایش سیاستمداران ساخته شد تا برای ولخرجی خصوصی، ریشلیو خسیس نبود، به نزدیکان خود پول بسیار میداد، و گاهی از خزانه دولت میبخشید. وی نیمی از ثروت خود را برای پادشاه به ارث نهاد و به او توصیه کرد که آن را ((در مواردی خرج کند که به سبب تشریفات مالی درنگ در آنها جایز نباشد.)) آنچه به منزله بیرحمی و قساوت او محسوب میشود، در نظر او برای حکمفرمایی لازم بود: این موضوع را بدیهی میدانست که افراد و مسلمانان را نمیتواند با مهربانی اداره کند، و مجبور بود که آنها را با خشونت بترساند. فرانسه را دوست میداشت، ولی به فرانسویها توجهی نمیکرد. مانند کوزیمو د مدیچی معتقد بود به اینکه کشور را با دعا نمیتوان اداره کرد، و مانند ماکیاوولی چنین میدانست که اصول اخلاقی مسیح را ضمن حکومت بر ملت و نگاهداری آن نمیتوان به درستی رعایت کرد. ریشلیو نوشته است: ((فرد مسیحی نمیتواند خیلی زود اهانتی را ببخشد، همچنین هنگامی که جنایتی علیه کشور روی میدهد، حکمفرمایان نمیتوانند آن را خیلی زود ببخشند. ...

بدون این سیاست [سختگیری]، که به صورت ترحم درمیآید (زیرا تنبیه یک مقصر مانع میشود که هزاران نفر آن را فراموش کنند)، دولتها نمیتوانند پایدار بمانند.)) ریشلیو بود که میگفت ((اصول اخلاقی در برابر سیاست دولت ارزشی ندارد.)) وی ظاهراً یکی بودن سیاستهای خود را با نیازمندیهای فرانسه هرگز مورد تردید قرار نداد؛ از این رو بود که دشمنان خود را، مثل دشمنان پادشاه، تنبیه میکرد.

ریشلیو در درون قصر و در جبهه دیپلماتیک خود انسانی واقعی بود، به دوستی اشتیاق داشت، و خود را در آن مقام عالی تنها میدانست. در قصه‌های بیاساس تالمان چنین آمده است که ریشلیو میکوشید ماری دومدیس را به صورت معشوقه خود درآورد. ولی این موضوع بسیار بعید به نظر میرسد. افسانه‌های دیگری درباره عشقبازیهای پنهانی، و حتی در باره روابط ریشلیو با نینون دو لانکو شایع است؛ در هر حال، اگر این سیاستمدار ناراحتی خود را بر اثر معاشرت با زنان تسکین میداد، کاری برخلاف رسوم آن زمان نبود. تنها چیزی که به صراحت درباره احساسات او میدانیم این است که به یکی از خویشان خود به نام ماری مادلن دوکومباله سخت علاقه داشت. این زن، که مدت کوتاهی پس از ازدواج بیوه شده بود، میخواست وارد دیر زنان تارک دنیا شود، ولی ریشلیو پاپ را بر آن داشت که او را از این کار منع کند. سپس او را جهت اداره خانه خود نگاه داشت و در او اخلاصی یافت که نظیر آن را در هیچ عشقی ندیده بود. ماری مادلن جامه راهبه‌ها را بر تن میکرد و موی سر خود را پوشیده میداشت. ریشلیو با او در کمال ادب رفتار میکرد، ولی ملکه و ملکه مادر حاضر نشدند که در مورد روابط او با این زن تردیدی به خود راه دهند، و آتش شایعات را دامن زدند، و این قضیه کاردینال را ناراحت کرد. ریشلیو ((نه مرد و نه زن را)) دوست نمیداشت، و هر دو از او انتقام گرفتند.

آنچه ریشلیو بیش از صفات دیگر داشت اراده بود، در سراسر تاریخ کمتر دیده شده که اشخاصی مانند او تا آن اندازه دارای یک هدف و تا آن اندازه در تعقیب آن ثابت قدم بوده باشند. قوانین حرکت هم تا آن اندازه ثابت نبودند.

توجه شدیدی نسبت به انجام دادن وظایف خویش داشت، زحمات توان فرسایی که طی سالها کشید، و شبهایی که در بیخوابی گذرانید، موجب تمجید و ستایش ما هستند. ریشلیو آن زحمات را وقف کسانی کرد که میتوانستند تحت توجهات دائمی وی آسوده و بیدغدغه بخوابند. در وجود او شجاعتی بیش از حد معمول

وجود داشت، زیرا میتوانست در برابر اشراف نیرومند و زنان توطئه‌گر پایداری کند و جلوی آنها را بگیرد، و در میان دسیسه‌های مکرری که علیه او صورت میگرفت، بدون هیچ واهمهای، شر آنها را از سر خود کم کند. وی بارها جان خود را بر سر سیاستهایش به خطر انداخت.

ریشلیو به ندرت سالم بود، و از آنجا که بر اثر وجود مردابهای پواتو مبتلا به تب شده بود، بیشتر اوقات از سردردی که روزها طول میکشید رنج میبرد. شاید دستگاه عصبی او به طور موروثی ضعیف یا ذاتا معیوب بود. یکی از خواهرانش ناقص عقل، و یکی از برادرانش مدتی دیوانه بود، و در دربار شایعهای بدین معنی وجود داشت که خود کاردینال دچار حملات صرع و خیالات جنون‌آمیز میشود. از بواسیر، جوش، و نوعی بیماری کیسه صفرا رنج میبرد و، همچنان که در مورد ناپلئون پیش آمد، گاه گاه بر اثر بند آمدن ادرارش بحرانهای سیاسی زندگی او تشدید میشد. بیماریهایش چند بار وی را به خیال بازنشستگی انداخت، ولی چون بنده اراده خود بود، دوباره پایداری کرد و به مبارزه ادامه داد.

تا زمانی که کاملا به اخلاق وی پی نبرده‌ایم و با جنبه‌هایی که ضمن مطالعه پدید می‌آید آشنا نشده‌ایم، نمیتوانیم درباره او منصفانه داوری کنیم. وی پیشرو مذهبی بود، و معلوماتی وسیع و دقیق داشت: در موسیقی خبره بود، اشیای هنری را در کمال بصیرت گرد می‌آورد، درام و شعر را شدیداً دوست داشت، و به ادبا کمک میکرد. همچنین آکادمی فرانسه را بنیان نهاد. اما در تاریخ، به طرزی شایسته، به عنوان مردی شناخته میشود که فرانسه را از تسلط اسپانیا نجات داد. این تسلط از جنگهای مذهبی ناشی شده بود، و اسپانیا، با کمک اتحادیه مقدس، فرانسه را به صورت مزدور و تقریباً تابع خود درآورده بود. ریشلیو آنچه را که فرانسوی اول و هانری چهارم در فکر آن بودند، و موفق به انجام دانش نشدند، به مرحله عمل درآورد بدین معنی که حلقه محاصره خانواده‌های هابسبورگ در پیرامون فرانسه را در هم شکست. در صفحات بعد به تفصیل از سیاست سواقلیشی و مالاندیشی او که سرنوشت جنگ سی ساله را معین کرد، آلمان پروتستان را به عنوان متفق فرانسه کاتولیک نجات داد، و مازارن را موفق به بستن عهدنامه مفید و ستفالی کرد سخن به میان خواهیم آورد. اما فرانسه را به بهای ایجاد دیکتاتوری و مستبد ساختن پادشاهان آن، که بعداً باعث انقلاب کبیر فرانسه شد، متحد و نیرومند ساخت. اگر بگوییم که نخستین وظیفه یک سیاستمدار آن است که مردم را شاد و آزاد کند، ریشلیو در این زمینه تقریباً کاری انجام نداد. کاردینال دورتس، که داوری زیرک ولی غیرمنصف بود، او را محکوم ساخت که ((مقتضحترین و خطرناکترین استبدادی را که شاید در برده کردن هیچ کشوری سابقه نداشته به وجود آورده است.)) ریشلیو میتوانست در پاسخ او بگوید که سیاستمدار باید سعادت و آزادی نسلهای آینده و نسل معاصر خود را نیز در نظر بگیرد، و باید کشور خود را به اندازه‌های نیرومند کند که آن را از حمله یا تسلط بیگانگان محفوظ بدارد، و برای این مقصود به خوبی میتواند نسل حاضر را به خاطر نسلهای آینده فدا کند. اولیوارس، رقیب اسپانیایی ریشلیو، در این مورد او را ((نیرومندترین وزیر)) میدانست که ((طی هزار سال اخیر وجود داشته است)) و چستر فیلد او را ((قابلترین سیاستمدار عصر خود و شاید هر عصر دیگری)) مینامید.

بازگشت او از پیروزی نهایی خود در روسیون به منزله تشییع جنازه مردی بود که هنوز حیات داشت. از تاراسکون تا لیون با قایق بر روی رودخانه رن حرکت کرد. در لیون مدتی باقی ماند تا سن مار و دوتو محاکمه و اعدام شدند. سپس در حالی که از بواسیر رنج میبرد، بر تخت روانی نشست که توسط بیست و چهار تن از نگاهبانانش حمل میشد و به اندازه‌های وسیع بود که بستری برای آن مرد محتضر و صندلی و میزی در آن جا میگرفت؛ گذشته از این، یک نفر منشی نیز برای نوشتن دستورهای او جهت لشکریان یا تحریر پیغامهای سیاسی در آن تخت روان مینشست. مدت شش هفته آن سفر غمانگیز ادامه داشت، و مردم در طول راه جمع شده بودند تا مردی را که دوست نداشتند، ولی از او میترسیدند و احترامش میگذاشتند و به منزله تجسم کلیسا و دولت و جانشین خدا و پادشاهش میدانستند ببینند.

ریشلیو پس از آنکه به پاریس رسید، بدون آنکه از جای خود پایین بیاید، یکسره به قصر رفت و سپس استعفانامه خود را به حضور پادشاه فرستاد، و ولی مورد قبول واقع نشد. لویی کنار بستر او آمد، از او پرستاری کرد، بدو غذا داد، و در شگفت بود که اگر این سلطنت مجسم پایان یافت، چه بکند. کشیش

مخصوص کار دینال، که آخرین مراسم مذهبی را درباره او به جای می‌آورد، از وی پرسید که آیا دشمنان خود را بخشیده است یا نه؛ ریشلیو در پاسخ گفت که هیچ دشمنی جز دشمن فرانسه نداشته است. ریشلیو پس از آنکه یک روز در اغما گذراند، در چهارم دسامبر ۱۶۴۲ در پنجاه و هفت سالگی درگذشت. پادشاه فرمان داد که سوگوار رسمی او یک هفته ادامه یابد، و مدت یک روز و نیم عده زیادی تماشاگر از کنار جسد صدراعظم گذشتند. اما در بسیاری از ایالات مردم، به شکرانه آنکه کار دینال آهنگین در گذشته بود، آتشیایی روشن کردند.

ریشلیو باز تا مدتی در فرانسه حکومت راند! وی مازارینی تعیین کرده و پادشاه نیز این پیشنهاد را پذیرفته بود. ریشلیو، در ده جلد خاطراتی که از خود به جای نهاده است، از امور کشوری چنان سخن گفته است که گویی همگی را پادشاه انجام داده است. او در سالهای آخر عمر ((وصیت نامه‌های سیاسی)) به لویی تقدیم کرده و در آن نوشته بود که این وصیت نامه پس از مرگش جهت اداره مملکت مفید خواهد بود. در میان مطالب بیمزه آن، قواعد دقیق و پرمغزی نیز، که به سبک نثر آن زمان نوشته شده و درباره اصول حکومت است، دیده میشود. ریشلیو به پادشاه توصیه میکند که چون اعلیحضرت طبیعتاً برای جنگ ساخته نشده است، باید از آن اجتناب ورزد. به عقیده او آشتی با ده دوازده دشمن مفیدتر و افتخارآمیزتر از شکست دادن یک دشمن است. گذشته از این، محرمانه چنین میگوید که فرانسویها برای جنگیدن ساخته نشدهاند، در آغاز سراپا شور و دلآوری هستند، ولی شکیبایی و خونسردی لازم را ندارند که منتظر موقع مناسب باشند؛ با گذشت روزگار ((علاقه خود را از دست میدهند و به اندازه‌های نرم میشوند که از زنان کمتر میشوند.)) پادشاهان باید مانند سرداران شجاعتی مردانه داشته باشند و بتوانند در برابر احساسات خود پایداری کنند و هیچ زنی را اجازه دخالت در امر حکومت ندهند، زیرا زنان، به جای پیروی از عقل خود، از حالات و احساساتشان فرمانبرداری میکنند.

گذشته از این، ریشلیو عقل و هوش را زینده زنان نمیداند و میگوید: ((هرگز زنی عالم را ندیده‌ام که از علم خود آسیب ندیده باشد)). و معتقد است که زنان قادر به حفظ اسرار نیستند و ((رازداری روح سیاستمداری است)) و ((سیاستمدار محتاط کسی است که کم سخن میگوید و زیاد گوش میدهد)) و مواظب است که مبادا با سخن سرسری کسی را بیازارد، هرگز از کسی بد نمیگوید، مگر آنکه منافع دولت ایجاب کند. پادشاه باید ((اطلاعی کلی درباره تاریخ و قانون اساسی همه کشورها مخصوصاً کشور خود به دست آورد.)) سپس خواهش میکند که درباره وزارت و اخلاق او مطالعه‌ای به عمل آورند، و میگوید: ((مردان بزرگی که به اداره کشورها منصوب میشوند مانند کسانی هستند که به شکنجه محکوم شده‌اند، فقط با این اختلاف که این اشخاص مجازات جرایم خود را میبینند، و آن عده پادشاه شایستگی خود را به دست می‌آورند.)) پادشاه فقط پنج ماه بعد از او زنده ماند. مردم از این دوره کوتاه سلطنت لویی با نیکی یاد میکردند، زیرا او زندانیان سیاسی را رها ساخت، و به تبعید شدگان اجازه بازگشت داد، و به فرانسه مهلت بخشید که نفسی به راحتی بکشد. وی شکایت میکرد که بر اثر مخالفت کار دینال نتوانسته است طبق میل خود رفتار کند. مادرش چند ماهی پیش از مرگ ریشلیو درگذشته بود. لویی بقایای جسد او را از کولونی باز آورد، با شکوه و جلال مخصوصی به خاک سپرد، و در آخرین دقایق عمر خود چندین بار آرزو کرد که خدا و مردم خشونت او را نسبت به مادرش ببخشند.

لویی، اگر چه مرگ خود را نزدیک میدید، از مشاهده قوت و زیبایی کودک چهار ساله خود شاد میشد. روزی از راه شوخی از او پرسید: ((اسم تو چیست)) کودک جواب داد: ((لویی چهاردهم.)) پادشاه لبخندی زد و گفت: ((هنوز نه، پسرم، هنوز نه.)) آنگاه به درباریان دستور داد نیابت سلطنت ملکه را تا زمان بلوغ فرزندش بپذیرند. هنگامی که به او گفتند که مرگش نزدیک است، وی پاسخ داد: ((در این صورت، خدای من، با کمال میل حاضرم.)) لویی سیزدهم در چهاردهم مه ۱۶۴۳ در چهل و یک سالگی درگذشت. تالمان نوشته است که ((مردم در تشییع جنازه او چنان شکر کردند که گویی به عروسی رفته‌اند، و در حضور ملکه چنان ظاهر شدند که گویی به تماشای شمشیربازی سواره آمده‌اند.)) آن کار دینال وحشتانگیز همه چیز را جهت پادشاه بزرگ و ((قرن بزرگ)) آماده کرده بود.

فرانسه درگیر جنگها

۱۶۴۳-۱۵۵۹

I- اخلاق

مذهبی که فرقه‌های آن معاذیر ظاهرا موجهی برای آنهمه جنگ می‌آوردند، بر اثر استفاده‌های سیاسی از آن، به تدریج ضعیف شد. تعداد روزافزونی از مردم در جنبه الوهیت مذهبی که پیروان آنها با خونریزی بحث میکردند تردید نشان دادند، و در طبقات عالی جامعه شك و تردیدی که در مورد اصول اخلاقی مسیحیت دیده شد، با شك و تردیدی که درباره خود این مذهب پدید آمد درآمیخت. از مشخصات این دوره آن که کشیش نیکوکاری موسوم به پیر شارون شرافت نیروی جنسی و دستگاه بیمعی آن را بیان کرد.

کشاورزان به آیین دیرین خود وفادار ماندند، و حتی هنگامی که اصول اخلاقی آن را نقض میکردند، بدان احترام میگذاشتند؛ ممکن بود آنها با شوق و ذوق بسیار یکدیگر را به قتل برسانند، و امکان داشت که، در صورت پیش آمدن فرصت و غفلت مراقبان، از اصل تك گانی انحراف جویند، ولی غیر از این زندگی نسبتاً مذهبی داشتند، در مراسم قداس به طور مرتب شرکت می‌جستند، و لاقلاً سالی يك بار خون و بدن عیسی را صرف میکردند. طبقات متوسط خواه کاتولیک خواه هوگنو بهترین نمونه اخلاق مسیحیت بودند: ساده لباس میپوشیدند، تنها يك بار ازدواج میکردند، به کار و فرزندان خود میپرداختند، به کلیسا میرفتند، و کشیش و پزشک و وکیل دعاوی و دادرس به دستگاه دولتی تحویل میدادند و باعث ثبات آن میشدند. حتی در میان طبقه اشراف زنانی وجود داشتند که میتوانستند نمونه باشند. شارل نهم زن خود الیزابت د تریش را پاکدامنترین زن در جهان میدانست. ولی به طور کلی، در طبقات مرفه پایتخت، و میان پیشهوران شهری، روابط عاشقانه بی بند و بار شده بود. عصری بود که در آن شهوترانی به طور علنی پیش میرفت. چیزی شبیه عشق افلاطونی که باعث سرگرمی بمبو و کاستیلیونه در ایتالیا، و تفریح مارگریت دوناوار در فرانسه شده بود، در محفل مادام دورامبویه (که خود ایتالیایی بود) باقی ماند، ولی این خود ((نیرنگی)) زنانه بود که به منزله مقاومت شدیدی برای باشکوه جلوه دادن قلعه به شمار میرفت.

تا آنجا که میدانیم، کاترین دو مدیسی (مدیچی) زنی با وفا و مادری فداکار بود، ولی شایعاتی وجود داشت مبنی بر آنکه او زنان زیبا را تربیت میکرد تا با آنان دشمنانش را به اطاعت وا دارد. و ژان د'آلبره (که تقریباً زنی عفت فروش بود) دربار کاترین را ((فاسدترین و بدترین اجتماعی که وجود داشته)) مینامید. برانتم مردی مفتري بود، ولی شهادت او را باید ذکر کنیم:

اما در باره زنان زیبایی فرانسه ما ... اینان ظرف پنجاه سال گذشته به اندازه‌های لطافت و ظرافت آموختهاوند و به اندازه‌های در لباس، جمال دلفریب، و روشهای شهوتانگیز خود... رعایت لطف و زیبایی را میکنند که کسی یافت نمیشود که برتری آنان را از هر جهت انکار کند. ... گذشته از این، زبان هرزه عشق در فرانسه هرزه‌تر، مهیج‌تر و خوشاهنگتر از هر زبان دیگری است. مهمتر از همه آنکه این آزادی پرنعمتی که در فرانسه داریم زنان ما را خواستنیتر، فریباتر، رامتر، و سهلاصولتر از سایر زنان میکند؛ به علاوه، زنا به طور کلی مانند سایر نقاط تنبیه نمیشود. خلاصه آنکه عشقبازی در فرانسه خوب است.

خود پادشاهان نمونه‌هایی به دست میدادند. فرانسوای اول در نتیجه افراط در گناه درگذشت. شارل نهم شیفته ماری توشه بود. هانری سوم توجه خود را از ((زنان زیبا)) به ((جوانان زیبا)) معطوف کرد. هانری چهارم کاملاً به جنس دیگر علاقه داشت. هنگامی که خواستند تصویر معشوقه او را، که گابریل د/استره نام داشت، عریان تا کمر بکشند، هیچ يك از آن دو اعتراضی نکردند. پیش از آنکه دخترش هانریتا ماریا در هفده سالگی با چارلز اول ازدواج کند، به اندازهای ماجرای عاشقانه دیده بود که کشیش مخصوص او به او توصیه کرد از مریم مجدلیه سرمشق بگیرد و رفتن به انگلستان را به عنوان عذاب جسمانی برای بخشیده شدن گناهانش تلقی کند.

حتی در این وضع، حاضر خدمتی زنان کفاف اشتیاق مردان را نمیداد، و روسپیها مساعی خود را در راه مقابله با تقاضاهای روزافزون به کار میبردند. در پاریس سه نوع روسپی وجود داشتند که هر کدام دارای اسمی بودند: ((ماده بز آراسته مو)) برای درباریان، ((مرغ وراج)) برای طبقه بورژوازی، و ((سنگی)) که در خدمت فقرا بودند و در زیرزمینهای سنگی زندگی میکردند. برای اشراف نیز روسپیهای تربیت شده‌ای، مانند ماریون دلورم، وجود داشتند که در بستر مرگ ده بار اعتراف کرد، زیرا پس از هر اعترافی، به یاد گناهانی نگفتنی میافتاد شارل نهم و هانری سوم فرمانهایی در مورد بستن اماکن فساد صادر کردند، و لویی سیزدهم در سال ۱۶۳۵ دستور داد که روسپیانی را که توقیف میشوند تازیانه بزنند، سرشان را بتراشند، تبعیدشان کنند، و همه مردانی را که در امر فحشا دست دارند تا پایان عمر مجبور به کارکردن در کشتیهای پارویی یا شرعی کنند. چند نفر، از جمله مونتینی و یکی از کشیشان هوگنو، علیه این اقدامات اعتراض کردند و به دفاع از قانونی کردن روسپی خانه‌ها به نفع اخلاق عمومی برخاستند.

این قوانین تا اواخر قرن هجدهم در کتب قانون باقی ماندند، ولی به ندرت اجرا شدند. فرمانهای دیگری، بی آنکه اثری داشته باشند، بر ضد انحرافات و بلهوسیهایی طبیعی صادر شدند. مونتینی از دختری نام میبرد که در بیست و دو سالگی مرد شد؛ مطالب وقیح به آسانی در بازار به فروش میرفتند، و در ویتزینهای چاپخانه‌ها عکسهای عاشقانه، بی آنکه با آنها مخالفتی بشود، گذاشته میشدند.

اخلاق مردم در امور اجتماعی و سیاسی، در نتیجه جنگ، رو به فساد نهاد. فروش مقامات به اندازهای معمول شد که تقریباً همه مقامها در ازای پول واگذار میشدند. وضع ادارات دارایی قبل از اصلاحاتی که به دست سولی در آنها انجام گرفت، فاسد شده و تا حد هرج و مرج رسیده بود. جنگ، به صورتی که چندی بعد در زمان لویی چهاردهم روی داد، هنوز مخرب و بدون تبعیض نبود. با وجود این، میثونیم که لشکرپان هوگنو و کاتولیک، به منظور یافتن طلایی مخفی، مردم را قتل عام میکردند، اموالشان را به تاراج میبردند، و افراد را با شست می‌آویختند یا زیر پایشان آتش می‌افروختند. در قرن شانزدهم دولت شیوع بیشتری یافت و این امر شاید بدان لحاظ بود که شمشیر جزو معمول لباس مردان شده بود. در زمان شارل نهم، طبق توصیه میشل دو لوپیتال، دولت ممنوع شد، ولی در زمان هانری سوم تقریباً به صورت بیماری واگیرداری درآمد. از رئیس و مرئوس انتظار میرفت که بجنگند. به قول مونتینی، دولت قیافه نبرد را به خود گرفته بود. فرمان ریشلیو علیه دولت با فرمانهایی که پیش از او صادر شدند این فرق را داشت که شدیداً و بیطرفانه به مورد اجرا گذاشته شد پس از مرگ او این رسم دوباره رونق یافت.

جنایت رویدادی عادی بود. در قسمت عمده پاریس شبها چراغی روشن نمیشد، دزدی و قتل شیوع داشت، نزاعهای شدید در کوچه‌ها غوغا به راه می‌انداخت، و سفر به اطراف شهر باعث مرگ یا نقض عضو میشد.

مجازاتها به صورتی وحشیانه بودند، اطمینان نداریم که اینگونه تنبیهات مردم را به طور موثری مرعوب کرده باشند، ولی بدون آنها شاید جنایات بیشتری روی میداد. حبس اعیان به صورتی آبرومند بود. اشرافی که در باستیل زندانی میشدند میتوانند با پرداخت مبلغی جای مناسب برای خود تهیه کنند و اثاث و زنها خود را هم به آنجا ببرند. جنایتکاران معمولی را به سیاهچالهایی خفه کننده میفرستادند، یا به مستعمرات تبعید میکردند، یا به درون کشتیهای پارویی و شرعی میفرستادند. نشانهای این مجازات آخري را در سال

۱۵۳۲ میبایم، ولی تا آنجا که میدانیم در سال ۱۵۶۱ به مورد اجرا گذاشته شد. کسانی که در این گونه کشتیها محکوم به ده سال کار میشدند، گالریین نام داشتند، و حروف GAL با آهن داغ بر پشت آنها نقش میشد. محکومان زمستان را در روی کشتیهای خود، که در بارانداز میماندند، میگذراندند، یا به زندانهای که در تولون و مارسه وجود داشت افکنده میشدند. طی جنگهای مذهبی، بسیاری از اسیران هوگنو به کار کردن در آنگونه کشتیها محکوم شدند و در آنجا به اندازه‌های سختی و مشقت کشیدند که مرگ در نظرشان سعادت می‌آمد. در آن سالهای تلخ، خودکشی مانند بیماری واگیرداری، مخصوصاً در میان زنان لیون و مارسه، شیوع یافت.

II- آداب

ضمن آنکه اخلاق راه انحطاط میبمود، آداب ترقی میکرد. کاترین دو مدیسی (مدیچی) ادب ایتالیایی، درک زیبایی، علاقه به ظرافت و آراستگی در اثاث و لباس را به ارمغان آورد. برانتوم عقیده داشت که دربار او زیباترین درباری بود که تا آن زمان وجود داشته بود و ((یک بهشت زمینی واقعی)) بود که با ((قرب سبید زن و دختر)) که به طرز زیبا لباس پوشیده بودند، میدرخشید. در این هنگام تشریفات درباری فرانسه، که توسط فرانسوای اول آغاز شده بود، در اروپا به عنوان سرمشق جانشین تشریفات ایتالیایی شد. هانری سوم اداره ((رئیس کل تشریفات فرانسه)) را به وجود آورد، و فرمانی صادر کرد که به موجب آن تشریفات و مراسم دربار تعیین شدند و نوع اشخاصی که میبایستی به حضور پادشاه برسند، طرز سخن گفتن آنان با او، خدمت کردن آنها در برخاستن و لباس پوشیدن و غذا خوردن و خفتن او، و همچنین نوع کسانی که ممکن بود هنگام گردش و شکار همراه وی باشند یا در رقصهای دربار شرکت کنند تصریح گشت. هانری سوم، که پادشاهی خجول و مشکلسند بود، در اجرای این قواعد اصرار داشت؛ هانری چهارم آن را آزادانه نقض میکرد؛ لویی سیزدهم توجهی به آنها نداشت؛ لویی چهاردهم آنها را گسترش داد و به صورت مراسم باشکوه قداس درآورد.

لباس درباری به تدریج گران و مجلل شد. مارشال دو باسومپیرکتی زربفت میپوشید که دانه‌های مروارید به وزن تقریبی دو کیلو به ارزش ۱۴,۰۰۰ اکو به آن دوخته شده بودند. ماری دو مدیسی در مراسم غسل تعمید فرزند خود جامه‌های بر تن داشت که با سه هزار دانه الماس و سی و دو هزار سنگ گرانبه‌های دیگر پوشیده شده بود. یک فرد درباری، اگر بیست و پنج دست لباس به سبک مختلف نداشت، خود را فقیر میدانست.

قوانین تحدید هزینه‌های شخصی به حد وفور وجود داشتند، ولی رعایت نمیشدند. یکی از آنان، که توسط هانری چهارم صادر شده بود، بدین مضمون بود که اهالی فرانسه حق ندارند طلا یا نقره روی لباس خود بدوزند، ((مگر آنکه دزد یا روسپی باشند.)) ولی حتی این مضمون زیرکانه موثر واقع نشد. کشیشان میگفتند که زنان فقط قسمتهایی از پیچ و خمهای بدن خود را میپوشانند، و شکایت میکردند که آنان عمداً خود را به مخاطره میاندازند. مونتینی، که معمولاً چیزی آرزو نمیکرد، گفته است: ((زنان ما (اگر چه زیبا هستند) بارها دیده شده است که سینه‌هایشان تا ناف باز بوده است.)) در قرن هفدهم، زنها، برای آنکه پوست سفید و گونه‌های سرخ خود را بهتر نشان دهند، آنها را با خال یا لکه‌هایی می‌آراستند که نزد عوام به مگس معروف شد. همچنین شکمبند خود را با استخوان نهنگ محکم میکردند، دامنه‌های خویش را با سیم میگسترده‌اند، موی سر خود را به شیوه‌هایی فریبنده بالا میزدند؛ زلف مردها دراز و موجدار، و کلاهشان زیبا و با پر آراسته شده بود. لویی سیزدهم، که خیلی زود موی سر خود را از دست داد، کلاهگیس را رایج ساخت. زن و مرد در بلهوسی با یکدیگر رقابت میکردند.

آداب ظریف مانع از آن نمیشدند که آنها با دست غذا بخورند. حتی در میان اشراف چنگال پیش از سال ۱۶۰۰ جانشین انگشتها نشد، و در سایر طبقات به ندرت قبل از ۱۷۰۰ مرسوم شد. رستوران زیبایی به نام برج سیمین، که هانری سوم پس از بازگشت از شکار در آنجا ناهار میخورد، با تهیه چنگال شهرتی کسب

کرد. از اوایل قرن هفدهم، فرانسویان قورباغه و حلزون میخوردند، و شراب نوشابه معمولی آنان بود. قهوه کم کم متداول شد ولی هنوز ضروری نبود. شکلات از طریق مکزیک و اسپانیا وارد شد؛ عده‌ای از پزشکان آن را مسهلی نامناسب دانستند، جمعی دیگر آن را برای امراض مقاربتی مفید تشخیص دادند. مادام دو سوینییه از زن آبستنی نام میبرد که چندان قهوه نوشید که سیاه زنگی کوچک زیبایی به دنیا آورد ((طفل کوچک سیاهی، مثل شیطان.)) اصلاح آداب در حمل و نقل و تفریحات منعکس شد. کالسکه‌های عمومی در اروپای باختری متداول بودند؛ در فرانسه، طبقه متمول با کالسکه‌های مجلی که پرده و شیشه داشت حرکت میکردند. تنیس مورد توجه شدید بود، و رقص در میان همه طبقات عمومیت داشت. رقص معروف ((پاوان)) از اسپانیا به فرانسه سرایت کرد. این نام از کلمه اسپانیایی پاوو ((طاووس)) گرفته شده بود؛ پیچ و خمهای زیبا و غرورآمیز این رقص جنبه‌های اشرافی بدان میبخشید، و بوسه‌ای که ملازم آن بود در تسریع گردش خون اثر داشت. در دوره کاترین دومدیسسی، باله به صورت بهترین قسمت تفریحات درآمد، زیرا موسیقی و رقص را برای نقل حکایتی به شعر یا پانتومیم در هم آمیخت. لباسها و صحنه‌ها را هنرمندان میساختند، و زیباترین ندیمه‌های او در آن شرکت میکردند. یکی از این گونه باله‌ها يك روز بعد از کشتار سن بارتلمی در قصر توپلری برپا شد.

رامشگران به صورت قهرمانان ساعات زودگذر درآمدند. این عده چنان فرانسویها را مسحور میکردند که یکی از درباریان در مجلس عیشی در سال ۱۵۸۱ به روی شمشیر خود زد و سوگند خورد که باید با نخستین مردی که با او روبرو شود جنگ کند. اما رهبر رامشگران بیدرنگ آنان را به نواختن آهنگ ملایمی واداشت که باعث آرامش آن سینه پرشور شد. عود هنوز آلت موسیقی مورد توجهی بود، ولی در سال ۱۵۵۵ بالتازار دو بوژوایو، نخستین ویولون نواز مشهور تاریخ، عده‌ای ویولون نواز به دربار کاترین آورد و مردم را با ویولون آشنا کرد. در سال ۱۶۰۰ اوتاوو رینوتچینی به دنبال ماری دومدیسسی (مدیچی) به فرانسه رفت و فکر اپرا را شایع ساخت. آواز خوانی هنوز مردم پسند بود و کشیش مرسن حق داشت بگوید که هیچ صدایی در طبیعت نمیتواند از لحاظ زیبایی به پایه آواز زن برسد.

موسیقی، ادبیات، آداب پسندیده، و مکالمات مهذب در این هنگام به صورت تشکیل ((سالن))، یعنی مهمترین خدمت فرانسه به تمدن، درآمد. ایتالیا، که به منزله مکتب هنرهای جدید به شمار میرود، با ایجاد اجتماعات فریختهای مانند آنچه به اوربیتو در کتاب موسوم به درباری اثر کاستیلیونه نسبت داده میشود، راه را نشان داد. از ایتالیا بود که روش تشکیل سالن به فرانسه وارد شد، همچنان که ویولون، قصرسازی، باله، اپرا، و سیفیلیس نیز به این کشور سرایت کرد. موسس سالن در فرانسه در رم تولد یافت (۱۵۸۸). پدرش ژان دو ویوون سفیرکبیر فرانسه در دربار پاپ، و مادرش جولیا ساولی وارثی از خانواده اورسینی بود. کاترین دو ویوون تربیتی یافت که برای دختران در قرن شانزدهم استثنایی بود. وی در دوازده سالگی به عقد ازدواج شارل د/آنژن درآمد، که به عنوان مارکی دو رامبویه در زمان هانری چهارم و لویی سیزدهم دارای منصبی شامخ بود. مارکیز جوان شکایت میکرد از اینکه زبان و آداب فرانسوی از لحاظ دقت و ادب به پایه ایتالیایی نمیرسد، و از جدایی میان طبقات تحصیلکرده، یعنی شاعران و استادان و دانشمندان از يك طرف و طبقه اشراف از طرف دیگر، اظهار نارضایتی میکرد. در سال ۱۶۱۸ این زن برای خانواده خود طرح هتل دو رامبویه را در کوچه سن توما دو لوور در پاریس ریخت. روی دیوار یکی از اتاقها قطعات مخمل آبی، که در حاشیه آنها طلا و نقره کوبیده شده بود، چسبانده بودند. در این ((سالن آبی)) وسیع بود که مارکیز از مهمانان خود پذیرایی میکرد، و آن سالن به صورت مشهورترین سالن در تاریخ درآمد. وی دقت میکرد که زنان و مردانی هم مشرب ولی دارای علایق مختلف را به دور یکدیگر گرد آورد: اشرافی مانند کنده بزرگ و لاروشفوکو، روحانیانی مانند ریشلیو و اوئه، سردارانی مانند مونتوزیه و باسومپیر، خانمهای اشراف زاده‌های مانند پرنسس دو کونتی و دوشس دو لونگوویل و دوشس دو روان، زنان تحصیلکرده‌های مانند خانم دولافایت و خانم سوینییه و مادموازل دو سکودری، شاعرانی مانند مالرب و شاپلن و گه دو بالزاک، دانشمندانی مانند کونراروژلا، و بذله گویانی مانند وواتور و اسکارون. در اینجا بود که بوسوئه در دوازده سالگی موعظه‌ای کرد، و کورنی نمایشنامه‌های خود را خواند. در اینجا بود که اشراف با زبان، علم، دانشوری، شعر، موسیقی، و هنر آشنا شدند؛ مردان زیباییهای ادب را از زنان آموختند؛ نویسندگان غرور خود را پنهان کردند؛ دانشمندان به علم خود جنبه انسانی دادند؛ ظرفا با

اشراف در کنار هم نشستند؛ فن درست سخن گفتن مورد بحث قرار گرفت و پذیرفته شد؛ و مکالمه به صورت هنر درآمد.

مارکیز این شیران و پلنگان را با چنان تدبیری رام کرد که توانست چنگالهای آنان را بدون زحمت بچیند. وی با آنکه هفت فرزند آورد، زیبایی خود را به اندازه‌های حفظ کرد که احساسات و وواتور و مالرب را برمیانگیخت؛ آنها چون شاعر بودند، بر اثر هر لبخند او مشتعل میشدند. با وجود این شعله‌ها، همگی به سبب وفاداری او نسبت به شوهر ابلهش به وی احترام می‌گذاشتند. با آنکه بیمار بود، نمونه خوبی از خوش مشربی، هوش، و سرزندگی بانشاط خود به مهمانان عرضه می‌داشت. مارکیز اگر چه دو پسر از دست داده بود و سه دخترش تارک دنیا شده بودند، تا زمانی که کتیبه روی گور خود را نوشت، توانست جلو افسردگی خود را بگیرد. در عهدی که روابط جنسی آزاد بود و مردم بیبرده سخن می‌گفتند، این زن همگی را به ادب و حیا عادت میداد. خوش سلیقگی به منزله جواز ورود به سالن او بود. مارشالها و شاعران شمشیر و قلم خود را در راهرو می‌گذاشتند، ادب تفاوتها را از بین برده بود، مباحثه رونق یافت، مجادله منسوخ شد.

سرانجام، آراستگی به حد افراط کشانده شد. مارکیز قوانینی در مورد گفتار و رفتار خوب وضع کرد؛ کسانی که آنها را به دقت رعایت میکردند به ((متصنعان)) معروف شدند؛ در سال ۱۶۵۹، هنگامی که مارکیز گوشه‌نشین شده و تنها مانده بود، مولیر به بقایای تفننی هنر او تاخت و با تمسخر کارشان را ساخت. ولی آن افراط هم بدون نتیجه نبود؛ ((زنان متصنع)) معانی و مفاهیم کلمات و عبارات را روشن کردند و زبان را از فضل فروشی، اصطلاحات ایالتی، و اشتباهات دستوری پیراستند. در اینجا بود که نطفه آکادمی فرانسه بسته شد. در هتل دو رامبوریه مالرب، کونرار، و وژلا آن اصول سلیقه ادبی را که باعث ظهور بوالو و عصر کلاسیک شد توسعه دادند. ((زنان متصنع)) بودند که احساسات را چنان تحلیل کردند که باعث تطویل داستانهای عاشقانه و تطمیع دکارت و اسپینوزا شد؛ آنان بودند که باشیوه عقبنشینی سادگی روابط بین دو جنس را از بین بردند و در نتیجه دستیابی به آن گنجینه فرار کمال مطلوب شد و زمینه را برای عشق رمانتیک فراهم کرد. در تاریخ فرانسه، به سبب این سالن و سالنهای بعدی، زنان نیز حایز اهمیت شدند، ارزش آنان بالا رفت، و تاثیرشان در ادبیات، زبان، سیاست، و هنر افزایش یافت. احترام به دانش و معرفت فزونی گرفت، و احساس زیبایی شایع شد.

آیا سالنها و آکادمی فرانسه میتوانستند از ظهور رابله جلوگیری کنند آیا میتوانستند ذهن فرانسویها را از درک فیزیولوژی پرنشاط، اصول اخلاقی ملایم، و فضل فروشی نامحدود مونتتی باز دارند یا اینکه میتوانستند این نوابغ را در هنر به جایی ظریفتر و عالیتر برسانند ولی بیش از اندازه جلو رفتیم. هنگامی که مادام دو رامبویه سالن خود را افتتاح کرد، بیست و شش سال بود که مونتتی مرده بود. در اینجا باید به عقب برگردیم و ساعتی به سخنان بزرگترین نویسنده و متفکر فرانسه در این عصر گوش فرا دهیم.

III - میشل دو مونتتی، ۱۵۳۳-۱۵۹۲

۱- تربیت

ژوزف سکالیژر نوشته است که پدر مونتتی فروشنده شاه ماهی بود. این دانشمند بزرگ یک نسل را به حساب نیاورده است، زیرا پدر بزرگ مونتتی، به نام گریمون اکم، بود که ماهی خشک و شراب از بوردو وارد میکرد.

گریمون این شغل را از نیای بزرگ میشل، به نام رامون اکم، به ارث برد که بدین ترتیب ثروتی به هم زد و قصر و ملکی به نام مونتتی را، که بر فراز تپه‌های در خارج از شهر قرار داشت، خریداری کرد (۱۴۴۷). گریمون ثروت خانوادگی را با ازدواجی عاقلانه افزایش داد. پسرش، پیر اکم، جنگ را به شاه ماهی ترجیح داد و به ارتش فرانسه پیوست؛ به اتفاق فرانسوای اول در ایتالیا جنگید، با چند جای زخم و

علاقه‌ای به رنسانس بازگشت، و به اندازه‌های ترقی کرد که شهردار بوردو شد. وی در سال ۱۵۲۸ آنتوانت را، که دختر بازرگان متمولی از تولوز بود، به زنی گرفت. این شخص، که اصلاً یهودی بود، با غسل تعمید مسیحی شده و با فرهنگ اسپانیایی آشنایی یافته بود. میشل اکم، که به آقای مونتینی مشهور شد، بر اثر ازدواج پیر و آنتوانت، و با خون گاسکونی و کلیمی، تولد یافت. پدرش کاتولیکی پرهیزگار، مادرش احتمالاً پروتستان، و خواهر و برادرش پیرو کالون بودند و این امر در باز شدن فکر او تاثیر داشت.

پیر عقاید مخصوصی در باره تربیت داشت. میشل میگوید: ((آن پدر خوب حتی در زمانی که من در گاهواره بودم، مرا به دهکده فقیری که داشت فرستاد تا تربیت شوم، و مرا در آنجا تا مدتی که شیر میخوردم، و حتی مدتی بیشتر، نگاه داشت و با روشی فقیرانه و بسیار معمولی تربیت کرد)) ضمن آنکه کودک هنوز شیر میخورد، پدرش خدمتکاری آلمانی را به مراقبت او گماشت که فقط با او به زبان لاتینی سخن میگفت. میشل میگوید: ((تا شش سالگی فرانسه را بیش از عربی نمیفهمیدم.)) هنگامی که او به مدرسه گوین رفت، معلمانش (به استثنای جرج بیوکنن) حاضر نبودند با او به لاتینی حرف بزنند، زیرا او به این زبان به آسانی سخن میگفت. تبحری که او ((بدون کتاب، قاعده، دستور، کتک خوردن، و نالیدن)) به هم زد چنین بود.

شاید پدرش عقاید رابله را در مورد تربیت خوانده بود. وی فرزند خود را در کارها آزاد گذاشت، و محبت را جانشین اجبار کرد. مونتینی از این روش مشعوف شد و، در نامه مفصلی که طبق گفته خود او جهت خانم دیان دو فوا نوشت، این روش را توصیه کرد. ولی در مقالهای که بعداً نوشت عقیده خود را پس گرفت و ترکیه را به عنوان متمم قاطع عقل دانست. گذشته از این، برخلاف پدرش، لاتینی و ادبیات کلاسیک را برتر نشمرد. اگرچه



ذهنش عبارات و شواهد کلاسیک میجوئید، خود او تنها به تربیت کلاسیک توجهی نداشت، و فراگرفتن از راه کتاب و همچنین کتابخوانها را تحقیر میکرد، و بر عکس به تربیت بدن جهت تندرستی و نیرو، و به پرورش اخلاق جهت عادت به دوراندیشی و پرهیزگاری اهمیت میداد و میگفت: ((برای داشتن فکر درست، زیاد به معلومات احتیاج نداریم،)) و یک دست بازی تنیس از خطابهایی بر ضد کاتولیکها آموزندهتر است. کودک را باید طوری تربیت کرد که نیرومند و دلیر باشد، بتواند گرما و سرما را بدون شکایت تحمل کند، و مخاطرات اجتنابناپذیر زندگی را دوست داشته باشد. مونتنی اگر چه از نویسندگان آتن مطالبی نقل میکرد، روشهای اسپارتیها را ترجیح میداد. کمال مطلوب او در فضیلت مردانگی، و آن هم تقریباً به مفهوم رومیها بود. مونتنی کمال مطلوب یونانیها را نیز بدان افزود که در هیچ چیز افراط نباید کرد؛ اعتدال در همه چیز و حتی در خود اعتدال. مرد باید به اعتدال بنوشد، ولی باید قادر باشد که در صورت ضرورت بدون گنج شدن به افراط بنوشد.

اگر پیشداوریهای خود را به جای بگذاریم، مسافرت قسمت عمده تربیت را تشکیل خواهد داد. ((به سقراط گفتند که مردی بر اثر مسافرت به هیچ وجه بهتر نشده است، وی در جواب گفت من این حرف را کاملاً باور میکنم، زیرا او خود را با خود حمل کرد.)) اگر چشم و گوش خود را خوب باز کنیم، دنیا به منزله بهترین کتاب درسی ما خواهد بود، زیرا ((این همه اخلاق عجیب، فرقه‌های متنوع، افکار گوناگون، قوانین مختلف، و رسوم شگفتانگیز به ما میآموزند که درباره خود چگونه داور کنیم.)) پس از مسافرت، بهترین تربیتها با مطالعه تاریخ صورت میگیرد که به منزله مسافرت به گذشته است. دانشجو باید ((با کمک تاریخ از وجود افراد شایسته‌هایی که در بهترین عصرها میزیست‌هاند آگاهی یابد. انسان از مطالعه حیات مردان نامی اثر پلوتارک چه منفعی که نخواهد برد)) سرانجام دانشجو باید تا حدی با فلسفه آشنا شود نه خردهگیریهای نیشدار، بلکه فلسفهای که ((به ما بیاموزد چگونه زندگی کنیم، چه چیزی را بدانیم و چه

چیزی را ندانیم، شجاعت و اعتدال و عدالت کدام است، میان جاهطلبی و طمع و بردگی و آزادی چه فرقی وجود دارد، مرد با چه علایمی میتواند رضای حقیقی و کامل را تشخیص دهد، و تا چه اندازه باید از مرگ و رنج و بدنامی بترسد. طفلی که از گاهواره برخاسته باشد به درک این درسهها بیشتر از خواندن و نوشتن قادر خواهد بود.) مونتینی پس از هفت سال تحصیل دانش در مدرسه گوین، به دانشگاه رفت و به فرا گرفتن حقوق پرداخت. برای فکر استدلالی و بیان رسایی او هیچ موضوعی بهتر از این وجود نداشت، وی هرگز از ستایش عرف و بدگویی از قانون خسته نمیشد. هنگامی که شنید فردیناند دوم پادشاه اسپانیا هیچ وکیل دادگستری به امریکای لاتین نفرستاده است تا مبادا اختلافات میان سرخپوستان تشدید شود، بسیار خشنود شد و آرزو کرد که ای کاش پزشکان هم نمیتوانستند به آنجا راه یابند تا مبادا بر اثر معالجات خود بیماریهای تازه‌ای در آن نقاط تولید کنند. به عقیده او وضع کشورهای که قوانین بیشتری داشتند بدتر بود، و حساب میکرد که فرانسه بیش از سایر کشورهای جهان قانون وضع کرده است. در انسانیت قانون پیشرفتی نمیدید، و تردید داشت در اینکه نظیر آن وحشیگری که قضات سفید جبهه و روحانیان سرتراشیده در اتاقهای شکنجه کشورهای اروپایی انجام میدادند، در میان وحشیان یافت شود. مونتینی به خود میبالید و میگفت: ((تا امروز (۱۵۸۸) در هیچ اقامه دعوی شرکت نکرده‌ام.))

۲- دوستی و زناشویی

با وجود این، میبینیم که مونتینی در سال ۱۵۵۷ مشاور اداره مالیات در پریگو شد، و در سال ۱۵۶۱ به عضویت پارلمان بوردو درآمد. در اینجا بود که با شخصی به نام اتین دو لایونسی ملاقات کرد و شیفته او شد. در جای دیگر دیدیم که چگونه این اشراف زاده جوان در حدود هیجده سالگی مطلبی تحت عنوان بحث در باب بندگی ارادی نگاشت، ولی آن را منتشر نکرد. این رساله به کنتران یعنی بر ضد فرمانروایی فردی مشهور شد. وی، با فصاحتی نظیر فصاحت دانتون، مردم را به قیام بر ضد استبداد برمیانگیخت. شاید مونتینی هم در جوانی تا اندازه‌های شور و هیجان جمهوریت را احساس کرده باشد. در هر صورت به طرف آن شورشی اشرافی که سه سال از او (مونتینی) مسنتر بود و به منزله نمونه هوش و راستی بود، کشانده شد. مونتینی در این باره مینویسد:

پیش از آنکه یکدیگر را دیده باشیم، بر اثر اخباری که درباره یکدیگر شنیده بودیم، یکدیگر را میجستیم. ...

تصور میکنم که به وسیله فرمانی مکتوم و آسمانی، ما یکدیگر را با نامه‌های خود بوسیدیم. در نخستین ملاقات، که تصادفا در جشنی بزرگ و اجتماعی پرشکوه از همه مردم صورت گرفت، چنان تعجب کردیم و چنان خود را آشنا و پیوسته به یکدیگر یافتیم که از آن به بعد هیچ چیز میان ما حایل نبود.

این پیوستگی عمیق چگونه روی داد مونتینی در پاسخ این سوال گفته است: ((از آن رو که او، او بود و من، من بودم.)) یعنی از آن رو که به اندازه‌های با یکدیگر اختلاف داشتند که مکمل یکدیگر بودند. زیرا لایونسی سر تا پا معنویت و اخلاص گرم و محبت بود؛ مونتینی، که بیش از اندازه روشنفکر و دوراندیش و بیغرض بود، نمیتوانست تا آن حد خود را وقف عموم کند؛ همین دوست بود که او را ((هم به معایب و هم به محاسن برجسته به یک اندازه متمایل یافت.)) شاید بتوان گفت که عمیقترین تجربه مونتینی مشاهده مرگ این دوست بود. در سال ۱۵۶۳، بر اثر شیوع طاعونی در بوردو، لایونسی ناگهان به تب و اسهال خونی مبتلا شد. وی مرگ تدریجی خود را با استقامتی صبورانه و شکیبایی مسیحی تحمل کرد؛ و دوستش، که در پایان حیات او در کنار بسترش ایستاده بود، هرگز آن منظره را فراموش نکرد. مونتینی دست نوشته آن رساله خطرناک را به ارث برد و مدت سیزده سال آن را پنهان کرد، و چون در سال ۱۵۷۶ نسخه مغلوطی از آن بدون اجازه او چاپ شد، مونتینی نسخه اصل را منتشر کرد، و اظهار داشت که آن رساله تمرین معانی بیان کودکی شانزده ساله است.

آن رفاقت باعث شد که دوستی مونتتی با سایر افراد به صورتی ملالآور درآید. وی بارها نوشت که با مرگ لایونسی نیمی از خود او نیز مرده است. در این باره نوشته است: ((به اندازه‌های عادت کرده بودم که همیشه دو نفر باشم، و به اندازه‌های معتاد شده بودم که هرگز منفرد نباشم، که اکنون فکر میکنم نیمی از خود هستم.)) از پرتو آن خاطره بود که در روابط پدر و فرزند، پسر و دختر، و زن و شوهر دوستی را مهمتر از عشق میدانست. به نظر میرسد که خود او عاشق زنی نشده باشد. مینویسد: ((در جوانی با هر گونه فکر عشق، که احساس میکردم وجودم را غصب خواهد کرد، مخالف بودم و میکوشیدم که از لذت آن بکاهم تا مبادا مرا با لطف خود گرفتار کند.)) البته نمیتوان گفت که مونتتی روابط عاشقانه نداشت، برعکس، وی اعتراف کرده است که پیش از ازدواج روابط عاشقانه بسیار و غرورآمیز داشته است.)) مونتتی روابط جنسی را ((لذت غلغله دهنده‌های دانسته است که از تخلیه کیسه منی به انسان دست میدهد، چنانکه طبیعت به ما لذت تخلیه قسمتهای دیگر را ارزانی داشته است.)) و این موضوع را بیمعنی میدانست که طبیعت ((لذایذ و مدفوعات را در یکجا قرار داده است.)) وی با بیشتر فیلسوفان در این موضوع همعقیده بود که میل به دفع شهوت نباید دلیل ازدواج باشد، و میگفت: ((ازدواج اگر به خاطر زیبایی و یا علائق عشقی صورت گیرد، با شکست مواجه خواهد شد یا آشفته خواهد گشت.)) به عقیده او، ازدواج باید ((به وسیله شخص ثالثی)) ترتیب داده شود؛ قید و شرط روابط جنسی را نپذیرد و بکوشد که ((از روابط دوستانه تقلید کند.)) از ازدواج برای آنکه پایدار بماند، باید به صورت رفاقت درآید. مونتتی با متفکران یونانی نیز همعقیده بود که مرد نباید پیش از سی سالگی زن بگیرد، و خود او تا توانست از ازدواج احتراز جست. در بیست و هشت سالگی، زمانی که هنوز مجرد بود، سفری به پاریس کرد و فریفته آن شهر شد. تا مدتی از زندگی در دربار لذت برد، عده‌های سرخ پوست امریکایی را در روان دید، میان زیباییهای متضاد تمدن و توحش تردید کرد، به بوردو بازگشت، و با فرانسواز دو شانس ازدواج کرد (۱۵۶۵).

مونتتی ظاهراً به دلایل کاملاً عقلی ازدواج کرد تا خانه و خانواده‌های داشته باشد و بتواند املاک و نام خود را انتقال دهد، در میان هزار و پانصد صفحه‌ای که نوشته است تقریباً سخنی از زنش به میان نمی‌آورد، ولی شاید این امر جزو آداب آن زمان باشد. وی ادعا میکند که نسبت به زن خود وفادار بوده است، و میگوید: ((مردم اگر چه مرا شهوتپرست میدانند، در حقیقت اصول ازدواج را بیش از آنچه قول دادم یا امیدوار بودم رعایت این زن اشتغال خاطر نواغ را قبول داشت و خود به امور خانه و زمین و حتی حسابها میپرداخت، زیرا مونتتی علاقهای به کار و پیشه نداشت. مونتتی به سهم خود به او کاملاً احترام میگذاشت، گاهی کلمه‌های محبتآمیز به او میگفت، یا دلیلی که حاکی از علاقه بود به او نشان میداد، چنانکه وقتی از اسب به زیر افتاد و زنش بیدرنگ به او کمک کرد، وی با اظهار تشکر عکسالعمل نشان داد؛ یا اینکه روزی ترجمه نامه تسلیت اثر پلوتارک را، که توسط لایونسی انجام گرفته بود، پس از چاپ به او اهدا کرد. این زناشویی با موفقیت روبرو شد، و ما نباید طعنه‌هایی را که مونتتی در مقالات خود به زنان میزند جدی تلقی کنیم، زیرا فیلسوفان را رسم بر این بود. فرانسواز شش دختر زایید که همگی، جز یکی که مونتتی از او با محبت سخن میگوید، در کودکی درگذشتند. مونتتی در پنجاه و چهار سالگی دختری بیست ساله موسوم به ماری دوگورنه را به فرزند پذیرفت. وی درباره این دختر نوشته است: ((او را بیش از یک پدر دوست دارم، و به منزله بهترین قسمت وجود خود و شریک خانه و تنهایی خود میدانم.)) احساسات مونتتی بالاتر از احساسات عادی بشر نبود.

۳- مقالات

در سال ۱۵۶۸ پدرش در گذشت، و مونتتی، به عنوان پسر ارشد، ملک پدر را به ارث برد. سه یا چهار سال بعد، از مقام خود در پارلمان بوردو استعفا کرد و از هیاهوی شهر به ملالت حومه آن پناه برد. حتی در اینجا آرامش او به هم میخورد، زیرا جنگ مذهبی باعث اختلاف شهرها و خانواده‌های فرانسه شده بود. سربازان به دهکده‌ها حمله میبردند، وارد خانه‌ها میشدند، اموال را غارت میکردند، مرتکب هتک ناموس میشدند، و مردم را به قتل میرساندند، مونتتی مینویسد: ((هزار بار به بستر رفتم و با خود اندیشیدم که در همان شب میبایست قربانی خیانت شوم و به قتل برسم.)) ضمناً برای آنکه غارتگران را منصرف کند،

درها را باز نگاه داشت و دستور داد که اگر کسانی برای تاراج آمدند، بدون مقاومت پذیرفته شوند. اتفاقاً این عده حملهای نکردند، و موننتی توانست در میان چکاچک سلاحها و تضاد عقاید فیلسوف وار در گوشه‌های بنشیند. در لحظاتی که مردم پاریس و بعضی از ایالات در کشتار سن بارتلمی به کشتن پروتستانها مشغول بودند، موننتی بهترین نمونه نثر فرانسوی را مینوشت. پناهگاه مطلوب او کتابخانه‌ای بود که در طبقه سوم برجی واقع در سردر قلعه قرار داشت. (این قلعه بر اثر حریق به سال ۱۸۸۵ ویران شد، ولی آن برج باقی ماند.) موننتی کتابخانه خود را مثل جان شیرین دوست میداشت، و آن را بدل خویش مینداشت.

شکل آن مدور است، و قسمت مسطحی جز آنچه به درد میزد و صندلی من بخورد ندارد؛ بدین ترتیب، با یک نگاه میتوانم همه کتابهایم را ببینم. مسند من، تخت من، آنجاست. میکوشم که حکومت را در آنجا به صورت استبداد درآورم و آن گوشه را از جماعت زن و فرزندان و آشنایان جدا کنم.

ندرت دیده شده است که مردی از گوشه‌نشینی و عزلت، که به نظر ما مخوفترین کارهاست، تا آن اندازه لذت برده باشد. به قول او:

مرد باید خود را از خود جدا کند و به خود بیاید. ... باید مخزنی به خود اختصاص دهیم. ... که کاملاً از آن ما باشد. ... و بتوانیم آزادی خود را در آنجا ذخیره و برقرار کنیم. بزرگترین کار مرد آن است که بداند چگونه از آن خود باشد.

موننتی در آن کتابخانه در حدود هزار کتاب، که جلد بیشتر آنها منقش و مذهب بود، نگاه داشته بود، و آنها را ((لذایذ من)) مینامید، مصاحب خود را از میان آنها برمیکزید، و با داناترین و بهترین افراد میزیست. تنها در اثر پلوتارک، که ((به فرانسه سخن میگفت)) (منظور ترجمه اثر پلوتارک توسط ژاک آمیو است)، میتوانست با صد مرد بزرگ سخن بگوید، و در رسایل سنکا میتوانست از مسلک رواقی دلپذیری که به سبک شیرینی شرح داده شده است لذت ببرد. این دو نفر نویسندگان محبوب او بودند. در این باره مینویسد: ((از (منبع) آنها مانند دانائیدها آب میکشم، به همان سرعت که پر میکنم، خال کنم ... به سبب آشنایی با آنها، و کمکی که در پی‌ری به من میکنند، و اینکه داربست کتابهایم از غنایمی که از آنها گرفتارم ساخته شده است، موظفم به آنها احترام بگذارم.)) موننتی هرگز از کتاب مقدس مطلبی نقل نمیکند (شاید مطالب آن را بیش از اندازه مشهور میدانند)، ولی از آثار قدیس آگوستینوس بارها سخن به میان می‌آورد. بیشتر اوقات قدما را بر معاصران، و فیلسوفان مشرک را بر آبا‌ی مسیحی ترجیح میدهد. از آنجا که وی ادبیات و تاریخ یونان و روم قدیم را دوست میداشت، میتوان او را اومانیست نامید، ولی آثار و نوشته‌های کلاسیک را بدون تبعیض نمیبیرسند؛ ارسطو را سطحی و سیسرون را سخنرانی پرگو میدانست. با نوشته‌های یونانیها کاملاً آشنا نبود. از شاعران لاتینی و حتی از یکی از هجوهای محرمانه مارتیال [مارکوس والرئوس ماتیلیس] با تبحری فراوان نقل میکرد. ویرژیل را دوست میداشت، ولی لوکرتیوس را ترجیح میداد. ضربالمثل‌های اراسموس را با شوق و ولع میخواند. در نخستین مقالاتی که مینگاشت، فضل فروشی میکرد و به نوشته‌های خود زر و زیورهای کلاسیک می‌آویخت. اقتباس از چنین موادی جزو آداب آن زمان بود. خوانندگان قادر به مطالعه متنها‌ی اصلی نبودند، از این نمونه‌ها لذت میبردند، و آنها را به منزله پنجره‌های کوچکی میدانستند که مناظری از قدیم را در برابر چشم آنها مینهاد، و حتی بعضی از اهل فضل شکایت میکردند که این نقل قولها کافی نیستند. موننتی با آنکه از گفته‌های فروشی خندیده و گفتار و پندار خود را شخصاً پرورش داده است. نوشته‌های او، اگر چه معجونی از مطالب دیگرانند، به منزله خوراکی بهشتی هستند.

بدین ترتیب، پس از سال ۱۵۷۰، موننتی صفحه به صفحه و روز به روز مقالات خود را با فراغت خاطر نگاشت.

به نظر میرسد که این اصطلاح و تقریباً این نوع نوشته را او اختراع کرده باشد. زیرا اگر چه ((گفتارهایی)) وجود داشتند، به طرز کاملاً رسمی بودند و شباهتی به مکالمات غیر رسمی و پریچ و خم مونتتی نداشتند؛ و این سبک ساده و بیبند و بار پس از مرگش علامت مشخص سبک جدید شده است. مونتتی میگوید: ((با کاغذ همان طور حرف میزنم که با نخستین شخصی که ملاقات میکنم.)) سبک طبیعی، خصوصی، و محرمانه او نماینده اوست. هنگامی که میبینیم چنین استاد متفکری با ما به طور خصوصی سخن میگوید، در خود احساس آرامش میکنیم. کتاب او را در هر صفحه که باز کنید، بی آنکه خود بدانید یا توجه داشته باشید که به کجا میروید، به خواندن ادامه میدهد. مونتتی درباره آنچه به خاطرش میسرید یا با ذوقش موافق بود به تدریج مطالبی مینوشت و ضمن نگارش از موضوع اصلی دور میافتاد. بدین ترتیب، در مقالهایی که راجع به ((کالسکه)) نوشته است از روم قدیم و امریکای جدید نیز سخن به میان آورده است. سه جلد اثر او پر از مطالب خارج از موضوعند. مونتتی مردی تنبل بود، اما هیچ چیز هم به اندازه ایجاد و ابقای نظم در عقاید و افراد دشوار نیست. خود او اعتراف میکرد که ((دو دل و متغیر)) است. نسبت به ثبات تعصب نشان نمیداد، و افکار خود را با گذشت روزگار عوض میکرد، اما تصویر نهایی که بدین ترتیب به دست میآید از خود مونتتی است.

در میان افکار آشفته او، سبکش در نهایت روشنی است. ولی استعارات شگفتانگیزی نیز مانند استعارات شکسپیر بکار میبرد و قصه‌های عبرتانگیزی نقل میکند که بیدرنگ انتزاعی را به صورت واقعی درمیآوردند.

کنجکاو و شدید او در همه جا از این گونه شواهد مییابد و به هیچ مانع اخلاقی توجه نمیکند. وی حرف یکی از زنان تولوز را با دقت نقل میکند که پس از آنکه چند سرباز به او تجاوز کردند، خدا را سپاس میگفت که ((در عمرم یک بار بدون آنکه خود مرتکب گناهی شده باشم، کام دلی گرفتم.))

۴- فیلسوف

مونتتی ادعا میکند که فقط درباره یک موضوع یعنی شخص خودش نوشته است و میگوید: ((به درون خود مینگرم، کاری جز با خود ندارم، همیشه خود را ملاحظه میکنم و میآزمایم.)) وی پیشنهاد میکند که طبیعت بشر را باید از راه انگیزه‌ها، عاداتها، علاقه‌ها، تنفرها، بیماریها، ترسها، پیشداوریها، احساسات، و عقاید او شناخت. مونتتی شرح حال خود را مینویسد و در مقالات خود تقریباً هیچ نکته‌ای در مورد کار سفرها، یا رفتن خود به دربار ذکر نمیکند. مذهب و سیاست خود را آشکارا نمیگوید. اما اطلاعات گرانبهرتری در اختیار ما میگذارد، یعنی روح و جسم و اخلاق خود را به طرز صریح و نافذی تجزیه و تحلیل میکند. در این مورد، نقایص و معایب خود را با لذت به تفصیل شرح میدهد. برای انجام دادن این مقصود، از خواننده اجازه میخواهد که با او آزادانه سخن بگوید. خوش سلیقگی را رعایت نمیکند، تا بتواند مردی را از لحاظ روحی و جسمی به طور عریان نشان دهد. درباره وظایف طبیعی خود با صراحتی تمام سخن میگوید، مطالبی از قدیس آگوستینوس و ویوس درباره نفخ شکم نقل میکند، و در خصوص روابط جنسی چنین میگوید:

مردم نمیخواهند کودکی را در حال تولد ببینند، ولی وقتی که کسی میخواهد بمیرد، همه به دیدنش میشتابند. برای آنکه کسی را بکشیم، خواهان دشتی وسیع و نوری فراوان هستیم، ولی برای آنکه آدمی بسازیم خود را در گوشه تاریکی پنهان میکنیم و به دقت مشغول کار میشویم.

با وجود این، ادعا میکند که گاهی در سخنگویی احتیاط کرده است و میگوید: ((من راست میگویم. البته همیشه دل خود را خالی نمیکنم، ولی تا اندازه‌هایی که جرات میکنم، حقایق را میگویم.)) در مورد جسم خود مطالب زیادی مینویسد و صفحه به صفحه مواظب تندرستی خویش است. تندرستی کمال خوبی است. مینویسد: ((سوگند به خدا، شهرت یا افتخار برای کسی چون من به قیمت گزافی تهیه میشود.)) تغییرات

شکم خود را با لحنی محبت‌آمیز شرح می‌دهد. او، که دنبال حجر الفلاسفه بود، آن را در مثنای خود یافت، و اگر چه امیدوار بود که ریگهای خود را ضمن جذبه‌های عاشقانه دفع کند، دریافت که آنها او را ((به طور عجیبی از شهوترانی)) باز میدارند. و نابهنگام مانع کارش میشوند. از اینکه میتواند پیشاب خود را ده ساعت تمام نگاه دارد. و ساعت‌های متمادی بدون خسته شدن سوار بر اسب باشد، به خود می‌بالید. مونتئی خوش بنیه و نیرومند بود، و چنان آزمندانه غذا می‌خورد که تقریباً انگشتان خود را گاز میگرفت. وی وجود خود را به حد افراط دوست میداشت.

مونتئی نسب‌نامه و نشانیهای خانوادگی، لباس زیبا، و انتصاب خود را به عنوان شهسوار سن میشل باعث افتخار خود میدانست، و مقالهای نیز درباره غرور نگاشت. وی مدعی است که اکثر معایب را دارد، و به ما اطمینان میدهد که اگر هم فضیلتی در او باشد، دزدانه وارد وجودش شده است. با وجود این، صفات بسیاری نیز از قبیل شرافت، خوشخویی، بذل‌گویی، آرامش، ترحم، اعتدال، و اغماض داشت. اگر چه گاهی عقاید تازه‌ای نیز ابراز میکرد، پیش از آنکه شهرت یابند، جلو اشاعه آنها را میگرفت. در عصری که کشتار به سبب وجود اصول مختلف رایج بود، مونتئی از مردم خواست که معتقدات خود را تعدیل کنند و تا حد کشتار جلو نروند، وی نخستین نمونه‌های فکری غیر متعصب را به دنیای جدید ارزانی داشت. ما عیوب او را از آن رو میبخشیم که خود در آن شریکیم و تجزیه و تحلیلی که از خود میکند در نظر ما بسیار جالب است، زیرا میدانیم قصه‌های که میگوید درباره خود ماست.

مونتئی برای آنکه خود را بهتر بفهمد به مطالعه آثار فیلسوفان پرداخت. وی آنها را، علیرغم ادعاهای بیاساسشان در مورد تجزیه و تحلیل جهان و تعیین سرنوشت بشر پس از مرگ، دوست میداشت؛ از قول سیسرون میگفت: ((هیچ موضوع بیهوده‌ای نیست که یکی از فیلسوفان آن را نگفته باشد.)) از سقراط تمجید میکرد، زیرا به عقیده او این فیلسوف ((معرفت بشری را، که مدتی در آسمان مفقود شده بود، پایین آورده و دوباره به بشر باز گردانید.)) و مانند وی میگفت که باید علوم طبیعی را کمتر و طبیعت بشری را بیشتر مطالعه کرد. مونتئی از خود ((روشی)) نداشت. افکار او چنان پیوسته در تحول بودند که بر افکار فیلسوفانهای نامی نمیتوان اطلاق کرد.

مونتئی در آغاز تفکرات عالی خود به مسلک رواقی گروید. از آنجا که مسیحیان به صورت فرقه‌های برادرکش درآمده و دست‌های خود را با جنگ و قتل عام خون آلود کرده بودند، و مسیحیت ظاهراً نتوانسته بود اصول اخلاقی جدیدی به منظور نظارت بر غرایز بشر بیاورد، مونتئی جهت یافتن اصول اخلاقی طبیعی به فلسفه پرداخت اصولی که تابع جزر و مدهای عقاید مذهبی نباشد. مسلک رواقی ظاهراً به این هدف مطلوب نزدیک شده بود، لاقلاً طرز فکر چند تن از بهترین متفکران باستانی را تغییر داده بود. مونتئی تا مدتی کمال مطلوب خود را در آن جست. در صدد برآمد که با تربیت اراده خویش بر خود مسلط شود؛ از همه احساساتی که ممکن بود شایستگی رفتار یا آرامش فکر او را مختل کنند احتراز میکرد، جمیع تغییرات را با حالتی آرام میپذیرفت، و حتی مرگ را به عنوان عملی طبیعی و قابل بخشش تلقی میکرد.

مونتئی اگر چه تا پایان عمر دست از مسلک رواقی برنداشت، روحیه پرشور او فلسفه دیگری برای توجیه رفتار خود یافت. وی با جنبه‌های از مسلک رواقی، که خواهان پیروی از طبیعت بود و با وجود این میکوشید که طبیعت را در نهاد بشر خاموش کند، مخالفت میورزید. مونتئی قانون آفرینش را بر اساس طبیعت خود تفسیر کرد و در صدد برآمد که از امیال طبیعی خود، تا آنجا که ضرری نداشته باشد، پیروی کند. او از اینکه دریافت اپیکور مرد شهوت‌پرست خشنی نیست، بلکه مدافع عاقل لذایذ عاقلانه است، مشغوف شد؛ و چون آنهمه حکمت و عظمت را در لوکرتیوس یافت، در شگفت شد. در این هنگام بود که با شوق و ذوقی تمام مشروع بودن لذت را اعلام داشت. تنها گناهی که میشناخت افراط بود، و میگفت: ((افراط ناخوشی مهلکی است که لذت را میکشد، اعتدال نابودکننده لذت نیست، بلکه چاشنی آن است.)) مونتئی، بر اثر تغییر عقاید خویش و انحطاط مسیحیت در فرانسه آن عصر، به مسلک شکاکان گروید، و این مسلک از آن به بعد در فلسفه او اثر گذاشت. پدرش تحت تاثیر رساله الهیات طبیعی، تالیف دانشمندی از تولوز موسوم به ریموندو سابوندی (وفات ۱۴۳۷)، قرار گرفته بود. این دانشمند کار پر ارج مدرسین را در مورد معقول

بودن مسیحیت ادامه داده بود. پدر از فرزند خواهش کرد که آن رساله را ترجمه کند، مونتینی پذیرفت و ترجمه خود را در سال ۱۵۶۹ انتشار داد. فرانسویهای کاتولیک از این کتاب نکته‌ها آموختند، ولی بعضی از منتقدان به استدلال ریموندو اعتراض کردند. در سال ۱۵۸۰ مونتینی در ((کتاب)) دوم مقالات خود، دویست صفحه تحت عنوان ((در دفاع از ریموندو سابوندی)) نگاشت و کوشید که به آن اعتراضات پاسخ دهد. ولی این کار را با طرد عقیده آن نویسنده انجام داد، زیرا اظهار داشت که خرد وسیله‌ای محدود و غیرقابل اعتماد است، و بهتر است که مذهب را بر پایه ایمان به کتب مقدس و کلیسای کاتولیک استوار کنیم. در حقیقت مونتینی ضمن آنکه قصد داشت از ریموندو دفاع کند، اساس نظریه او را در هم ریخت. بعضیها مانند سنت بوو این ((دفاع)) را دلیل بیهوده‌های برای کفر دانستند. در هر صورت این دفاع از مخربرترین نوشته‌های مونتینی و شاید کاملترین تشریح شکاکیت در ادبیات جدید به شمار می‌رود.

مونتینی مدتها پیش از جان لاک تاکید میکند که ((همه معلومات از طریق حواس به ما میرسند))، که خرد متکی بر حواس است، ولی حواس در گزارشهای خود ما را می‌فریبند و دارای میدان بسیار محدودی هستند. بنا بر این، خرد قابل اعتماد نیست و ((قسمتهای داخلی و خارجی بشر پر از دروغ و نقص است.)) (در اینجا درست در ابتدای عصر خرد، یک نسل پیش از بیکن و دکارت، مونتینی سوالی میکند که آنان همیشه از خود خواهند پرسید، پاسکال هشتاد سال بعد به آن پاسخ خواهد داد، و فیلسوفان بعدی تا زمان هیوم و کانت به آن جواب نخواهند داد. آن سوال این است: چرا باید به خرد اعتماد داشته باشیم) حتی غریزه بهتر از خرد ما را راهنمایی میکند. ببینید که جانوران چگونه با غریزه پیش می‌روند و گاهی هم عاقلانه‌تر از بشر کار میکنند. ((میان افراد اختلاف بزرگتری وجود دارد تا میان افراد و جانوران.)) همانگونه که زمین مرکز جهان نیست، بشر را نیز نمیتوان مرکز حیات دانست. گستاخانه است اگر بگوییم خدا به ما شباهت دارد، یا امور بشری مرکز توجه خداست، یا جهان به خاطر خدمت به ما وجود دارد. مسخره است اگر فرض کنیم که فکر بشر قادر به درک ماهیت خداست. ((ای بشر بیشعوری که نمیتوانی کرمی بیافرینی، با وجود این، یک دوجین خدا میسازی!)) مونتینی از راه دیگری به شکاکیت میرسد، و آن از طریق مشاهده تنوع اعتقاداتی است که مردم به قوانین، اخلاق، علم، فلسفه، و مذهب دارند. کدام یک از این حقایق حقیقت است و ی هیئت کوپرنیکی را بر هیئت بطلمیوسی ترجیح میدهد، ولی میگوید: ((چه کسی میداند که هزار سال دیگر بعد از این عقیده سومی پیدا شود که این دو عقیده را واژگون کند)) و ((ایا محتملتر نیست که این جسم عظیم، که جهانش مینامیم، با آنچه ما قضاوت میکنیم فرق داشته باشد)) علم جز فرضیات غرورآمیز افراد گستاخ نیست. بهترین فلسفه‌ها فلسفه پورهون است که میگفت: ((ما چیزی نمیدانیم.)) به عقیده مونتینی، ((مهمترین قسمت آنچه میدانیم کوچکترین قسمت چیزی است که نمیدانیم.)) ((آنچه کمتر از همه چیز معلوم است، بیشتر مورد اعتقاد است))، و ((امری را با عقیده راسخ مسلم پنداشتن گواه بر حماقت است.)) ((خلاصه آنکه موجودی ثابت نه وجود ما و نه اشیا وجود ندارد، و ما با داوری خود، نظیر همه چیزهای فانی، پیوسته می‌چرخیم، می‌گردیم، و نابود میشویم. بدین ترتیب، هیچ چیزی را نمیتوان با کمال اطمینان ثابت کرد. با هستی ارتباطی نداریم.)) سپس مونتینی برای التیام همه زخمها ایمان خود را به مسیحیت اظهار میدارد، و سرودی در تمجید خدای ناشناختنی، که همه چیز مظهر وجود اوست، میسر آید.

از آن به بعد در همه چیز شك میکرد، ولی سر از اطاعت کلیسا نمی‌پسید. عبارت ((چه میدانم)) که آن را روی مهر و در سقف کتابخانه خود نقش کرده بود، به صورت شعار او درآمد. شعارهای دیگری نیز بر تیرهای سقف کتابخانه خود کنده بود، بدین مضمون: ((له و علیه هر دو امکانپذیرند))؛ ((ممکن است باشد و ممکن است نباشد))؛ ((چیزی را تعیین نمیکنم، قادر به درک اشیا نیستم، قضاوت را متوقف می‌سازم، امتحان میکنم.)) عقیده‌های نظیر این را از سقراط گرفت که میگفت: ((چیزی نمیدانم.)) همچنین از عقاید پورهون و کورنلیوس آگریپا تا حدی، و از عقاید سیکستوس امپیریکوس به مقدار زیاد، اقتباس کرد. از این به بعد میگفت: ((من خود را به آنچه میبینم و میگیرم میندم و از ساحل فراتر نمیروم.)) وی در این هنگام در همه جا نسبت میدید و در هیچ جا مطلق نمی‌یافت. این موضوع در همه معیارهای زیبایی صدق میکرد، و فیلسوف سرزنده ما هنگامی که میبیند در میان اقوام مختلف عقاید مختلفی در مورد راز زیبایی پستانهای زنان وجود دارد، خوشحال میشود. مونتینی معتقد است که بسیاری از جانوران از لحاظ زیبایی برتر از ما

هستند، و میگویند اینکه خود را میپوشانیم کار عاقلانه‌ای میکنیم. وی میبیند که مذهب بشر و عقاید اخلاقی او معمولاً تحت تأثیر محیط او قرار میگیرند. ((نظریه راجع به خوب یا بدی چیزها به طور کلی منوط به عقیده‌های است که از آنها داریم)); چنانکه شکسپیر نیز چنین میگفت؛ و ((مردم در نتیجه عقایدی که درباره چیزها دارند و نه به سبب خود آن چیزها در عذابند.)) قوانین وجدان از خدا نیستند، بلکه از رسم و عادت ناشی میشوند. وجدان عبارت از ناراحتی است که بعد از نقض رسوم قومی ما دست میدهد.

مونتینی هوشیارتر از آن بود که تصور کند اخلاق، به سبب نسبی بودن، ممکن است نادیده گرفته شود. برعکس، خود او کمتر از همه کس حاضر به چشمپوشی از آن بود. وی گستاخانه از روابط جنسی سخن به میان میآورد، و مدافع آزادی بسیار آن هم برای مردان است، اما وقتی آثار او را به دقت مطالعه میکنیم، میبینیم که او دارای عقاید تازه‌ای نیست. به عقیده مونتینی نیرویی که در روابط جنسی صرف میشود از انبار عمومی قوت بدن میآید، و از این رو به جوانان توصیه میکند که عقیف و پاکدامن باشند، و میگوید قهرمانانی که برای مسابقات المپیک آماده میشدند ((از هر گونه عمل جنسی و دست زدن به زنان)) خودداری میکردند.

از حالا مونتینی یکی آن بود که در مورد تمدن نیز شك و تردید نشان داده و پیش از روسو و شاتوبریان مطالبی اظهار داشته است. وی از مشاهده عده‌های از هندیشمردگان در روان به فکر افتاد که گزارشهای جهانگردان را بخواند، و از مطالعه این گزارشها بود که مقاله ((درباره آدمخوران)) را نگاشت. به عقیده او خوردن گوشت مردگان از شکنجه دادن آدمهای زنده وحشیانه‌تر نیست. ((در میان آن ملت (هندیشمردگان امریکا) چیزی نمیبینم که وحشیانه یا سبعمانه باشد، مگر آنکه افراد بشر آنچه را که در میان خودشان مرسوم نیست توحش بخوانند.)) مونتینی میگفت که این بومیها به ندرت بیمار میشوند، تقریباً همیشه خوشحالند، و بدون داشتن قانون با یکدیگر در صلح و صفا زندگی میکنند. وی از هنر آرتکها و راههای اینکاها تعریف میکرد. از قول هندیشمردگانی که در روان دیده بود، مطالبی بر ضد ثروت و فقر اروپا نقل کرده است، بدین مضمون که ((این اشخاص در میان ما افرادی را دیدند که از همه گونه کالا به وفور دارند، در صورتی که جمعی دیگر از گرسنگی میمیرند، و تعجب میکردند که مستمندان این ظلم و اجحاف را تحمل میکنند و گلوئی دیگران را نمیفشارند.)) مونتینی اخلاق هندیشمردگان را با اخلاق فاتحان آنها مقایسه میکند، و مدعی است که ((مسیحیان ظاهری بیماری و آگیردار شرارت و فسق را برای افراد معصومی که علاقه به آموختن داشتند و طبعاً خوب بودند به ارمغان بردند.)) مونتینی لحظهای خوشمشرابی خود را از یاد میبرد و شرافتمندانه اظهار خشم و غضب میکند:

چه شهرهای زیبایی که غارت شدند و با خاک یکسان گشتند؛ چه ملتهای بسیاری که نابود یا پراکنده شدند؛ چه گروه‌های بیشمار و بیآزاری از مرد و زن، در همه حال و سنی، که به قتل رسیدند و اموالشان به غارت رفت؛ و ثروتمندترین، زیباترین و بهترین قسمت جهان به خاطر تجارت مروارید و ادویه و ازگون و ویران و ضایع شد! ای پیروزیهای صنعتی! ای پیروزی بیارزش!

آیا اطاعت او از مذهب صادقانه بود ظاهراً مطالعات وی در آثار کلاسیک مدتی او را از اصول کلیسا دور کرده بودند. مونتینی عقیده‌های غیر صریح درباره خدایی داشت که به نظر گاهی به صورت طبیعت و گاهی به صورت روحی جهانی با عقل غیرقابل درک میگرد. گاهگاهی نیز پیش از لیر شکسپیر میگفت: ((ما در دست خدایان همچون توپیم، و آنها ما را بالا و پایین میاندازند)). اما کفر را به عنوان چیزی ((غیر طبیعی و مهیب)) مسخره میکند، و خدانشناسی را تعصب دیگری میداند چگونه میدانیم که هرگز نخواهیم دانست مونتینی هر کوششی را که به منظور تعریف روح و شرح نسبت آن با بدن به عمل میآید باطل و ادعای صرف میدانند. وی حاضر است که خلود روح را بر پایه ایمان بپذیرد، اما، از لحاظ تجربی یا عقلی، دلیلی برای اثبات آن نمیآید. و از فکر حیات جاودان احساس تنفر میکند. میگوید: ((اگر به خاطر ایمان نبود، من به معجزات اعتقاد نداشتم.)) و پیش از هیوم نکتهای مشهور بدین مضمون میگوید: ((در نظر من بیشتر طبیعی و محتمل است که دو نفر دروغ بگویند، تا اینکه مردی ظرف دوازده ساعت به وسیله بادهای از شرق به غرب برده شود.)) (مونتینی میتوانست امروزه مثل دیگری بزند). همچنین پیش از ولتر قصه‌های درباره

زایری نقل میکند که میگفت مسیحیت باید آسمانی باشد، زیرا توانسته است، با وجود فساد اداره کنندگان آن، تا این اندازه پایدار بماند. مونتینی عقیده دارد که به سبب حادثه‌های جغرافیایی مسیحی شده است؛ و گر نه ((جزو کسانی بودم که خورشید را میپرستیدند.)) تا آنجا که خواننده‌های به یاد دارد، مونتینی تنها یک بار از عیسی نام میبرد.

داستان قهرمانی و زیبایی حضرت مریم فقط تا اندازه‌های در روح غیر احساساتی او تأثیر کرد، باوجود این، از سر تا سر ایتالیا عبور کرد تا چهار پیکر نذری را در زیارتگاه او در لورتو بگذارد. وی آن خصایص روحیه مذهبی را که عبارت از تواضع، احساس گناه، پشیمانی و توبه، اشتیاق به بخشش یزدانی، و لطف آمرزنده خداوند است ندارد. مونتینی کسی بود که دارای فکر باز بود و به مذهب کاری نداشت و شهید شدن را نمیپسندید.

مونتینی پس از آنکه دست از مسیحیت برداشت، مدتها کاتولیک ماند! او، که مشرکترین مسیحیان بود، مانند بعضی از مسیحیان حساس نخستین که مدت کوتاهی در برابر یکی از خدایان مشرکین سر فرود می‌آوردند، گاهگاهی از نویسندگان یونانی و رومی مورد علاقه خویش روی برمیگردانید تا به صلیب مسیح احترام بگذارد و حتی پای پاپ را ببوسد. اما مانند پاسکال از شکاکیت به ایمان نگرانید، بلکه از شکاکیت به رعایت اصول متمایل شد و این کار را تنها از طریق احتیاط نکرد. وی احتمالاً درک میکرد که فلسفه خود او، که بر اثر تردیدها و تناقضها و شکها عقیم شده است، نمیتواند چیز تجملی روحی باشد که تحت تأثیر تمدن (یا مذهب) قرار گرفته است، و فرانسه حتی در زمانی که گرفتار خونریزی فرقه‌های مختلف بود، آنها را با فلسفهای پر پیچ و خم، که در آن مرگ تنها امر مسلم خواهد بود، معاوضه نمیکرد. به عقیده او فلسفهای عاقلانه است که با مذهب صلح کند:

افراد ساده لوحی که کمتر کنجکاوند و کمتر تربیت یافته‌اند به صورت مسیحیان خوبی در خواهند آمد و، بر اثر احترام و اطاعت میتوانند قوانین وفادار بمانند. افرادی که نیرو و ظرفیت متوسطی دارند گرفتار عقاید نادرست میشوند. ... بهترین، ثابترین و روشنیترین افراد به صورت نوع دیگری از مومنان درمی‌آیند، یعنی کسانی که در نتیجه تحقیقات طولانی و مذهبی میتوانند به عمق بیشتر، و تاریکتر کتب مقدس دست یابند و اسرار مبهم و آسمانی جامعه کلیسایی ما را درک کنند.

کشاورزان ساده لوح افراد شرافتمندی هستند. فیلسوفان هم به آنها شباهت دارند.

بدین ترتیب، پس از آنکه مونتینی نیشهایی به مسیحیت میزند، و از آنجا که همه ادیان مانند یکدیگر به منزله لفافه‌های برای پوشاندن جهل آمیخته با ترس به کار میروند، به ما توصیه میکند که مذهب زمان و مکان خود را بپذیریم. خود او، که نسبت به موقعیت جغرافیایی خود وفادار مانده بود، به آیین پدر بازگشت. مونتینی به مذهبی حساس، معطر، و تشریفاتی علاقه داشت، و از این رو آیین کاتولیک را به مذهب پروتستان ترجیح میداد. از اهمیتی که کالون به اصل تقدیر میداد تنفر داشت. و چون از دودمان اراسموس بود، کار دینالهای خوش مشرب و دنیادوست را بیشتر از ایگناتیوس یا شیر و پینبرگ دوست میداشت. وی از این موضوع متأسف بود که چرا فرقه‌های جدید از تعصب فرقه‌های قدیم پیروی میکنند، و اگر چه بدعتگذاران را احمق‌هایی میدانست که بر سر اساطیر با یکدیگر رقابت میکنند، دلیلی برای سوزاندن این افراد ناسازگار نمیدید. ((در هر صورت، این امر باعث بالا رفتن ارزش عقاید ما میشود که مردی را به سبب آنها زنده بسوزانیم)) یا بگذاریم که مردم ما را بسوزانند.

مونتینی در سیاست نیز به صورت فرد محافظه کار و راحت‌طلبی درآمد، و میگفت که احتیاجی به تغییر نوع حکومت نیست؛ حکومت جدید مانند سابق بد است، زیرا به دست افراد اداره میشود. جامعه ((چارچوبی عظیم)) است، و به صورت دستگامی پیچیده از غریزه، عادت، افسانه، و قانون به شمار میرود که بتدریج بر اثر رویه آزمایش و خطای روزگار به وجود آمده است. و هیچ فرد باهوشی، هر قدر هم نیرومند و با استعداد باشد، نمیتواند قسمتهای آن را، بدون ایجاد هرج و مرج و عذاب نامحدود، از یکدیگر جدا کند و

دوباره بر سر جاي خود بگذار د. بهتر است به فرمان حکمروايان امروزي، هر قدر هم بد باشند، گردن نهيم، مگر آنکه بکوشند که فکر را نیز در زنجير بگذارند. در اين صورت است که شايد مونتني خود را براي شورش آماده کند. در اين مورد ميگويد علت آن است که ((خرد من براي خم شدن يا تعظيم کردن ساخته نشده است، ولي زانوهاي من اين طور خلق شدهاند.)) عاقل کسي است که ضمن احترام به مناصب رسمي از آنها احتراز کند. ((بهترين پيشه ها آن است که مملکت را نجات دهيم و به عده زيادي سود برسانيم))، اما ((تا آنجا که مربوط به خود

من است از، این کار عدول میکنم)) با وجود این، مونتتی خدمت خود را انجام داد.

وی متأسف بود از اینکه نیمی از عمر او ضمن تخریب فرانسه و ((در عصري تا این اندازه فاسد، و در روزگاري تا این حد جاهلپور، تلف شده بود.)) مونتتی میگفت: ((همه داستانهای باستانی را که هرگز تا این اندازه غمانگیز نیستند بخوانید. ببینید در آن میانه یکی هست که به آنهایی که هر روزه میبینیم شباهت داشته باشد)) وی در مبارزهای که به خاطر فرانسه صورت میگرفت بیطرف نبود، اما میگفت: ((علاقه من باعث نشده است که صفات قابل تمجید دشمنان خود را، یا عیوب قابل انتقاد کسانی را که از آنها طرفداری کردهام، فراموش کنم.)) مونتتی اگر چه حاضر نبود تفنگ بر دوش بگیرد، ولی قلم او در خدمت ((سیاستمداران)) یعنی آن عده از کاتولیکهای صلح دوست به کار میرفت که حاضر بودند تا حدی با هونگوها سازش کنند. وی از میشل دو لویپیتال به سبب اعتدال انسان دوستانه و احتیاطآمیزش تمجید میکرد، و هنگامی که شنید که دوستش هانری در نوار بر اثر سیاستهای لویپیتال به طرف پیروزی پیش میرود، شاد شد. مونتتی متمدن ترین فرد فرانسوی در آن عصر توحش بود.

۵- سنگهای غطان

سنگهای مثنیه مونتتی بیش از جنگهای فرانسه آزارش میدادند. وی در ماه ژوئن ۱۵۸۰ اندکی پس از نخستین انتشار مقالات خویش، عازم سفری طولانی در اروپای باختری شد تا هم دنیا را ببیند و هم به منظور تسکین درد ((قولنج)) (طبق گفته خود او)، که او را بارها در مانده میکرد، سری به چشمه‌های آب معدنی بزند. وی اگر چه زن خود را جهت سرپرستی ملک به جای نهاد، برادر جوان و برادر زن خود، به نام بارون د/استیساک و یک منشی را، که قسمتی از خاطرات سفر خود را برای او املا میکرد، همراه خویش برد؛ عدهای نوکر و قاطرچی هم به این عده افزود، و عجیبی نیست اگر میبینیم که این خاطرات از لحاظ عقلانی ارزشی ندارند. این نوشته‌ها جهت یادگار بودند و به درد انتشار نمیخوردند، و مونتتی پس از بازگشت آنها را در صندوقی نهاد که صد و هفتاد و هشت سال پس از مرگش کشف شد.

آن عده نخست به پاریس رفتند. و در اینجا آن نویسنده مغرور نسخهای از مقالات را به هانری سوم تقدیم کرد.

سپس به آهستگی تا پلومبیر رفتند، در اینجا مونتتی هر روز تقریباً دو لیتر آب معدنی میخورد، و با زحمت زیاد موفق شد سنگهای کوچکی بیندازد. سپس از طریق لورن به سویس رفت و طبق خاطرات روزانه او، که از قول سوم شخص نقل شده است، ((وی از مشاهده آزادی و حکومت خوب این ملت بینهایت مشعوف گشت.)) در بادن بادن مقداری آب معدنی نوشید و سپس به آلمان رفت. در این کشور در مراسم مذهبی لوتر، و همچنین در کلیساهای کاتولیک حضور یافت و با کشیشان پروتستان در مورد مسائل الهیات به مباحثه پرداخت.

از قول کشیشی که پیرو لوتر بود چنین نقل میکند که میگفت حاضر است هزار بار در مراسم قداس شرکت کند، ولی در یکی از مراسم پیروان کالون حاضر نشود. زیرا پیروان کالون وجود جسمانی عیسی را در تناول قداس انکار میکنند. مونتتی پس از حرکت به سوی تیرویل عظمت کوه‌های آلپ را مدتها پیش از روسو درک کرد. آن عده از اینسبروک سوار بر اسب شدند و بر گردنه برنر رفتند، و مونتتی ضمن راه ((سنگی متوسط)) انداخت سپس از طریق ترانت به ورونا، ویچنتسا، پادوا، و ونیز رفتند؛ در شهر اخیر مونتتی ((دو سنگ بزرگ)) به کانال بزرگ انداخت. به عقیده او، بر خلاف آنچه تصور کرده بود، شهر عالی و روسپیهایی آن زیبا نبودند. سپس به فرارا رفتند، و در اینجا (طبق مقالات، نه خاطرات سفر) مونتتی با تاسو، شاعر دیوانه، ملاقات کرد، و بعد عازم بولونیا و فلورانس شدند؛ در شهر اخیر، رودخانه آرنو ((دو سنگ و مقداری شن)) دریافت داشت. آنگاه از طریق سینا به رم رفتند، و در آنجا مونتتی

((سنگي به اندازه تخم کاج انداخت.)) روي هم رفته سنگهايي که شرح افزايش و دفع آنها ضبط شده است ممکن بود هر مي به وجود بياورند.

در رم به يك از كنيسه‌هاي يهوديان رفت، مراسم ختنه راديد، و با ربيها درباره تشریفات مذهبي آنان به گفتگو پرداخت.

سپس با روسپيهاي رم مطالبی رد و بدل کرد. بر خلاف گفته سنتدال، مونتني در رم نسبت به هنر بیاعتنا نبود.

وي روزها در میان خرابه‌هاي قدیمی گردش کرد، و هرگز از تمجید عظمت آنها غافل نبود. اما قضیه مهم، ملاقات او با گرگوریوس سیزدهم بود. مونتني، مانند هر فرزند دیگر کلیسا، خم شد تا پای او را ببوسد، و پاپ هم پای خود را اندکی بالا برد تا کار او را تسهیل کند. در این ضمن ماموران گمرک نسخهاي از مقالات را یافته و آن را به دستگاه تفتیش افکار داده بودند. مونتني را به ((اداره مقدس)) خواندند و او را، به سبب بعضی عباراتی که بوي بدعت از آن به مشام میخورد، به آرامی سرزنش کردند و از او خواستند که آنها را در چاپهاي بعد تغییر دهد یا حذف کند. مونتني نیز قول داد چنین کند، و نوشته است: ((آنها را از خود بسیار راضی کردم.)) در حقیقت از او دعوت کردند که بیاید و در رم زندگی کند. (وي توجهی به قول خود نکرد، و در سال ۱۶۷۶ کتابش را جزو ((کتاب ممنوعه)) گذاشتند). شاید برای مطمئن ساختن آنها و خودش بود که به ایتالیا سفر کرد و به زیارتگاه حضرت مریم در لورتو رفت و لوحهاي نذر او کرد. سپس دوباره از کوه‌هاي آبن گزشت و برای نوشیدن آبهاي معدنی به لوکا رفت.

در اینجا بود که پیغمی رسید (۷ سپتامبر ۱۵۸۱) که او به عنوان شهردار بورگو انتخاب شده است. وي اگر چه تقاضا کرد که او را معاف دارند، هانری سوم به او دستور داد که بپذیرد و سنتي را که عبارت از تصدی مشاغل عمومی بود و از طرف پدر به او ارث رسیده بود نادیده نگیرد. مونتني در بازگشت به فرانسه عجله نشان نداد و تازه در سیام نوامبر، هفده روز پس از آغاز مسافرت، بود که دوباره چشمش به قصرش افتاد. وظایف شهردار آسان بودند، موجب او عبارت از افتخاراتی بدون حقوق، مونتني به اندازه کافی خوب کار کرد، زیرا دوباره در ماه اوت ۱۵۸۳ برای مدت دو سال انتخاب شد. در دسامبر ۱۵۸۴، هانری دونوار با چهل تن ملازم رکاب و یک معشوقه به دیدار او رفت. ناوار، که بعدا پادشاه فرانسه شد در بستر این فیلسوف خفت. در اواخر دوره دوم تصدی او، بیماری طاعون به بورگو سرایت کرد، و مونتني مانند بسیاری از کارمندان از شهر بیرون رفت و به کنج خلوتی در روستاها شتافت. در سیام ژوئیه ۱۵۸۵ مقام خود را به جانشین خویش تفویض کرد و در خانه خود به استراحت پرداخت.

مونتني اگر چه پنجاه و دو سال بیش نداشت، سنگهاي مٹانه‌اش گاه گاه او را از کار باز میداشتند و گاهی باعث میشدند که چندین روز نتواند پیشاب خود را دفع کند. وي در آغاز سال ۱۵۸۸ بنیه آن را داشت که برای بار سوم سفری به پاریس کند. هنگامی که در این شهر بود، اتحادیه مقدس، که در آن زمان بر پایتخت تسلط داشت، او را به عنوان یکی از طرفداران هانری سوم دستگیر کرد و به زندان باستیل انداخت (۱۰ ژوئیه ۱۵۸۸).

ولي او در عصر همان روز، بر اثر وساطت کاترین دومدیسسی (مدیچی) آزاد شد. در اکتبر، در مجلس اتاژنرو در بلوا شرکت کرد، ولي به بورگو بازگشت، آن هم درست در موقعی که توانست پس از قتل دوک دوگیز از شرکت در کارهاي مربوطه به هانری سوم اجتناب کند.

مونتني در آخرین و زیباترین مقاله خود که ((درباره تجربه)) است، شرحی نیز راجع به فساد جسمانی خود مینگارد. مثلا مینویسد که ((دندانهایش به مرحله آخر دوام خود)) رسیده‌اند. وي ((رفتن خود را از این جهان)) بدون تلخی تحمل کرد. مونتني همان گونه که نقشه کشیده بود زندگی کرد و توانست با غرور بنویسد: ((همه دوره باستانی را از نظر بگذرانید؛ مشکل بتوانید دوازده نفر مرد پیدا کنید که زندگی خود را

در مسیری معین و مشخص که شیرینترین سیر حکمت است انداخته باشند)) هنگامی که به او گفتند که پایان عمرش نزدیک شده است، وی اهل خانه و وارث خود را پیرامون خویش گرد آورد و شخصا مبالغ و اشیایی را که در وصیتنامه خود جهت آنها اختصاص داده بود به آنها بخشید. آنگاه آخرین مراسم مذهبی را در کمال خلوص نیت، و مثل اینکه کلمه‌های تردیدآمیز ننوشته باشد، به جای آورد و در ۱۳ سپتامبر ۱۵۹۲ در پنجاه و نه سالگی درگذشت.

نفوذ او در مدت سه قرن و در چهار قاره برقرار بود. ریشلیو آخرین چاپ مقالات را، که توسط مادموازل دو گورنی به او تقدیم شده بود، با کمال مسرت پذیرفت. شارون، دوست و شاگرد او، در سال ۱۶۰۳ آن مقالات را به صورت فلسفهای رسمی و منظم درآورد. فلوریو آنها را به انگلیسی ترجمه کرد و جزو آثار کلاسیک آن زبان درآورد (۱۶۰۳)، ولی از سادگی و ایجاز آنها با اطناب عالمانه خویش کاست. شاید شکسپیر آن ترجمه را دیده و نوشتن بزرگترین نمایشنامه‌های غمانگیز خود تحت تاثیر آنها قرار گرفته باشد و شاکاکیتی که در این نمایشنامه‌ها دیده میشود از مطالعه همان مقالات باشد. ما سابقا از دیون مخصوص او ذکری به میان آوردیم. شاید بن جانسن هنگامی که نویسندگان انگلیسی را متهم به سرقت از آثار مونتئی کرد، شکسپیر را در نظر داشت.

بیکن تحت تاثیر آن نفوذ قرار گرفت، و شاید انگیزه دکارت، هنگامی که در آغاز در همه چیز تردید میکرد، همین مقالات بود. پاسکال در ایامی که میکوشید ایمان خود را از چنگ شك و تردیدهای مونتئی برهاند، تقریبا گرفتار حالتی جنونآمیز شد. بل، وونارگ، روسو، دیدرو، و ولتر نیز از آثار او بهره گرفتند: روسو از اعترافات مونتئی و مقالات او ((درباره تربیت)) و ((درباره آدمخواران))، ولتر از بقیه آثار او. مونتئی پدر بزرگ، و بل پدر عصر روشنگری بود. مادام دو دفان، زنی که در این عصر درخشان کمتر از دیگران فریب خورد، مایل بود که ((همه مجلدات عظیم فیلسوفان جز مونتئی را، که پدر همه آنهاست، در آتش بیندازد.)) به وسیله مونتئی بود که تجزیه و تحلیل روح و شخصیت، که مربوط به روانشناسی است، وارد ادبیات فرانسه شد، و آثار کورنی، مولیر، لاروشفوکو، و لا برویر در نوشته‌های آنانول فرانس رسوخ کردند. ثورو از این منبع استفاده بسیار برد و امرسن پیش از تحریر مقالات خویش، مقالات مونتئی را خواند. در باره مونتئی میتوان گفت که امروزه آثار او را چنان میخوانند که گویی آنها را دیروز نوشته است، و این موضوع فقط درباره چند تن از نویسندگان پیش از قرن هیجدهم صدق میکند.

مدتی است که جهانیان عیوب او را تصدیق کرده و بخشیده‌اند. مونتئی به اندازهای به عیوب خود معترف بود که تقریبا ترکش منتقدان خود را خالی کرده است. وی به خوبی میدانست که پرگو و خودپسند است. گاهی هم از مطالبی که از نویسندگان یونان و روم نقل میکند خسته میشویم، و یک لحظه مانند مالبرانش درباره مقالات او غیرمنصفانه قضاوت میکنیم و آنها را ((صرفا بافتهای میدانی از حکایت‌های تاریخی، قصه‌های کوچک، ملاحظات زیرکانه، و کلمات قصاری که هیچ مطلبی را ثابت نمیکند.)) بدون تردید مونتئی کالاهای خود را با تنبلی و به طرزی نامنظم میچیند و بدین ترتیب از تاثیر و لطف آنها میکاهد. در دهها موضوع گفته‌های خود را را نقض میکند، ولی حتما حق دارد، زیرا هر چیز و ضد آن را مینویسد. هر گاه در همه چیز تردید کنیم، فلج میشویم؛ این عمل اگر چه ما را از کشتن کسی به سبب اختلاف نظر در الهیات باز میدارد، شوق و ذوق و شجاعت را از ما میگیرد. ما بر اثر کوشش نومیدانه پاسکال به منظور نجات دادن ایمانش از دست مونتئی بیشتر متأثر میشویم تا بر اثر علاقه مونتئی به بیدینی.

اما از اینگونه انتقاد خشنود نمیشویم، زیرا لحظهای چند مانع میشود که از ((علم مطابقت آمیز)) و فکر تند این شخص پر حرف خاموش نشدنی لذت ببریم. در کجا میتوانیم چنین مجموعه با روحی از عقل و طنز بیابیم تشابهی دقیق میان این دو صفت وجود دارد، زیرا هر دو ممکن است از مشاهده اشیا از دور ناشی شوند. مونتئی از این دو ساخته شده است. تاثیر بد پرگویی او در نتیجه غرابت و وضوح سخنانش تقلیل مییابد. در سخنان او عبارات مستعمل و حرفهای بیمعنی مطمئن دیده نمیشود. از زبانی که برای اخفای فکر یا بر اثر فقدان فکر به کار میرود چنان خسته شدیم که میتوانیم خودبینی را در این افشای رازهای درونی نادیده بگیریم. از اینکه دوستدار سخنگویی میتوانند دل ما را به این خوبی بشناسد، به شگفتی

میافتیم، و خشنود می‌شویم از اینکه چنین مرد عاقلی نیز از معایب بر کنار نیست، و بزودی مورد عفو قرار می‌گیریم. هنگامی که می‌بینیم او نیز تردید نشان می‌دهد و اظهار بیاطلاعی میکند، خاطر ما آسوده می‌شود؛ و چون به ما می‌گوید که جهل ما در صورت وقوف ما بر آن به شکل فلسفه درمی‌آید، خشنود می‌شویم؛ هنگامی که پس از کشتار سن بارتلمی به مردی بر می‌خوریم که در کشتن تردید نشان می‌دهد، نفسی راحت می‌کشیم! در پایان باید گفت، علیرغم حمله او به خرد، می‌بینیم که عصر خرد در فرانسه توسط مونتئی و در انگلستان توسط بیکن آغاز می‌شود. مونتئی، منتقد خرد، اگر خرد محض نبود، چیز دیگری نبود. وی با وجود احترامی که به کلیسا می‌گذاشت، پیرو اصالت عقل بود. تنها در یک مورد پذیرفت که از کلیسای کاتولیک اطاعت کند که بذخرد را در ذهن فرانسویها پراکنده باشد. اگر مانند بیکن میکوشید که این عمل را بدون متزلزل کردن ایمان تسلا بخش مستمندان انجام دهد، نباید از احتیاط یا دلسوزی او انتقاد کنیم. مونتئی برای سوختن آفریده نشده بود، و میدانست که او نیز ممکن است اشتباه کند. پیرو اعتدال و خرد بود؛ به سبب نجابتی که داشت، حاضر نمیشد که خانه همسایه را پیش از آنکه پناهگاه دیگری برای او بسازد طعمه حریق کند. نظریات او از ولتر عمیقتر بود، زیرا دلش به آنچه توسط او خراب شده بود می‌سوخت. گبین معتقد بود که ((در آن دوران تعصب‌آمیز، تنها دو مرد نظر بلند وجود داشتند: هانری چهارم و مونتئی.)) سنت بو، پس از آنکه مانند پاسکال مطالبی بر ضد مونتئی اظهار می‌دارد، سرانجام با شوق و ذوقی ناگهانی می‌گوید: ((او عاقلترین مرد فرانسوی بوده است.))

IV- جاودانها یکروزه

پس از مونتئی در ادبیات فرانسه تا یک نسل بعد وقفهای پدید آمد. وی تقریباً موفق شده بود که در جنگهای مذهبی جان سلامت به در برد و تا پایان جنگ خود را در خود پنهان کند. در سایر نقاط این کشور، آتش جنگ و مناقشات مذهبی باعث عقبماندگی ادبیات شد، و از زمان مونتئی تا کورنی، فرانسه از لحاظ ادبیات از انگلستان و اسپانیا عقب ماند، چنانکه انگلستان نیز پس از جنگهای داخلی از آن کشور عقب ماند. دنباله‌دار و ناپایدار از آسمان گذشتند، ولی ستاره ثابتی به جای نگذاشتند. ریشلیو کوشید که نبوغها را با اعطای مستمری بپروراند! ولی در نتیجه ایرادگیری خود و مجبور کردن نوابغ به تمجید از خویش، جلو پیشرفت آنها را گرفت. پس از مرگ او، لویی سیزدهم آن مستمریها را با یک حرکت قلم منسوخ کرد و گفت: ((دیگر به خودمان با این کار زحمت نمیدهیم.)) شبنشینیهایی ادبی در هتل دو رامبویه و تاسیس فرهنگستان فرانسه توسط ریشلیو در پیشرفت ادبیات فرانسه موثر بودند.

فرهنگستان در آغاز به صورت هیئتی از دانشمندان و مولفان بود که در خانهای شخصی، یعنی در خانه والانتن کونرار، منشی پادشاه، تشکیل جلسه میداد (۱۶۲۷). ریشلیو، که هم مراقب جنگ و هم مراقب ادبیات بود و به فرهنگستانهای ایتالیا و ادبیات اسپانیا حسد میبرد، حاضر شد آن هیئت را به صورت موسسهایی که توسط پادشاه نیز شناخته شود درآورد. عدهای از اعضای آن اعتراض کردند و گفتند که این طرح به منزله رشوهای است که جهت حفظ وضع موجود پرداخته میشود، ولی شاپلن شاعر (که از دست کاردینال مستمری دریافت میداشت) به آنان خاطر نشان کرد که ((سر و کارشان با مردی است که هرچه را میخواهد، از روی بیمیلی نمیخواهد.)) اخطار شاپلن موثر افتاد، و آن عده به اتفاق آرا تصمیم گرفتند که ((طبق میل جناب اشرف رفتار کنند.)) بنابر این، به صورت اعضای فرهنگستان فرانسه درآمدند (۱۶۳۵). قوانین آن چنین مقرر میداشت:

به نظر میرسد که از سعادت این کشور چیزی جز این کم نبود که زبانی را که بدان سخن می‌گوییم از زمره زبانهای غیر مذهب بیرون آوریم. ... اگر بیش از پیش دقت کنیم، این زبان، که کاملتر از السنه دیگر است، ممکن است سرانجام به خوبی جانشین لاتینی شود. چنانکه لاتینی جانشین یونانی شد. اعضای فرهنگستان موظفند که زبان را از آلودگیهایی که خواه از دهان مردم، خواه از دهان شرکتکنندگان در دادگاهها، یا بر اثر عادات بد درباریان نادان در آن راه یافته پاک کنند.

کلود و ژلا، یکی از سی عضو نخستین آن، مامور شد که فرهنگی تالیف کند. اما پنجاه و شش سال گذشت تا این فرهنگ انتشار یافت (۱۶۹۴). در این ضمن، فرهنگستان به طور قابل توجهی ارزش ادیبان را بالا برد. درآمدن در زمره جاودانان چهلگانه به منزله تصدی مقام شامخی در حکومت بود؛ هیچ ملتی مانند فرانسه ادیبان را تا این اندازه گرامی نداشته است. بیشتر اوقات، فرهنگستان، که اغلب از سالخوردگان تشکیل یافته بود، به سبب محافظهکاری خود جلو تکامل ادبی یا رشد زبان را می‌گرفت، و گاهی نیز درهای خود را به روی نوابغ (مانند مولیر و روسو) میبست، ولی خود را از احزاب برکنار میداشت و به اعضای خود می‌آموخت که عقاید مختلف را مودبانه بپذیرند، و ضمن آنکه بسیاری از چیزها دستخوش تغییر شد، ملت فرانسه پاداش فرهنگستان را بدین صورت داد که آن را ثابت نگاه داشت.

ریشلیو پس از آنکه شاعران و دانشمندان را به دور هم گرد آورد، متوجه روزنامه‌نویسان شد. در ماه مه ۱۶۳۱ نتو فرست رنودو به کمک ریشلیو نخستین روزنامه فرانسوی را، که بعداً به ((گازت دو فرانس)) معروف شد، انتشار داد. این روزنامه هر هفته، به شکل ورقهایی که به صورت هشت صفحه تا شده بود، اخباری را چاپ میکرد که کار دینال اجازه آنها را میداد، یا خود او فراهم میساخت، و چند صفحه‌ای را صرف اخبار معمولی میکرد. لویی سیزدهم غالباً در آن روزنامه مطالبی مینوشت و پاسخ منتقدان حکومت را میداد و از اینکه مادر خود را تبعید کرده بود از خود دفاع میکرد. گاهی هم شخصاً نوشته‌هایش را به چاپخانه میبرد تا مراحل چاپ شدن آنها را ببیند، حتی پادشاه هم از اینکه نام خود را در روزنامه یا کتاب میبیند لذت میبرد. مطبوعات فرانسه از همان آغاز عامل تبلیغات بودند. و در این مورد به عنوان وسیله‌ای به شمار میرفتند که اقلیت با سواد را از سیاست دولت آگاه میکردند. پس از چندی مردم نسبت به گازت دو فرانس بدگمان شدند و به جای آن روزنامه‌های هتاک‌ی را که توسط مزدوران دشمنان کار دینال فروخته میشد میخریدند.

بیش از همه چیز داستان عاشقانه خوانده میشد. داستانهای عاشقانه شهسواری از رونق افتادند، ولی نه فقط از آن رو که سروانتس و دیگران آن را مسخره میکردند، بلکه از آن لحاظ که ملوکالطوایفی که در این هنگام تابع سلطنت شده بود، به تدریج امتیازات و اهمیت خود را از دست میداد. به جای قصه‌های مربوط به دوره رونق ملوکالطوایفی، داستانهای عاشقانه سوزناکی که حاکی از میل سرکوفته بود شیوع یافت. هر فرد ادب دوست و لذتطلبی در دوره لویی سیزدهم، ((آستره)) ۱۶۱۰-۱۶۱۹ اثر اونوره د/اورفه را میخواند. نبوغ نویسنده این کتاب از زخمی که وی در عشق برداشت رشد کرد. زن او که به مناسبت خوبی به ((دیانا)) موسوم شده بود، شکار را بر لذت جنسی در ازواج ترجیح میداد، سگها را کنار میز غذایی خود میآورد، و با آنها در یک بستر میخفت. هر سال سقط جنین میکرد. اونوره گوشه عزلتی در ملک خود اختیار کرد و سرگذشت غمانگیز خود را به صورت داستان عاشقانه شبانی درآورد. وی، که اظهار این درد را به منزله داروی رضایتبخشی میدانست، آن داستان را در پنج مجلد و پنج هزار و پانصد صفحه، که هر یک به تدریج انتشار یافت، شرح داد. در سرگذشت عشق سلادون چوپان به آستره، که دخترک چوپانی است، انعکاس پایناناپذیر داستان ((دیانا عاشق)) اثر مونتمایور، و سرگذشت ((آرکادیا)) اثر ساناتسارو و سیدنی را میشنویم؛ اما این انعکاسی خوش‌هنگ بود، چوپانها و دخترکان چوپان همه لطف و همچنین همه لباسهای توری دربار فرانسه را داشتند، زبانی که به کار میرفت مطابق دستور هتل دو رامبویه بود، تنوع تجارب عاشقانه نظیر تجارب هانری بود، و پرستین زنان باعث خشنودی الهه‌های سالنها میشد، که کتاب مذکور را به صورت مجموعه قوانین حسن سلوک جهت عشق افلاطونی درآورده بودند. این کتاب به منزله چشمه زاینده‌ای بود که از آن قصه‌های احساساتی مادموازل سکودری، آبه پروو، سمیوئل ریچارلسن، و ژان ژاک روسو به وجود آمدند. روسو اعتراف میکرد که آن کتاب را طی قسمت اعظم عمر خود یک بار در هر سال خوانده است. ظرف تقریباً یک قرن، اشراف و خانمها در دربارهای فرانسه، آلمان و لهستان نامهایی را که در آن کتاب به کار رفته بود بر خود مینهادند، قسمتهایی از آن را روی صحنه بازی میکردند، و نیمی از نثری که در فرانسه نوشته میشد داستانهای عاشقانه را پرورش میداد (۱۶۲۴).

نیم دیگر شامل نثرهای فراموش نشدنی است. ((نامه‌ها))، اثر لویی گه دوبالزاک، در حقیقت به منزله مقالاتی به شمار میرفتند که جهت تاثیر قرار دادن زنان متصنع نوشته شده باشند. و هدف نویسنده آنها

مانند وژلا و مالرب این بود که زبان را تطهیر کند و شکل و منطق دوره کلاسیک را به زبان فرانسه بدهد. پیردو بوردی دوبرانتوم پس از عمری خوشگذرانی در دربار و ارتش، به هنگام مرگ (۱۶۱۴) مشتی خاطر در کنار بستر خود بر جای نهاد که عشقهای زنان فرانسوی، خصایل کاترین دومدیسسی، زیبایی ماری استوارت، و هوش و بذلگویی مارگریت دو والوا را در آنها با هیجان شرح داده بود. باعث تاسف است که قسمت اعظم داستانهای سحرانگیز او قابل تایید نیست. به عقیده او، ((خوب نیست که انسان در یک سوراخ پیر شود، و هیچ آدم عاقلی نیست که این کار را کرده باشد. انسان باید در هر زمینه ماجراهایی داشته باشد، هم در عشق و هم در جنگ.)) وی در لحظهای که عاقلانهتر میاندیشید، اعتراف میکرد که: ((بزرگترین سعادت که خداوند در ازدواج به ما ارزانی میدارد، داشتن فرزندان خوب است، نه زندگی بدون عقد رسمی با زنان.)) ژاک اوگوست دوتو، که در زمان دوست خود هانری چهارم قاضی و مشاور دولت بود، در تئوین و انعقاد فرمان نانت سهمی به عهده داشت و نیمی از عمر خود را مصروف نوشتن کتاب ((تاریخ زمان خود)) کرد. اهمیت این کتاب در عالمانه بودن و بیطرفی آن، و همچنین بدین سبب است که کشتار سن بارتلمی را بدین ترتیب وصف کرده است: ((طغیان خشمی که در تاریخ هیچ ملتی سابقه نداشته است.)) دوک سولی در پایان عمر و با کمک منشیان خود کتاب مشهوری تحت عنوان ((تاریخچه اقتصاد عاقلانه و سلطنتی هانری کبیر در امور خانوادگی، سیاسی، و نظامی)) نوشت و آن را ((به فرانسه، به همه سربازان، و به همه مردم فرانسه)) اهدا کرد. در سال آخر سلطنت لویی سیزدهم، گروهی از یسوعیان فلاندر، تحت رهبری ژان دو بولان، کتابی تحت عنوان ((قانون مقدس)) انتشار دادند، و در آن به طرز احتیاطآمیز از زندگی قدیسین، به ترتیبی که توسط کلیسای کاتولیک از آنها یاد میشد، انتقاد کردند. این کار، با وجود گرفتاریهایی که برای فرقه یسوعی پیش آمد، با شوق و شوق دنبال شد، تا اینکه در سال ۱۹۱۰ به شصت و پنج جلد رسید. عدهای از اساطیر دوستان اعتراض کردند، ولی آن اثر حاکی از علم فرقهایی است که از سایر فرقه‌های مذهبی عالمتر بود. در اینجا باز باید نامی از ریشلیو، که در همه جا حضور داشت و مردی باور نکرده بود، به میان آوریم. وی در هر رشته از ادب چیز مینوشت، و خاطراتی از خود به جای گذاشته است که اگر چه تا اندازه‌ای به سود خود اوست، در کتابهای خاطرات جالبی که در هیچ زبان دیگری نظیر آنها یافت نمیشود، مقامی ارجمند دارد.

در هیچ عصری شاعران کوچک تا این اندازه زیاد یافت نمیشدند. آثار تنوفیل دو ویو، ونسان وواتور، اونوره، دوبوئی (مارکی دوراکان) را فرانسویهای باوفا هنوز، ولو در مدرسه، میخوانند. عشقهای هرزه تنوفیل و تردیدهای اقتضاحامیز او باعث شد که وی به صورت ویون عصر خود درآید، به اعدام محکوم شود، و سپس جان سالم به در برد. لطیفه‌های سرزنده و زیبایش او را ((بنلگویی عمده)) (میخواستیم جرات کرده بگویم ((دلگ عمده))) هتل دو رامبویه ساخت. هنگامی که بوسونه در دوازده سالگی در آن سالن در نیمه شب موعظه کرد، وواتو اظهار داشت که هرگز چنین موعظهای به این زودی و به این دیری نشنیده است.

دو شاعر عمده باعث افتخار این دوره‌ها بودند. فرانسوا دو مالرب این اصل را ثابت کرد که مردم هر عصری برای لذت بردن باید چشم از گذشته بپوشند، رونسار بزرگ هنوز در دوران جوانی مالرب نغمه‌سرای میگرد، او و اعضای گروه پلناید شعر فرانسوی را با پذیرفتن سبکها و موضوعات کلاسیک تهذیب کرده بودند، اما در این هنگام اعقاب آنان با عبارات کهنه، جملات تقنی، بذلگوییهای ایتالیایی، کلمات مقلوب، اشارات نامانوس، و افسانه‌های مجهول، فرانسه و زیبارویان آن را خراب میکردند. ولی مالرب اظهار داشت که باید به این وضع خاتمه داد. وی در سال ۱۵۵۵ در کان تولد یافت، در بال و هایدلبرگ تحصیل کرد، سالها در سفر گذرانید، و هنگامی که به دربار فرانسه رسید، پنجاهساله شده بود. مالرب با وجود بیشتر میها و شرارتهاش توانست پیش برود و شاعر محبوب هانری دو گیز بشود. ولی هانری بیش از آنچه به وی پول میداد، از او تعریف میکرد. مالرب اشعار خود را به کسی میداد که از او بیشتر پول میگرفت، و با انتقاد از گذشتگان زمینه پیشرفت خود را فراهم میساخت. او نیز مانند ((زنان متنوع)) سالن رامبویه با کلماتی که حاکی از زمختی روستایی یا عملیات غیرشاعرانه درون بشر بود مخالفت میورزید. جمله‌های مقلوب، ابهامها، اصطلاحات محاوره‌ای، عبارتهای محلی، اصلاحات مخصوص گاسکونی (که در نظر پادشاه ناخوشایند بودند)، اطباب، تنافر کلمات، غلطهای دستوری،

واژه‌های بیگانه، عبارات و کلمات لاتینی، اصلاحات فنی، آزادی شاعر در شعر، و قافیه‌های ناقص را طرد کرد. به عقیده او میبایستی علو عقاید، سادگی و وضوح عبارات، هماهنگی قافیه‌ها، تناسب استعارات، نظم در شرح، و منطق در عبارت جای آن را بگیرد.

خوب نویسی آن است که جمله‌ها بدون قید و بار باشند و گوش را آزار ندهند. فاصله دادن بین دو حرف مصوت ناخوشایند است و به منزله نوعی بیماری ریوی به شمار می‌آید. مالرب اشعار خود را با گوش نوکر خود می‌آموزد.

در اینجا باید یکی از اشعار او تحت عنوان ((تسلیت)) را ذکر کنیم که خطاب به دوستی که دختر خود را از دست داده بود سروده شده است.

آن دختر از جهانی بود که زیباترین چیزهایش بدترین سرنوشتها را دارند.

او، که خود گلی بود، مانند گلها زیست یعنی طی يك ساعت بامدادی...

نظیر سختگیریهایی مرگ در هیچ جا یافت نمیشود.

ما بیهوده از او خواهش میکنیم، زیرا این ستمگر گوشه‌های خود را میندود و میگذارد که زاری کنیم پیرمرد در کلبه خویش پیرو قانون است.

و نهبانان دروازه‌های لوور نمیتوانند مانع رفتن او به حضور پادشاه شوند.

مالرب در عمل اصول خود را به کار نبرد. اشعار او در نتیجه قواعدش بیروح شدند. و گه دوبالزاک، که در این هنگام سرگرم اصلاح نثر بود، نثر خود را فقط در شعر مالرب مییافت. اما هتل دورامبویه او را با آغوش باز پذیرفت.

فرهنگستان اصول او را اتخاذ کرد. و بوالو آن را، که اساس سبک کلاسیک بود، به ارث برد. اصول مذکور مدت دو قرن مورد توجه شدید شاعران غزلسرای فرانسه بودند. مالرب در پیری مقامی ارجمند در شعر یافت و به صورت داور در قضایای مربوط به زبان و سبک درآمد. بعضی از دوستدارانش او را ((فصیحترین مرد روزگار)) دانستند و خود او عقیده داشت که هر چه مینویسد، همیشه باقی خواهد ماند. میگویند که در بستر مرگ (۱۶۲۸) خود را از رخوت نهایی برانگیخت تا از پرستارش، که غلطی دستوری به کار برده بود، انتقاد کند.

ماتورن رنیه اشعار او را خسته کننده میدانست، به قواعدش توجهی نداشت، و مانند ویون شعر را از دهان عوام میگفت. وی اگر چه سر تراشید و خود را آماده کرد که کشیش شود، ولی چنان خود را در شهر عشق گم کرد که در جوانی پیر شد و مویش به سپیدی گرایید. در سی و یک سالگی بر اثر نفرس و سیفیلیس علیل شد. با وجود این، میگفت که ((هر زنی باب دندان من است.)) ولی آنها بیش از او خوب را از بد تمیز میدادند. وی محکمترین و از لحاظ جنسی بیبرواترین و همچنین طنزآمیزترین اشعار فرانسوی را سرود که از حیث صورت با اشعار هوراس و از حیث تنیدی با آثار یونانیس برابر است. گذشته از این، در شعرهای او نام اشخاص و مکانهایی را که دیده است میتوان یافت. رنیه به ((زنان متصنع)) که خواهان استعمال واژه‌های درست و اجتناب از تعبیرات غیرمصلح بودند، و همچنین به اصول و سختگیریهایی مالرب میخندید. به نظر او در شعر التهاب و بیصبری عاشقانه مهمتر از اصول دستور، معانی بیان، و عروض است. در اینجا در ابتدای عصر کلاسیک، رمانتیسم به حرکت درآمد. حتی علم و فلسفه به خاطر گزافه‌گویی از انتقاد او برکنار ماندند: ای فیلسوفان خوابالود، با گستاخی بحث کنید، بیآنکه از زمین

بجانبید، به آسمان بروید؛ کاری کنید که آسمان به آهنگ شما برقصد، و حتی بحثهای خود را با ترازوی آن بسنجید. ...

فانوسی به زوایای تاریک طبیعت ببرد.

ببینید که این رنگ زیبا را چه کسی به گلها میدهد. ...

اسرار طبیعت و آسمانها را نشان دهید: عقلمان مانند چشمه‌ایان شما را فریب میدهد.

در سال ۱۶۰۹ رنیه شاعر دربار هانری چهارم شد. چهار سال بعد، در سی و نه سالگی در حالی که بر اثر شهوترانی فرسوده شده بود، درگذشت. کتیبه روی گور خود را بدین گونه ساخته بود: من بی هیچ گونه فکری زیستم، و بنابر قانون خوب طبیعت به سر بردم.

و نمیدانم مرگ چرا باید به من اعتنا کند در صورتی که من اعتنایی به او نکردم.

V- پیر کورنی: ۱۶۰۶-۱۶۸۴

پیر کورنی ستاره ادب بود، زیرا درام فرانسوی توسط او به صورت ادبیات درآمد، و ادبیات فرانسه تا یک قرن به طور برجسته‌های به صورت درام باقی ماند.

وقایع بسیاری روی داد که زمینه کار او را فراهم ساخت. اتین ژودل نخستین تراژدی فرانسوی را در سال ۱۵۵۲ به روی صحنه آورد. سپس به تقلید از سنکا نمایشنامه‌های دیگری نوشت که همگی قصه‌های زورگویی، مطالعات روانی، ظهور ناگهانی فصاحت و بلاغت، و برخلاف سنت کلاسیک بدون دسته‌های همسرایان بودند، ولی طبق وحدتهای سه گانه ارسطو یعنی وحدت زمان، مکان، و عمل نوشته شده بودند. ارسطو (چنانکه ضمن بحث درباره درام عصر الیزابت دیدیم) خواستار وحدت عمل یا موضوع اصلی نمایش بود، ولی وحدت مکان را لازم ندانسته و در مورد وحدت زمان اصرار نکرده بود. اما ژول سزار سکالیژر همه درام نویسسان را موظف میدانست که روشهای یونانی و رومی را در نظر بگیرند. ژان شاپلن این نکته را در سال ۱۶۳۰ تکرار کرده بود. دلایلی که در انگلستان توسط نابغه بی ملاحظه‌های که مختصری لاتینی و یونانی میدانست بیارزش شده بود، در فرانسه که وارث زبان و فرهنگ لاتینی بود، کاملاً مورد توجه قرار گرفت. و پس از سال ۱۶۴۰ وحدتهای سه گانه مذکور طبق نظریه سنکا توسط کورنی و راسین در تراژدیهای فرانسه رعایت شدند. این وضع تا زمان ولتر و قرن هیجدهم، انقلاب کبیر، امپراطوری ناپلئون، و بازگشت خاندان بوریون باقی بود، تا اینکه درام رمانتیک با نمایشنامه ار نانی (۱۸۳۰)، اثر ویکتور هوگو، پیروزی تاریخی و دیرآمدهای به دست آورد.

در قرن شانزدهم درام فرانسه جای معینی نداشت، و نمایشنامه‌ها در مدرسه‌ها، دربارها، و تالارها روی صحنه می‌آمدند. در سال ۱۵۹۸ نخستین تماشاخانه دایم فرانسه در هتل دو بور گونی در کوچه موکنسی، و در سال ۱۶۰۰ تماشاخانه ده ماره در محل فعلی کوچه ویبی دو تامپل افتتاح شد. در هر دو تماشاخانه، قطعه زمین مرکزی و درازی بود که طبقات متوسط در آنجا می‌ایستادند، می‌خوردند، مینوشیدند، قمار و دعوا میکردند، به تماشای نمایش می‌پرداختند، و ضمناً مواظب جیبهای خود نیز بودند. در امتداد دیوارها دو ردیف جای ویژه (لژ) قرار داشت، که طبقه متمول در آنها مینشست. پیش از حکومت ریشلیو، تنها عده معدودی از زنان معمولی در تماشاخانه‌ها حضور می‌یافتند. صحنه، که در یک قسمت از زمین مستطیل شکل قرار داشت، از تماشاگران به اندازه‌های دور بود که نمایش فکر یا احساس به وسیله حالات صورت تقریباً برای بازیگران بیفایده بود، و اگر بازیگری میتوانست بلندتر حرف بزند، انعامی دریافت میداشت. نمایشها بعد از ظهر و معمولاً از ساعت پنج تا هفت اجرا میشدند و، طبق قانون میبایستی پیش از غروب به پایان برسند، زیرا دو تماشاخانه مذکور در محلات خطرناک شهر واقع بودند.

پیش از مولیر، بازیگران را معمولاً از ایتالیا و اسپانیا وارد میکردند. نقشهای زنانه را زنان به عهده میگرفتند، و در کمدیها، به طرز جساتآمیز، به مسائل جنسی بیشتر اهمیت میدادند تا عده بیشتری تماشاگر جلب کنند و منافع بیشتری ببرند. کلیسا و پارلمان بیهوده کوشیدند که کمدیها را تطهیر کنند، یا جلو آنها را بگیرند، ریشلیو سطح اخلاقی درام فرانسه را بالا برد، بدین معنی که بعضی از درامنویسان را تحت حمایت و نظارت خود قرار داد، شخصاً در تماشاخانهها حضور یافت، و در نوشتن نمایشنامهها با روترو، سکارون، و دیگران همکاری کرد.

بتدریج تحت نظارت کامل او اسلاف کورنی، یعنی گارنیه، آردی، و روترو، زمینه را برای موفقیت شگرف لوسید فراهم آوردند.

کورنی گرفتار وقایعی شد که معمولاً در راه استادی روی میدهد، وی در سال ۱۶۰۶ در روان تولد یافت، و با این اشکال مواجه بود که در مرکز یکی از ایالاتی که دور از تشریفات ادبی و امکانات پاریس قرار داشت بزرگ میشد، اما پدرش که قاضی برجستهای بود، توانست فرزند را با سپردن به مدرسه محلی یسوعیان به بهترین طرز ممکن تربیت کند. این مریدان غیور از درام به عنوان وسیله تعلیم استفاده میکردند و به دانشجویان یاد میدادند که نمایشنامههای کلاسیک و غیر آنها را به لاتینی نمایش دهند، و این اقدام یسوعیان در موضوع، فن، و سبک درام فرانسه تأثیر کرد، بدیهی است کسی قصد نداشت که پیر را درامنویس بار آورد، زیرا او برای وکالت دادگستری تربیت شده بود و خود او مدتی بدین شغل روزگار گذراند، و فصاحت دیوانی شاید در جنبه سخنوری تراژدیهای او بیثبات نبوده باشد.

کورنی در بیست و یک سالگی در یک زمان عاشق و شاعر شد: محبوبش بدو اعتنا نکرد، و او به شعر پناه برد، و چون مغموم و مرعوب شده بود، درامهایی را که تجلی روح خود او بودند روی کاغذ میآورد. یازده سال گذشت تا اینکه همسری انتخاب کرد. (۱۶۴۰) و آن هم بر اثر کمک ریشلیو بود؛ در این میان دوازده نمایشنامه تراژدی و کمدی در باره وقایع عاشقانه یا قهرمانانه نوشت. در سال ۱۶۲۹ نخستین نمایشنامه خود یعنی ملیت را به پاریس برد. این نمایشنامه در هتل دو بورگونی روی صحنه آمد، و اگر چه مجموعه نامعقولی از عشق و دسیسه بود، مکالمات جاندارش باعث موفقیت آن و شهرت کورنی شد. ریشلیو او و چهار نفر دیگر را مامور کرد تا نمایشنامههایی مطابق دستورهایش بنویسد. کورنی در طرحی که به او سپرده شده بود بیش از اندازه دست برد، به طوریکه ریشلیو ناراحت شد. کورنی با خشم به روان بازگشت، ولی از دست او همچنان سالانه معادل ۶,۰۰۰ دلار مستمری دریافت میداشت.

کورنی، که در نتیجه موفقیت تراژدی سوفونیسبه، اثر مره به هیجان آمده و ناراحت شده بود، دست از کمدی برداشت و به مطالعه آثار سنکا پرداخت، و در سال ۱۶۳۵ تراژدی مده به پاریس برد. در اینجا بود که صفات اصلی یعنی قدرت فکر و علو سخن او به ظهور رسیدند. از این تاریخ به بعد، اکثر اوقات وی در نمایشنامههای خود از مردان و زنان بلند مرتبه سخن به میان میآورد، به آنها احساسات عالی میبخشید، و این احساسات را با زبانی شایسته و منطقی قوی بیان میکرد. والر، شاعر انگلیسی معاصر او، پس از تماشای مده گفت که استاد جدیدی ظهور کرده است. به قول او: ((دیگران شعر میگویند، ولی کورنی تنها کسی است که میتواند فکر کند.)) عالیترین هنرها آن است که آمیخته به فلسفه باشد. کورنی از درام قهرمانی یونان و روم، از آموزگاران یسوعی، از تفکرات دلتنگکننده خود در گوشه عزلت، و از الکساندرهای باشکوهی که در رویاهای خود میدید، چیزهایی آموخت و به مرحلهای از فکر و سبک رسید که تا آن وقت در درام فرانسوی سابقه نداشت، و از آن تاریخ تا کنون نیز بندرت دیده شده است.

ادبیات دراماتیک دیگری توجه او را به خود جلب کرد و او را پرورش داد. کورنی از نمایشنامههای عصر الیزابت استفادههای نبرد، زیرا اصول کلاسیک در آن رعایت نمیشدند، و بنابر این مورد استفاده او قرار نمیگرفتند. اما در اسپانیا در این زمان تناثر مورد توجه شدید مردم بود. و لویه دوگا، تیر سود مولینا، و کالدرون به منزله وارثان حقیقی سوفوکل، اوریبید، ترنتیوس و سنکا به شمار میآمدند. کورنی در درام اسپانیایی طبعاً موضوعی دراماتیک یافت، یعنی مجموعه اصول شرافتی که پاداش اهانت یا گمراهسازی را

مرگ میدانست. وی اسپانیایی آموخت، کتاب لاس موسداس دل سید (۱۵۹۹) اثر گیلین د کاسترو را خواند، طرح داستان را بدون معذرت خواهی مانند شکسپیر اقتباس کرد، و مشهورترین، نمایشنامه را در ادبیات فرانسه نگاشت. سید در سال ۱۶۳۶ بر صحنه آمد. تماشاگران احساس میکردند که تا آن وقت نمایشنامه‌هایی به آن نیرومندی در تماشاخانه‌های فرانسه دیده نشده است. یکی از معاصران میگفت که ((این نمایشنامه به اندازه‌های زیباست که حتی حس عاشقی سردترین زنان را برانگیخته است، به طوری که شور و هیجان آنها گاهی در تماشاخانه‌های عمومی نیز دیده شده است. کسانی در لژ دیده شده بودند که بندرت تالارهای طلایی و نیمکتهای پوشیده از نقش سوسن خود را ترک میکردند.)) خیلی از اشخاص نمیدانستند که کورنی موضوع نمایشنامه را از دیگری اقتباس کرده است، و حال آنکه خود او صریحاً به این نکته اعتراف میکرد. همگی از لطافت پیچیده آن در عجب مانده بودند. نمایشنامه از این قرار است: شیمین و روزیگو، دو اشرافزاده، سخت شیفته و عاشق یکدیگرند.

ولی دون گومس، پدر شیمین، با دون دیگو، پدر پیر و بیمار روزیگو، نزاع میکند و به او ناسزا میگوید. روزیگو خود را موظف میداند که انتقام پدر را بگیرد. از این رو گومس را به مبارزه میطلبد و او را میکشد. شیمین، که هنوز روزیگو را دوست دارد، نیز خود را موظف می‌شمارد که از فردیناند، پادشاه اسپانیا، بخواهد که یا او را به قتل برساند یا تبعید کند. مبارزهای که در وجود او میان ((حس شرافت)) و عشق درگرفته است به این نمایشنامه و احساسات متضادی که در آن دیده میشوند نیرو و شدتی شگفتانگیز میبخشد.

روزیگو شمشیر خود را به شیمین میدهد و از او میخواهد که وی را بکشد، ولی شیمین نمیتواند تصمیم بگیرد.

روزیگو مامور مبارزه با مسلمانان شمال باختری آفریقا میشود و پس از بازگشت به سویل، پادشاهان اسیر شده را با خود می‌آورد و افتخارات زیادی کسب میکند. همه مردم سویل لب به تمجید و تحسین او می‌کشایند، اما خود شیمین هنوز خواهان قتل اوست. از آنجا که فردیناند به این کار حاضر نمیشود، شیمین تعهد میکند که اگر کسی محبوب او را به مبارزه بطلبد و او را بکشد، با وی از دواج خواهد کرد. سانچو این کار را به عهده می‌گیرد. روزیگو حاضر میشود که سانچو او را به قتل برساند. شیمین از کینهجویی خود پشیمان میشود و از او میخواهد که از خود دفاع کند. روزیگو سانچو را مغلوب میکند، ولی جاننش را میبخشد. سرانجام، ((حس شرافت)) ارضا میشود، شیمین عاشق خود را میپذیرد، و داستان به خوشی به پایان میرسد.

طی نصف يك فصل، مردم پاریس از زیبایی شیمین سخن میگفتند و درباره سلامت عقل او بحث میکردند. نکته‌هایی سیاسی نیز به گوش می‌خورد. ریشلیو دوئل را منع کرده بود، ولی در این نمایشنامه دوئل به صورت قسمتی از قوانین عالی درآمده بود. نجبا، که از ریشلیو تنفر داشتند، افتخار میکردند که میتوانند مظهر اشرافی باشند که قوانین را هنوز در دست دارند. گذشته از این، کاردینال از موفقیت کسی که دستورهای ادبی او را به کار نبرده بود زیاد اظهار خشنودی نمیکرد. از این رو، از فرهنگستان جدیدالتاسیس خود خواهش کرد که از آن نمایشنامه منصفانه انتقاد کند، و ضمناً اظهار امیدواری کرد که نظر مخالفی ابراز دارد. فرهنگستان مباحثات خود را به اندازه‌های ادامه داد که از آتش احساسات مردم کاسته شد، و سرانجام پس از پنج ماه نظریه خود را منتشر کرد. رای فرهنگستان به طور کلی معتدل و عادلانه بود.

اعضای آن تمجید ظاهری از عشق رومانتيك را مورد انتقاد قرار داده، و اظهار عقیده کرده بودند که پایان داستان مقرون به حقیقت نیست، و کلمات آخر شیمین خطاب به روزیگو در ابتدای مبارزه او با سانچو نامحجوب و خودپسندانه است، آنجا که میگوید: ((از نبردی که شیمین جایزه آن است بیرون بیا.)) بر اثر نتیجه‌ای که فرهنگستان میگیرد، این انتقاد به طرز شایسته‌ای تخفیف مییابد، زیرا در پایان مینویسد:

حتی عالمان باید بی‌قاعدگی‌های این اثر را با چشم اغماض بنگرند، زیرا اگر دارای زیبایی‌های غیر عادی نبوده، امکان نداشت تا این اندازه مورد پسند عوام قرار گیرد. ... و باید تصدیق کنند که طبیعی بودن و شدت و زیبایی وصف ناشدنی‌ش که آمیخته به همه نقایص آن است در میان اشعار مشابه فرانسوی مقامی شامخ برای آن به وجود آورده است.

فرهنگستان از این تاریخ به بعد دیگر به عنوان قاضی ادبی ادای وظیفه نکرد. کورنی برای آرام کردن اوضاع سید را، که انتشار یافته بود، به دختری از خویشان کاردینال و شاهکار بعدی خود، یعنی هوراس را به خود کاردینال تقدیم کرد (۱۶۴۰). لیوی این افسانه را در تاریخ خود نوشته است. داستان از این قرار است: در دو شهر جداگانه، در یک روز، دو خواهر هر یک سه کودک میزایند. هوراسیوس پدر دسته اول در رم، و کوریاتوس پدر دسته دوم در آلبالونگا زندگی میکند. یک نسل بعد هر دو خانواده بر اثر ازدواج سابی‌نا دختر کوریاتوس با هوراس فرزند هوراسیوس، و بر اثر عشق کامیلا دختر هوراسیوس نسبت به یکی از فرزندان کوریاتوس به هم نزدیکتر میشوند. اما در این هنگام آن دو شهر با هم به جنگ می‌پردازند و قوای آنها با یکدیگر مقابل میشوند، سابی‌نا و کامیلا در اردوگاه رومی‌ها به خود می‌لرزند، و سابی‌نا جنبه زنانه داستان را بدین گونه بیان میکند:

افسوس که رمیم! زیرا هوراس رمی است؛ من بر اثر ازدواج با او این لقب را به دست آورده‌ام؛ ولی اگر این پیوند مانع شود که ببینم در کجا به دنیا آمده‌ام، در آن صورت کنیزی پای در زنجیر بیش نیستم.

آلبا، جایی که برای نخستین بار نفس کشیدم، آلبا، ای موطن عزیز و نخستین عشق من، هنگامی که می‌بینم میان تو و ما جنگ برپا شده است، از پیروزی خود به همان اندازه می‌ترسم که از شکست.

ای روم، اگر شکایت می‌کنی که این کار خیانتی به توست، دشمنانی پیدا کن که بتوانم از آنها تفر داشته باشم.

هنگامی که از دیوارهای تو لشکرهای خود و آنها را می‌بینی و سه برادرم در یک سو و شوهرم در سوی دیگر جای دارند، چگونه میتوانم نرن کنم و بی آنکه گناهی مرتکب شوم خوشبختی ترا از خدا بخواهم

بدین ترتیب، کورنی در آثار خود تنها مبارزه افراد لشکرها را نشان نمیدهد، بلکه کشمکش وفاداری پرشور و تراژدی مبارزه حق را با ناحق آشکار میکند؛ و چون قلمش بدین ترتیب الهام می‌گیرد، جمله‌های محکم و ابیاتی مینویسد که نظیر راه رفتن نظامیان هستند و از آنها هماهنگی می‌بارد.

فرمانده لشکر آلبا به رمی‌ها تذکر میدهد که آنها و اهالی آلبا از یک خون و از یک سرزمینند. (آیا کورنی کاتولیکها و هوگنوها را در نظر داشت) تجزیه کردن ایتالیا (فرانسه) بر اثر جنگ داخلی خیانت است، و پیشنهاد میکند که جنگ را با نبرد سه تن از لشکر آلبا و سه رمی خاتمه دهند. این پیشنهاد پذیرفته میشود، و زنان ساعتی در خشنودی آمیخته به وحشت می‌گذرانند.

اما فرمانده لشکر آلبا سه پسر کوریاتوس را انتخاب میکند و رهبر رمی‌ها فرزندان هوراسیوس را بر میگزیند. زنان اشک میریزند، و دل قهرمانان لحظه‌های چند بر اثر زاری آنها نرم میشود. ولی هوراسیوس، با تذکر وظیفه‌های که مردان دارند، آنان را سرزنش میکند و می‌گوید هنگامی که شرافت اقتضا میکند، نباید وقت خود را با زنان تلف کنند:

وظیفه خود را انجام دهید و باقی کار را به دست خدایان بسپارید.

خدایان کاری انجام نمیدهند و سه فرزند کوریاتوس به قتل میرسند، از میان فرزندان هوراسیون فقط هوراس زنده میماند. خواهرش کامیلا او را به سبب کشتن نامزدش ملامت میکند، و از رم و اصول شرافت

و جنگ آن بد میگوید. هوراس، که هنوز از باده جنگ سرگران است، او را به عنوان زنی که شایستگی رمی بودن را ندارد به قتل میرساند. زنش سابینا از بیرحمی او انتقاد میکند، از اینکه برادران خود را از دست داده است اشک میریزد، و از هوراس میخواهد که او را نیز بکشد، هوراس میکوشد او را متقاعد کند که میهن پرستی مهمتر از عشق است.

البته موضوع داستان را نمیتوان باور کرد، ولی آثار شکسپیر هم از این مقوله است. درام، طبق تعریف، استثنایی است؛ اگر قرار بود که درامها فقط مربوط به حقایق باشند، دیگر لطفی نداشتند. درام وقتی به صورت هنر در میآید که با عدم توجه به قضایای خارج از موضوع و انتخاب نکات مهم، نظریه ما را درباره زندگی عمیقتر کند. کورنی ذوق و شوقی را که عدهای در دوره رنسانس نسبت به رم قدیم داشتند به ارث برد و از این عقیده پر هیزگاران که وظیفه بالاتر از اهمال کاریهای عشق است دفاع کرد (این موضوع بتازگی در تئاترهای فرانسوی پیش از کورنی دیده میشد). قهرمانان او اصولاً عاشق نبودند، بلکه میهن پرست یا مقدس محسوب میشدند.

کورنی شخص مقدسی را از سالنامه کاتولیکها انتخاب کرد تا بر نمایشنامههایی که نیرومندتر بود تسلط داشته باشد. سنت بوو میگوید: ((همه کس متن تراژدی پولیوکت را از بر میداند.)) در اینجا ساختمان نمایشنامه کاملاً کلاسیک است، و وحدتهای سه گانه در آن رعایت شدهاند، اما تراژدی پیچیده و موثری در میان آن دیده میشود. در مطالعه فقط فصاحت و بلاغت آن به گوش میخورد؛ باید از دهان بازیگران فرانسوی، که با جامه‌های فاخر در روی صحنه یا در در پرتو ستارگان در حیاط انوالید یا لوور میخرامند، آن را بشنویم. حتی در این صورت باید زبان و روح فرانسوی و ایمان عهد جوانی را داشته باشیم. موضوع اصلی داستان بر محور تصمیم پولیوکت میگردد: این شخص، که رومی مغرور و تربیت شدهای است و تازه به آیین مسیح گرویده است، در نظر دارد محراب خدایان مشرکان را بشکند. در این زمان دکیوس، امپراطور روم، دستور داده بود که مسیحیان را قلع و قمع کنند (۲۴۹۲۵). محل وقوع نمایش در ملطنیه پاسگاه رومیها در ارمنستان است؛ سراسر درام در قصر فلیکس، فرماندار رومی، صورت میگیرد. به همه مسیحیان دستور داده شده است که مانند سایر اقوام امپراطوری از خدایان سابق با قربانی و دعا بخواهند که لشکریان رومی را بر وحشیان مهاجم و محاصره کننده پیروز کند. پولیوکت، مانند افرادی که تازه به دینی گرویدهاند، با شور و هیجان میخواهد که به وسیله عملی برجسته مسیحیان را تشویق کند که در برابر دستور امپراطور مقاومت کنند. عشق زنش پولین، دختر فرماندار، مانع او است، اما مانند یکی از قهرمانان واقعی کورنی، عشق را فدای وظیفه میکند، در حضور شخص فلیکس، به اتفاق دوستی، مراسم مشرکان را به هم میزند؛ از آنان میخواهد که از پرستش یوپیتر زناکار به عبادت خدای مسیحیان، که خدایی جز او نیست و ((فرمانروای مطلق زمین و آسمان است))، بپردازند و برای نشان دادن ((هیولای عاجز))، یعنی خدایان رومی، بر روی محراب بروند و همه ظروف مخصوص عبادت ژوپیتر و همچنین مجسمه او را بر زمین اندازند. فلیکس متجاوزان را دستگیر میکند. پولین از پولیوکت به زاری میخواهد که از توهین به مقدسات ابراز پشیمانی کند، ولی او در عوض از زن خود میخواهد که به آیین جدید بگردد. پولین از پدر خود میخواهد که او را ببخشد، اما او نمیپذیرد، و از این رو پولین اعلام میکند که به آیین شوهر در آمده است و حاضر است تا هنگام مرگ همراه او برود. فلیکس چنان تحت تاثیر قرار میگیرد که چشم از منصب خود میپوشد و مسیحی میشود. ناگهان زجر و تعقیب مسیحیان به پایان میرسد، فلیکس دوباره به شغل سابق منصوب میشود، ولی در این ضمن پولیوکت شربت شهادت نوشیده است.

همه موضوعها، به استثنای شهادت و بیحرمتی به محراب، از تزیینات کورنی است. او نیز بیبروایی آن شخص مقدس و همان شدت عمل را نشان میدهد. هنگامی که نویسنده در هتل دورامبویه اثر خود را خواند، بعضی از شنوندگان، که اسقفی نیز در میانشان بود، پولیوکت را اثری بیهوده، خشن و افراطی شمردند. کورنی تا مدتی در این فکر بود که آن نمایشنامه را از بین ببرد. موفقیت آن در روی صحنه تئاتر باعث شهرت عظیم او شد (۱۶۴۳). در این زمان چهل و یک سال دیگر به پایان عمر او مانده بود، و او، چنانکه خواهیم دید، آن را صرف رقابت با راسین کرد؛ ولی نمیدانست که تا آن وقت سه نمایشنامه از بزرگترین نمایشنامه‌های خود را، که به عقیده بعضی کسان بهترین نمایشنامه در ادبیات فرانسهند، به

رشته تحریر در آورده است. آنها به اندازه‌های با درام رمانتیک انگلستان در عصر الیزابت با فرانسه در قرن نوزدهم فرق دارند که برای فهم تاثیرشان باید نیروی تخیل را به کمک تاریخ طلبید در آثار کورنی نیز احساسات رمانتیک دیده میشود (چنانکه نظیر آنها را در آثار شکسپیر میتوان یافت). در آنها شور و هیجان با همان دقت و ظرافت دکارت مورد مطالعه قرار گرفته است، اما شور و هیجان، بنابر اصول کلاسیک عصر، اگر چه با شدت و حدت بیان شده است، در ضمن تابع ((خرد)) یا استدلال است. افراط در استدلال باعث سنگینی این نمایشنامه‌هاست، به طوری که آنها بندرت به پایه بلند پروازیهای آثار راسین میرسند. عمل از صحنه طرد شده است، و هر چه هست حکایت و نصیحت و فصاحت است.

در نوشته‌های کورنی هر يك از اشخاص نمایشنامه به صورت فرد استدلال کننده کاملی در می‌آید. در نظر فرانسویها این نقایص، با ملاحظه عظمت سبک و موضوع، ناچیزند. اگر در هر اثر هنری خواهان اصالت باشیم و فکر یا احساسی را جستجو کنیم که ما را از خود و زمان بالاتر ببرد، آن را مکرر در آثار کورنی خواهیم یافت. گویی او برای سیاستمداران و فیلسوفان مینوشت، ادبیات خود را به طرزی میسرود که گویی آهنگ میسازد، و عباراتی میساخت که هنوز در خاطره فرانسویان است. در این هنگام روحیه کلاسیک و اشرافی، یعنی جلوگیری از شور و هیجان با خرد و برتری شکل بر ماده، با خودداری صبورانه، شرافت اسپانیایی، و ذکاوت فرانسوی در آمیخت و نتایجی به وجود آورد که بکلی با نتایج عصر الیزابت فرق دارد و با وجود این، انضمام آثار راسین و مولیر، به صورت میراث گرانبها و درخشان بشریت در آمد.

VI - معماری

آیا پیروزی سبک کلاسیک در هنر نیز مانند ادبیات ظاهر شد این موضوع در هر يك از سیمای این دوره به چشم میخورد. بعضی از کلیساهای گوتیک مانند کلیسای جامع اورلئان به سبک گوتیک شدند. اما بیشتر اوقات به کلیساهای قدیمی مانند کلیساهای سنت ژروز و سنت اتین دو مون نماهایی به سبک رنسانس دادند.

کلیساهای جدید ممکن بود به سبک جدید ایتالیایی ساخته شوند، چنانکه ژاک لومرسیه کلیساهای سوربون را به سبک سان پیتر، یعنی مرکب از ستون، سنتوری، و گنبد، ساخت. در معماری، نظیر اخلاق و ادبیات و فلسفه، احیای اصول مشرکان جنبه گستاخانه تازهای به مسیحیت بخشید.

حتی یسوعیان از این جریان بر کنار نماندند، به ویژه آنکه فرقه‌های بودند که با قرون وسطی پیوندهای ثابتی نداشتند.

نخستین نسل‌های آنان به رهبری ایگناتیوس لویولایی ولینت مبلغان بیاک و مدافعان پر شور پاپ و آیین کاتولیک بودند؛ اما در شورای ترانت تا اندازه‌های اصول اومانیزم را حفظ کردند، و همچنانکه آثار کلاسیک را جز اصلی برنامه مدارس خود ساختند، در معماری نیز نمای نیمه کلاسیک را برای معبدهای برجسته خویش برگزیدند. از جزو، کلیسای عالی خود در رم، سبک آرایشی مجلل خود را از فراز آلپ و پیرنه به سایر کشورها انتقال دادند. همه آنان طرفدار تزئینات فراوان نبودند؛ چنانکه مشهورترین معمارشان کسی که نمای بال کوچک کلیسای اورلئان را ساخت کلیساها و مدرسه‌هایی در کمال سادگی و متناسب با شخصیت و پولش به وجود آورد. اما آن فرقه پس از آنکه ترقی کرد، عماراتی پر نقش و نگار ساخت. در سال ۱۶۲۷ شروع به ساختن کلیسای زیبایی کرد که مردم پاریس آن را لئزویت (یسوعیان) مینامند. نمای آن رومی و داخل آن پر از سرستون و قوس است، و طاقیهایی که همسرایان در زیر آنها آواز میخوانند، به طرز موزونی به هم پیوسته‌اند و گنبد درخشانی را نگاه میدارند.

جان اولین، که در سال ۱۶۴۴ در پاریس گردش میکرد، این کلیسا را ((یکی از کاملترین آثار مهندسی در اروپا)) نامید. ۱۴۹ در این کلیسا از ناخوشایندیهای باروک خبری نبود. و در آن هیچ چیز نامناسب و غیر

عادي ديده نميشد. در فرانسه سبك باروك بر اثر سليقه اشراف تعديل شد، چنانكه رونسار و مالرب وقاحتهاي را بله را تهذيب كردند.

طي جنگهاي مذهبي، معماری مذهبي عقب افتاد، و ضمن صلح و آرامش، معماری غير مذهبي پيش رفت. در لاروشل، ليون، تروا، و رنس عمارت شهرداری ساخته شد. در پاریس کاترين دو مدیسی، که مایل بود لوور را به شارل نهم و ملکهاش بدهد، فیلیپر د لورم را مامور کرد که قصر توپلری را برای او و آجودانهایش بسازد. این نام از کارگاههای کاشی که در آن حدود بودند گرفته شد. قصر جدید، که دارای نمای رنسانسی و ستونهای کورنتی بود، در غرب لوور در میدان فعلی کاروزل ساخته شد و تا ۲۴۶ متر به موازات رودخانه سن ادامه داشت. اما در سال ۱۸۷۱، بر اثر درگیریهای دوران کمون پاریس، طعمه حریق شد، و از آن جز باغهای زیبایی توپلری باقی نماند.

در زمان هانری چهارم، معماری غير مذهبي به سرعت مقام دیرین را بازیافت. ((پون نوف))، که در سال ۱۶۰۴ افتتاح شد، به صورت یکی از مشهورترین پلهایی در آمد که بر روی سن ساختند هتل دو ویل، که ساختمان آن در سال آخر حیات هانری به پایان رسید، تا سال ۱۸۷۱ در آنچه مایه افتخار مردم بود به عنوان رقیب نوتردام و لوور باقی ماند.

هانری نیز مانند فرانسوای اول و لویی چهاردهم هنرمندان را به دور خود گرد آورد، سخنان آنان را فهمید، و کارهایشان را تنظیم کرد. آنان نیز لوور را با ساختن ((پاویون دو فلور)) وسیعتر کردند و به وسیله گراند گالری آن را به توپلری پیوستند. در فونتنبلو، نمازخانه کوچک، گالری د سر، حیاط و سالن بیضوی، پورت دوفین، و گالری دو دیان را ساختند.

در عهد هانری بزرگ فونتنبلو به منزله کمال رنسانس فرانسه به شمار میآمد. کرد که قصری به نام لوکزامبورگ در خیابان وژیرار، در جنوب سن، برای او بسازد (۱۶۱۳-۱۶۲۰). لویی سیزدهم وریشلیو هنگامی که خود را از زیر نفوذ این زن رها ساختند، لومرسیه را مامور کردند که دوباره لوور را به عنوان مرکز حکومت وسیعتر کند. در این زمان ((پاویون دو لورلوژ)) تکمیل شد، جناحهای بزرگ توسعه یافتند، و آن ساختمان باشکوه به صورت کنونی در آمد. ریشلیو از روی نقشههای لومرسیه قصر مجلل کار دینال را در پاریس بر پا کرد، و مجموعههای مجسمه و تابلو و سایر آثار هنری را در آنجا گرد آورد. جزو آنها آثار مانتینیا، لئوناردو داوینچی، ورونزه، و همچنین تابلو بردگان اثر میکلائو دیده میشدند. قسمت اعظم این گنجینه توسط لویی سیزدهم و لویی چهاردهم به موزه لوور انتقال یافتند و از آنجا به ما رسیدند.

در معماری خانگی، فرانسوا مانسار افق پاریس را با ساختن بامهای معروف به مانسار تغییر داد، و آن عبارت از بامی بود که دو شیب داشت؛ شیب پایین تندتر از شیب دیگر بود و برف و باران را به سهولت فرو میریخت و در بام فوقانی فضای بیشتری به وجود میآورد. بسیاری از دانشجویان و هنرمندان پاریسی در ((مانسارد))، یعنی اطاق زیر شیروانی، زیستهایند. مانسار چندین کلیسا در پاریس و قصرهای بسیاری در فرانسه بر پا کرد. مهمتر از همه آنهايي هستند که امروزه در مزون لافیت در حومه پاریس دیده میشوند. در سال ۱۶۳۵، ((موسیو)) گاستون د/اورلئان او را مامور کرد که در بلوا قصری خانوادگی برای او بسازد. مانسار فقط جناح شمال باختری را ساخت. نمای آن، که به سبك رنسانس است، و همچنین پله مجلل آن، به عنوان شاهکار ((ماهرترین معماری که فرانسه در دامان خود پرورده است)) به شمار میآیند.

VII- هنرهای دیگر

هنرمندان به همان سنت کلاسیک، که در نتیجه ظرافت و احساس فرانسوی ملایم شده بود، کلیساهای، عمارتهای عظیم، باغها، و آرامگاههای بزرگان را ساختند. ژرمن پیلون زیبایی رنسانس را از چابینی،

پریمای تیتچو، و ژان گوژون به ارث برد، ولی آمیختگی لطف و نیرو را، که خاص سبک گوتیک بود، فراموش نکرد. شاهکارهای او عبارتند از سه آرامگاه؛ یکی از آنها در کلیسای سن دنی کاترین دو مدیسی و هانری دوم را، که گاهگاه شوهر او بود، در جهان دیگر به هم پیوست و به ملکه چنان زیبایی شاعرانهایی بخشید که دل تنهایی او را گرم ساخت. شاهکار دیگر او، که اکنون در لوور است، مایه مباحث رنه دو بیراگ صدر اعظم فرانسوای دوم و شارل نهم است، و آن مظهر غرور است که به صورت پرهیزگاری و تقوا در آمده و نمونه شگفت انگیزی از نمایش پیچ و خم جامه است که به صورت مفرغ ریخته شده باشد. در کنار آن، آرامگاه والانتین بالیبانی همسر رنه قرار داد: در قسمت فوقانی، این زن، که در عنوان جوانی نشان داده شده، جامه‌های منقش در بر دارد؛ در قسمت تحتانی، همان زن زیبا با استخوانی و سینه‌های چین خورده و پستانهایی فرورفته و خالی مجسم شده است. این خود به منزله اعتراضی شدید علیه بیرحمی مسخره آمیز روزگار در مورد زیبایی است. این آرامگاه‌ها بتنهایی کافی بودند که در آن عهد پیلون را از هر مجسمه‌ساز فرانسوی مشهورتر کنند، ولی او تعداد زیادی مجسمه به آنها افزود که همگی ارزش فراوانی دارند و اکنون بیشتر در گنجینه پایان ناپذیر فرانسه، یعنی لوور مضبوطند.

در آنجا نیز، در چند قدمی، آثار جانشینان پیلون را میتوان دید، که عبارتند از: یک مجسمه سر زنده از هانری چهارم، اثر بارتلمی ترامبله، با تبسمی اسرارآمیز نظیر لیخند مونالیزا؛ آرامگاه آن دو مومنورانس، اثر بارتلمی پریور؛ و یک مجسمه اثر پیر بریار، که زن عریانی است با گونه‌های باد کرده و در هوا مینویسد و گویی شعر کینس را اصلاح میکند و میگوید: ((در اینجا کسی خفته است که نامش در باد نوشته شده است.)) در نمازخانه کوچکی در شانتی در شانتی اثر تاریخی به یادگار کار دینال دو برول، کار ژاک سارازن، دیده میشود. بعضی از این مجسمه‌سازان در رم تحصیل کردند و از برنینی طرز آرایش افراطی، حرکت و احساس هیجان آمیز را آموختند، اما این زیاده‌رویها تحت نظر ریشلیو سختگیر، و سلیقه کلاسیک لویی چهاردهم، بزودی متروک شدند. در مدالهای بزرگ اثر ژان وارن ظرافت و کمال ((قرن بزرگ)) دیده میشود. این شخص از لیژ به فرانسه رفت، در آنجا اقامت گزید، و در تصویرهای کوچکی که از ریشلیو، مازان، و آن دتریش کشید چنان مهارتی از خود نشان داد که هیچ مدال‌ساز بعدی به آن پایه نرسید.

اگر هنرمندان فرانسه هیچ مجسمه، ساختمان، یا تابلویی از خود به جایی ننهاده بودند، هنوز این کشور حس احترام ما را به سبب آثار هنری کوچکترش بر میانگیخت. حتی در دوره آشفته میان سلطنت فرانسوای اول و لویی چهاردهم، طرحها، کنده‌کاریها، میناکاریها، طلاکاریها، خاتمکاریها، آهنکاریها، چوبکاریها، بافتنیها، فرشینه‌ها، و طراحی باغهایی که هنرمندان فرانسوی میساختند، با آثار مشابه معاصران آنان در فلاندر و ایتالیا رقابت میکردند و، به عقیده جمعی، از آنها نیز بهتر بودند. تصویرهایی که ژاک کالو از کولیا، گداها، و افراد خانه به دوش کشیده است کاملاً زنده به نظر میرسد، و مجموعه سیاه قلمه‌های او، تحت عنوان ((مصایب جنگ)) دو قرن پیش از گویا (نقاش) شهرت یافتند. از مشاهده روزنه مشبکی که به گالری آپولون در لوور منتهی میشود، میتوان به استادی هنرمندان در آهنکاری پی برد. بافتن فرشینه مانند مجسمه سازی یا نقاشی اهمیت بسیار داشت. ژان گوبلن در قرن پانزدهم کارگاه‌های رنگرزی را در پاریس افتتاح کرده بود، و در قرن شانزدهم کارگاه فرشینه باقی به آن افزوده شد.

فرانسوای اول کارگاه دیگری در فونتنبلو تاسیس کرد، هانری دوم کارگاه سومی در پایتخت به وجود آورد. کاترین دو مدیسی هنگامی که به دیدن سفیران اسپانیا در بایون رفت، بیست و دو فرشینه را، که برای فرانسوای اول بافته شده بودند، با خود برد تا ثروت و هنر فرانسه را نشان دهد. این صنعت هنری در عهد هانری دوم رو به انحطاط نهاد، اما هانری چهارم، با آوردن نسل جدیدی از طراحان، رنگرزان، و بافندگان فلاندری به پاریس، آن را به حال اول بازگردانید. پنج نمونه برجسته آنها، که از عصر او باقی مانده‌اند یعنی ((شکار دیانا))، زینت بخش کتابخانه مورگن نیویورک هستند.

تزیینات داخلی تحت تاثیر سبک باروک، که از ایتالیا انتشار مییافت، قرار گرفت. صندلیها، میزها، صندوقها، قفسه‌ها، جعبه‌های ساختند و تا حد افراط عاج، لاجورد، یشم، و عقیق در آنها به کار میبردند یا آنها را با مجسمه‌های کوچک میآراستند.

در دوره لویی سیزدهم بسیاری از صندلیها را با مخمل یا سوزنکاری یا فرشینه میپوشاندند روی دیوارها و روی سر ستونها یا سقفها اشکال فراوانی از گیاه و جانور میساختند یا میکشیدند. در بخاریهای دیواری، دیگر آن ناهمواری قرون وسطایی را به کار نمیبردند، و گاهی آنها را با خطوط پیچ در پیچ ظریف و رنگارنگ میآراستند.

در کوزهرگری، دو مرد کهنسال به اوج ترقی رسیدند. یکی لئونار لیموزن که تا سال ۱۵۷۴ به ساختن میناکاریهایی ادامه داد که باعث شهرت او در زمان فرانسوای اول شده بودند، و دیگری برنار پالیسی که در سال ۱۵۱۰ تولد یافت و تا ۱۵۸۹ جان سالم به در برد. پالیسی شیفته و فریفته کوزهرگری بود و کنجکاو شیور انگیزی داشت که او را به کشاورزی، شیمی، مذهب، و همه موضوعات از تشکیل سنگها گرفته تا ذات خداوند راغب میساخت. وی خواص شیمیایی خاکهای مختلف را برای تهیه بهترین ماده جهت کوره خود آزمایش کرد، و سالها زحمت کشید تا مینای سفیدی تهیه کند که رنگهای ظریف را بپذیرد و آنها را ثابت نگاه دارد. پالیسی نیمی از دارایی خود را صرف کوره سفالسازی کرد، و قصه خود را به طرز بی‌زبان آورد که گویی میخواد چینی را به مبارزه بطلبد. چون به علت فقر نمیتوانست کسی را استخدام کند، همه کارها را خود انجام میداد، و دستهای خود را اغلب طوری میبرد که میگفت: ((مجبور بودم آتش خود را با دستهایم، که آنها را در تکه‌های پارچه بسته بودم، بخورم.)) و ((پس از آنکه ده سال بدین ترتیب کار کردم، به اندازه‌های لاغر شدم که هیچ ماهیچه‌های روی بازوها یا ساق پاهایم دیده نمیشد. ساق پاهایم به اندازه‌های لاغر شدند که قادر به نگاهداری بند جورابهایم نبودند. وقتی که راه میرفتم، جورابهایم روی کفشهایم کهنهام میافتاد.)) همسایگانش او را به جادوگری و عدم توجه به خانوادهاش متهم میکردند. سرانجام، در حدود سال ۱۵۵۰، مخلوطی را یافت که در جستجوی آن بود، و مینایی از لعاب قوس قزحی ساخت و آن را برای متداول کردن ظرفها و مجسمه‌هایی به کار برد که به طرز درخشانی با ماهیها، سوسمارها، مارها، سنگها، و حشرات، و پرندگان، یعنی همه مظاهر طبیعت، آراسته میشدند. کاترین دو مدیسی (مدیچی) از گذاشتن این فسیلهای مصنوعی در باغ و گلزار خود مشعوف شد و به کوزهرگر سالخورده کارگاهی در تولیاری عطا کرد، و او در این محیط تازه حوریهایی نیز به تزئینات خود افزود. وی اگرچه هوگنویی متعصب بود، در کشتار سن بارتلمی جان سالم به در برد، زیرا کاترین و درباریانش شیفته گلدانها، ظرفها، فنجانها، شمعدانها، و عقاید عجیب او بودند. اما در سال ۱۵۸۸ اتحادیه کاتولیکها دستور تازهای برای تعقیب پروتستانها صادر کرد، و پالیسی در زندان باستیل خود در سال ۱۵۹۰ چنین نوشت:

در این سال [در واقع ۱۵۸۹] استاد برنار پالیسی در هشتماد سالگی در زندان باستیل، به سبب مذهبی که داشت، درگذشت. وی قربانی بدبختی، بدرقتاری، و فقر شد. ... زندانبان به عمه این نیکمرد، که برای احوالپرسی به زندان رفته بود. ... گفت که اگر میخواد او را ببیند، جسدش را با سگان در کنار باروها خواهد یافت، محلی که او را در آنجا مثل سگان انداخته است.

VII- یوسن و نقاشان

فرانسه از لحاظ نقاشی هنوز تابع فلاندر و ایتالیا بود. فرشینه بافهای فلاندر هنر خود را در پاریس برتر از سایر هنرها نشان داده بودند، و نقاشان آن ناحیه در پاریس، لیون، تولوز، مونپلیه، و بوردو پیشرفت کردند. بهترین تابلوهای فرانسوی در این زمان توسط هنرمندان فلاندر، که در فرانسه مقیم بودند، تهیه شدند، مانند تابلو زیبای الیزابت اتریشی (مضبوط در لوور) توسط فرانسوا کلونه، تابلو هانری چهارم مغرور (در شانتییی) توسط فرانس پوریوس کهین، و بهتر از همه ریشلیو کار فیلیپ دو شامپنی.

اما در این دوره نفوذ ایتالیا در نقاشی فرانسوی بیش از نفوذ سایر کشورها بود. دانشجویان هنردوست به رم میرفتند (گاهی هم به خرج دولت فرانسه) و پس از بازگشت، میان ایدالیسم استادان فلورانس قرن شانزدهم و رئالیسم بدبینانه استادان بولونی و ناپلی قرن هفدهم مردد بودند. سیمون وونه از چهارده سالگی

(۱۶۰۴) چنان شهرتی به عنوان نقاش به دست آورد که سه کشور برای استخدام او با یکدیگر رقابت میکردند. چارلز اول کوشید که او را در لندن نگاه دارد، ولی بارون دوسانسی او را به عنوان سفیر به قسطنطنیه فرستاد؛ در آنجا سیمون به خدمت سلطان احمد اول رسید و، پس از یک ساعت مشاهده دقیق سیمای وی، شبیه بسیار قابل توجهی از او کشید. و او، پس از مراجعت به ایتالیا، عاشق ونیز، ورونزه، و سپس شیفته کار اوادجو در رم شد.

دو کها و کار دینالهای رم به اندازه‌های به او مهربانی کردند که وی پانزده سال در ایتالیا ماند. در سال ۱۶۲۷ لویی سیزدهم، که هر سال مبلغ ۴,۰۰۰ لیور به عنوان مستمری به وی پرداخته بود، او را به فرانسه فراخواند، به عنوان نقاش دربار به کار گماشت، و آپارتمانی در لوور در اختیار او گذاشت. پس از مدت کوتاهی، همه در فرانسه خواهان او شدند. و او نمازخانه کوچک قصر ریشلیو را تزئین کرد، تصویرهایی پیرامون محراب کلیسای سنت اوستاش، طرحهایی برای فرشینه‌های قصر، و تابلوهایی برای درباریان کشید. از آنجا که سفارشیهای زیادی دریافت داشته بود، همکاران خود را در مکتبی گرد آورد که به صورت فرهنگستان سلطنتی نقاشی و مجسمه سازی درآمد. در اینجا بود که وی لوسئور، مینیار، لونوتر، بوردون و لوبرن را استخدام و تربیت کرد. کارهایی که از او باقی مانده‌اند به دشواری شهرت او را تایید میکنند. ولی او در تاریخ فرانسه این مقام مهم را داراست که نقاشان عصری عالی را تربیت کرده است.

سه برادر به نامهای آنتوان، لویی، و ماتیولون با دلسوزی متاثرکننده‌های طرحهایی از زندگی کشاورزان کشیدند، و بدین ترتیب در تابلوهایی عصر تغییراتی به وجود آوردند. این سه نفر در زندگی کشاورزان مذکور فقر خاموش و نیروی ترسناک فرانسه قرن هفدهم را میدیدند. ژرژ دولاتور (که اخیراً در نتیجه تقریظ نقادان شهرت یافته است) مانند آنها قلم موی خود را در خدمت بینوایان به کار برد. تابلوهایی متناسب او تحت عنوان مرد دهقان و زن دهقان تقریباً در قله نقاشیهای این دوره میایستند. با توجه به اینکه موزه هنری متروپلیتن در نیویورک تابلو فالگیر او را در سال ۱۹۶۰ به مبلغ ۵۰۰,۰۰۰ دلار فروخت، میتوان به شهرت کنونی او پی برد. همچنین نهضت مخصوصی در نقاشی فرانسه در این عصر پیدا شد که عطف توجه هنرمندان از دربار به کلبه پیوستگی داشت، و آن عبارت از تکامل فن منظره سازی به عنوان عاملی اصلی در هنر تصویری بود.

پدر نیکولا پوسن سربازی در ارتش هانری چهارم بود. و هنگامی که پس از نبرد ایوری در خانه نیکولا د لزمان مستقر شد، دختر او را، که زنی کشاورز بود و حتی نمیتوانست اسم خود را بنویسد، به زنی گرفت و شروع به کشت و زرع در مزرعه‌های نزدیک لزانلی در نورماندی کرد. پسرشان شیفته دشتها و بیشه‌ها شد و توانست لحظاتی از آنها را با مداد یا قلم تصویر کند. کانتن وارن برای تزئین کلیسایی به لزانلی آمد، نیکوکاری جوان کار او را مشتاقانه تماشا کرد، و با خواهش و تمنا از او درسهایی در ترسیم و نقاشی گرفت. پس از حرکت وارن، نیکولا در هیجده سالگی (۱۶۱۲) برای فراگرفتن هنر به پاریس گریخت. در آنجا چند ماهی را در گرسنگی گذرانید، اما این وضع نتیجه بسیار مطلوبی بخشید، زیرا وی به گراورهایی برخورد که رموندی از روی آثار رافائل میساخت. نیکولا از این گراورها دو الهام گرفت: یکی آنکه خط وسیله هنر است نه رنگ، و دیگر اینکه رم پایتخت هنر است. مدت هشت سال کوشید که به آن شهر برسد.

زمانی تا حدود فلورانس پیش رفت، ولی تهیدست و مایوس و بیمار به پاریس بازگشت. بار دیگر همان عمل را از سر گرفت، ولی طلبکاری او را در لیون گرفتار کرد. ناچار بازگشت تا برای پرداخت قرضها و تهیه غذایی خود در قصر لوکزامبورگ به نقاشیهای جزئی بپردازد. در سال ۱۶۲۲ جوانی باتیستا مارینی، که به پاریس آمده بود، او را برای مصور کردن شعر آدونه به خدمت خود درآورد. ترسیمهای پوسن باعث تمجید مارینی و سفارشیهای دیگری شدند.

نیکولا تصویرهایی از روی بیمیلی کشید، در پول خود صرفه جویی کرد، و در سال ۱۶۲۴ سرانجام به دیدار رم نایل آمد.

مارینی نزد کاردینال فرانچسکو باربرینی از او تعریف کرد و گفت: ((در اینجا جوانی را خواهید دید که شوری شیطننت آمیز دارد)) جوانی که ((دیوانه نقاشی)) است (در این مورد تجزیه و تحلیلی را که هیروشیگه از خود کرده است تغییر دادیم). پوسن دیوانه ایتالیا نیز بود، ولی نه به سبب نقاشیهای استادان دوره رنسانس، بلکه به سبب کمال قسمتهای بازمانده از فوروم در رم؛ و نه به سبب فرسکو‌هایی که از دوران باستان مانده بود، بلکه به خاطر خود رم، یعنی دورنماها، دشتهای، درختها، و حتی خاک آن. شاید او نیز مانند شیفتگان بعدی در شگفت بود از اینکه چرا خداوند نگذاشته است که وی در ایتالیا متولد شود.

کاردینال باربرینی برای آزمایش به او دستور داد که تابلو مرگ گرمانیکوس را بسازد؛ نتیجه این کار رضایت بخش بود، و پوسن پس از مدت کوتاهی همه سفارشها را به انجام رساند. حامیان او، خواه کلیسایی خواه غیر کلیسایی، مشتاق تصویر زنان عریان بودند، و او تا چندی با کشیدن تابلوهایی از زنان، مانند پیروزی فلورا برای کاردینال اومودئو، و منظره‌های از باده‌گساری برای ریشلیو، همگی را ارضا کرد. سرانجام در رم مقیم شد و در سی و شش سالگی با دختری هفدهساله از دواج کرد و با او و آثار خود ده سال به خوشی زیست. آنگاه (۱۶۴۰) ریشلیو و لویی سیزدهم او را به پاریس فرا خواندند، و پوسن گفت: ((مثل کسی خواهم رفت که او را محکوم کرده باشند با اره به دو نیم شود.)) در پاریس به او احترام فراوانی گذاشتند و مبلغ ۱۰۰۰ کرون برایش مستمری معین کردند، ولی او از رقابت نفرت آمیز هنرمندان پاریسی در رنج بود. از این رو، چشم از منافع آینده خویش پوشید و شتابان به ایتالیا بازگشت (۱۶۳۳). سپس خانهای بر فراز تپه پینچیان در مجاورت منزل کلود لورن خرید، و در آنجا تا پایان عمر، دلبسته به خانه خویش و آرام قانع و مشغول، زیست.

زندگی او مانند تابلوهایش ترکیبی کلاسیک داشت و نمونه نظم، اندازه، و خویشنداری وی بود. جز ابزارهای خود، نشانهای از هنرمندی نداشت؛ مثل رافائل عاشقی شوریده نبود؛ مثل تیسین به امور دنیوی نمیرداخت؛ و مثل میکلائو (بر خلاف گفته مارینی) دارای نبوغی شیطننت آمیز نبود. بیشتر به یکی از افراد طبقه متوسط شباهت داشت: از خانواده خود مواظبت میکرد و قروض خود را میپرداخت. میگوید کاردینال ماسیمو، پس از مشاهده کارگاه سادهاش، به او گفت: ((دلم به حالت میسوزد که نوکر نداری!)) پوسن در پاسخ گفت: ((من هم دلم به حال شما میسوزد چون نوکران زیادی دارید!)) هر روز صبح روی تپه قدم میزد، سپس تمام روز تابلو میکشید، و بیشتر به کار خود تکیه میکرد تا به الهام گرفتن. هنگامی که چندی بعد شخصی از او پرسید که چگونه به استادی رسیده است، وی جواب داد: ((از هیچ چیز غفلت نکردم)) با در نظر گرفتن روشهای طاقت فرسا و یک تنه او، محصول کارش بسیار بود. احتمال

می‌رود که چهار صد تابلو کشیده باشد، زیرا میدانیم که بعضی از آنها گم شده و ۳۴۲ تابلو باقی مانده‌اند. به این مقدار باید هزار و سیصد نقشه بیفزاییم، که صد عدد آن را قصر وینزر به سبب دقیق و صاف بودن خطهای آنها نگاه داشته است. استادی او در تنوع نبود. تصویرهای لخت او به صورت مجسمه‌های بیجان است؛ مایل بودیم که بیشتر شهوانی باشند. پوسن به منزله مجسمه‌ساز بود که قلم مو در دست داشت و زنان را مجسمه میدانست اگر چه گاه‌گاه آنان را نمونه‌های آسمانی هنر می‌شمرد و میگفت ((دختران زیبایی که در کوچه‌های نیم میبینیم کمتر از ستونهای زیبا مزون کاره باعث شادی روح و جسم ما نمیشوند، زیرا اینها نسخه‌هایی از آنانند.)) در مورد نمایش دادن موضوعات مربوط به کتب مقدس مهارت نداشت. بعضی از این موضوعات را خوب نشان داد، مانند مرد فلسطینی که در کنار دروازه‌ها از پا درآمده است، مردان نابینای اریحا، والیعادر و ربکا که بسیار زیبا و در عین حال مجلل است.

تخصص او در نشان دادن اساطیر کلاسیک، در میان خرابه‌های کلاسیک، و در برابر زمینهای از آرامش کلاسیک بود.

نمونه‌های خود را از میان مردم انتخاب نمیکرد، بلکه آنها را، با قوه تخیلی آمیخته به عشق و توهم، از دوران قدیمی برمیگزید که در آن همه مردان نیرومند، و همه زنان زیبا بودند. زیبایی اندام زنی را در تابلو چوپان آرکادی ملاحظه کنید که پوسن در پی دستور کولبر برای لویی چهاردهم کشید. همین طور

جمله‌ای را که روی گور چوپان نوشته شده و بدین مضمون است: ((من نیز وقتی در آرکادیا بودم.)) آیا این حرف پوسن است که خواب میدید که او نیز در یونان با اورفئوس و خدایان زندگی کرده است تشییع جنازه فوسیون بهترین اثر کلاسیک پوسن است، ولی اورفئوس و ئورودیکه مهیجترین کار اوست، و این شاید از آن لحاظ است که ما نغمه‌های نومید کننده گلوک را به یاد می‌آوریم. شخص احساساتی از اینکه آن داستان در دور نما محو شده است ناراحت میشود، زیرا در حقیقت پوسن نه تنها مرد بلکه زن را دوست نداشت و به وسعت حیرت انگیز دشته‌ها، بیشه‌ها و آسمان دل بسته بود، یعنی به همه آن دورنمای فراگیری که تغییر در آن به آرامی صورت می‌گیرد، از ثبات خجل است، و مصائب بشری در چشم انداز فضا و زمان محو میشوند. از این رو بزرگترین تصویرهای او عبارتند از چشم اندازهایی که در آنها بشر، چنانکه در نقاشیهای چینی با زیست شناسی جدید معمول است، موضوع جالبی نیست.

این چشم اندازها عالی ولی یکنواختند. اگر پوسن قیافه‌های مشخص کننده‌های نکشیده یا عنوانی سرسری ننوخته بود، بندرت ممکن بود یکی از آن تابلوها را از آثار دیگر او تمیز



تصویر ۳۵ پوسن: چوپان آرکادیا. موزه دهیم. پوسن خطر را عاقلانه ولی به افراط دوست میداشت. از رنگهای مختلف غافل میماند و بیشتر با قهوه‌های کار میکرد. از این رو عجب نبود اگر هنرمندان بعدی علیه ((چاشنی قهوه‌های)) که از درختانش میچکید اعتراض کردند. مع الوصف آن دورنماهایی که دارای روشنایی و رنگ ملایمی هستند و باعث خشنودی مردی چون را سکین نمیشدند (که مسحور روشنایی زننده آثار ترنر شده بود) در روزگار ما، که عقاید مختلفی درباره نقاشی پدید آمده است، آرامشی به ما میبخشند. در اینجا عقیده کلاسیک را درباره زیبایی میتوان دریافت، و آن عبارت از هماهنگی اجزا در کل

است، نه اینکه هنر، طبق عقیده جوانان، باید ((تعبیر)) باشد، چنانکه ممکن است نقاشی بد یک کودک از این قبیل به شمار آید. در میان اصلی که از یک طرف مبنی بر اعتیاد به سبکی مخصوص، و از طرف دیگر بر پایه سبک باروک بود، و علی رغم نیرو و تمایل نقاشی ایتالیایی در قرن هفدهم، پوسن این اصل کلاسیک را همیشه در نظر داشت که در هیچ کاری افراط نباید کرد: هیچ رنگ تند، هیچ اشک، هیچ غرابت، هیچ تضاد مصنوعی سایه روشن نباید وجود داشته باشد. هنر او هنری مردانه است، بیشتر به آثار کورنی شباهت دارد تا به آثار راسین، و بیشتر به آثار باخ میماند تا بتهوون.

در تصویری که در سال ۱۶۵۰ از خود کشیده است میتوان دید که چشمانش، در نتیجه نقاشی یا مطالعه در روشنائی کم، اندکی خسته شدهاند. زیاد مطالعه میکرد و میکوشید که جزئیات زندگی یونان و روم قدیم را به دقت فراگیرد. از زمان لئوناردو داوینچی به بعد، هنرمندی چنان دانشمند دیده نشده بود. در اواخر عمر چشمانش ضعیف شده بودند و دستش میلرزید. مرگ زنش در پنجاه و یک سالگی (۱۶۶۴) به علاقه پایداری که میان آن دو وجود داشت خاتمه داد. خود او نیز یک سال بعد درگذشت. در این وقت یکی از دوستانش نوشت: ((آلیس درگذشت.)) در مجاورت آرامگاه او در کلیسای بخش سان لورنتسو، شاتوبریان (۱۸۲۹)، به عنوان شخصیتی جاودان، بنایی یادگاری از مرمر، برای شخص جاودان دیگری، برپا کرد و روی آن نوشت:

از طرف دو شاتوبریان به نیکولا پوسن برای عظمت هنرها و سربلندی فرانسه

در مورد کشیدن تابلو از چشم اندازهها، سرسختترین رقیب او، همسایه و در عین حال دوستش، کلود ژله بود که به سبب تولدش در لورن به کلود لورن موسوم شده بود. او نیز مشتاق ایتالیا بود، و هر شغلی، ولو پستترین کارها، را نیز برای در آنجا را میپذیرفت کشوری که هر جا چشم کار میکرد یادگاری از هنر مسیحیان یا اثر الهام دهندهای از دوره باستان دیده میشد. در رم شاگرد آگوستینوتاسی شد، رنگها را برای او در هم آمیخت. برای او آسپزی کرد، و از وی هنر آموخت. هزاران طرح آزمایشی و همچنین سیاه قلمهایی کشید که اکنون خبرگان با نظر تحسین به آنها مینگردند. کارها را آهسته و دقیق انجام میداد، و گاهی دو هفته را صرف یک نکته جزئی میکرد. سرانجام او نیز نقاش شد و سفارشهای فراوانی از کار دینالها و پادشاهان، که کار او را میستودند، دریافت داشت. پس از مدت کوتاهی، خانهای بر فراز تپه پینچیان خرید و به اتفاق پوسن جهت بر آوردن تقاضاهای جدید مردم در مورد تابلوهای مناظر طبیعی مشغول کار شد.

وی به این کار رغبت نشان داد، زیرا زمین و آسمان رم را به اندازههای دوست میداشت که اغلب پیش از طلوع خورشید بر میخاست تا خلقت روزانه نور را تماشا کند، و تغییرات نامحسوس سایه روشن را، که بر اثر بالا آمدن تدریجی خورشید روی میداد، به روی تابلو بیاورد. در نظر کلود، نور عامل محض در تصویر نبود، بلکه موضوع عمده او به شمار میرفت؛ و اگر چه علاقه نداشت که مانند ترنر به چهره خورشید خیره شود، نخستین کسی بود که توانست نور را به عنوان پوششی گسترده مورد مطالعه قرار دهد و این موضوع را بفهماند. وی بازي نامحسوس هوا را بر روی دشتهای و برگها و ابرها و آبها درک میکرد، هر لحظه آسمان را تازه و بدیع میدانست، و ظاهرا میکوشید که لحظه فرار را با هنر خود پابرجا کند. لرزش بادبانها را هنگام تلاقی با باد، و عظمت کشتیها را ضمن حرکت آنها در دریا دوست داشت. همچنین فریبندگی نقاط دور، منطق و سحر چشم اندازهها، و شور مشاهده بی پایانی فضا در آن سویی نامرئی را احساس میکرد.

تنها علاقه او به دور نما بود. طبق توصیه پوسن، ساختمانهای کلاسیکی مانند پرستشگاهها، خرابهها، پایه ستونها، و مجسمهها را در تابلوهای خود آورد، و شاید مقصودش این بود که وقار دوران قدیم را به منظرهای زودگذر ببخشد؛ و اگر چه حاضر شد که تعدادی شکل آدمی نیز به چشم انداز طبیعت بیفزاید، دل او به این چیزهای زاید راغب نبود. آن شکلها را ((بدون جهت وارد میکرد.)) او ((تابلوهای دورنمای خود را میفروخت و آن شکلها را میبخشید.)) عنوانها و داستانهای این تابلوها جهت اعطای امتیاز به اشخاصی

بودند که نمیتوانستند معجزه نور و راز فضا را، بدون لطف افسانه‌های مسیحی یا بر حسب قصه‌های کلاسیک، درک کنند. اما در حقیقت برای کلود تنها یک موضوع وجود داشت جهان با مداد و نیمروز و شامگاه. وی برای گالری‌های اروپا تابلوهای مختلفی به ارث گذاشت که نام‌های آنها مفهومی ندارند، اما اصل اعتقاد به وحدت وجودی که در آنها احساس میشود آمیزهای استعاری از شعر و فلسفه است.

ممکن است حرف راسکین را بپذیریم که کلود و پوسن جنبه‌های آرام طبیعت را به طور فریب دهنده‌های نشان دادند، عظمت آن را نفهمیدند، و میل شدید آن را به ویرانگری بیرحمانه در نظر نگرفتند، اما بر اثر کارهای آنان، سنت بزرگ دورنما سازی به وجود آمد. از این تاریخ به بعد، بتدریج این سنت با شکل و شمایل سازی و قصه‌های مربوط به کتاب مقدس و اساطیر شروع به رقابت کرد، و راه برای نمایش طبیعت توسط دو نفر از خانواده رویدالها و کورو هموار شد.

ریشلیو و وحدت ملی، کورنی و فرهنگستان، مونتینی و مالرب، دوپروس و مانسار، پوسن و لورن این برای سرزمینی که در حال جنگ بود محصول مختصری نبود. لویی چهاردهم از این میراث عظیم برخوردار شد و در بزرگترین دوره تاریخی فرانسه سلطنت کرد.

فصل هفدهم

شورش هلند

۱۶۴۸-۱۵۵۵

I- صحنه گردانی

در ۲۵ اکتبر ۱۵۵۵ امپراتور شارل پنجم متصرفات هلندی خود را به پسرش فیلیپ دوم واگذار کرد. روز بعد، فیلیپ در برابر اتاژ نرو در بروکسل سوگند وفاداری اعیان را استماع کرد و قول داد که حقوق و امتیازات آن هفده ایالت را طبق سنت و عهدنامه و قانون محفوظ بدارد. این تعهدات متقابل صحنه را برای یکی از بزرگترین درامها در تاریخ آزادی فراهم کردند.

صحنه‌های در هم پیچیده بود. هلند در آن هنگام شامل بلژیک و هلند کنونی بود. هلندی نه تنها زبان هفت ایالت شمالی (هولاند، زیلاند، اوترخت، فریسلاند، گرونینگن، اوورایسل، و گلدرلاند)، بلکه زبان چهار ایالت دیگر (فلاندر، برابان، مالین، و لیمبورگ) در شمال بلژیک بود؛ ضمناً والون، از لهجه‌های فرانسوی، در شش ایالت جنوبی (آرتوا، والون فلاندر، کامبره، تورنه، انو، و نامور) تکلم میشد. همه این ایالات، به انضمام بوکشین مجاور لوکزامبورگ، تحت تسلط خانواده هابسبورگ بودند.

در سال ۱۵۵۵ اکثر مردم کاتولیک بودند، ولی مذهب آنها از نوع اومانسیسم تهنیب کننده‌های بود که توسط اراسموس در نیم قرن پیش از آن تبلیغ شده بود. و معمولاً در رم در دوره رنسانس رواج داشت، نه نوع دل‌تنگ کننده و ناسازگاری که در اسپانیا در نتیجه چندین قرن جنگ علیه ((کافران)) تکامل یافته بود. پس از سال ۱۵۲۰، آیین لوتر و مخالفت با غسل تعمید از آلمان به آن نواحی رخنه کرد، و سپس عده بسیاری از پیروان کالون از آلمان، سویس و فرانسه به آنجا رفتند. شارل پنجم کوشید که جلو این هجومها را بگیرد، و برای این منظور نوع پاپی یا اسقفی دستگاه تفتیش افکار را در هلند برقرار ساخت و به وسیله ((آگهی))

اعلام کرد که اگر کسی از اصول کاتولیک منحرف شود، به وحشت انگیزترین مجازاتها گرفتار خواهد آمد. اما پس از تضعیف قدرت او بر اثر عهدنامه پاسو ۱۵۵۲، این مجازاتها بندرت به مورد اجرا گذاشته شدند. در سال ۱۵۵۸ جمعی در روتردام چند تن از مخالفان غسل تعمید را از اعدام نجات دادند. فیلیپ، که بر اثر پیشرفت بدعتها به وحشت افتاده بود، آگهیها و مجازاتها را از سر گرفت. مردم بیمناک شدند که مبادا وی بخواهد نوع اسپانیایی تفتیش افکار را با همه خشونتش در هلند برقرار سازد.

آیین کالون به مذاق بازرگانان سازگار میآمد. دو بندر آنورس و آمستردام مرکز تجارت اروپایی شمالی بودند، و واردات و صادرات، معاملات قماری، و همه گونه فعالیت مالی در آنها دیده میشد. بیمه به تنهایی باعث ثروت ششصد نمایندگی شده بود. در رودخانهها (راین، ماس، آیسل، وال، سکلت، و لیس) و صدها ترعه، انواع حمل و نقل با سکوت انجام میگرفتند. امور تجاری باعث رونق صنایع و کارخانهها در بسیاری از شهرها (بروکسل، گان، ابپر، تورنه، والانسین، نامور، مالین، لیدن، اوترشت، و هارلم) شده بودند. پیشه ورانی که بر این شهرها تسلط داشتند آیین کاتولیک را به منزله ستون محکم ثبات سیاسی، اجتماعی، و اخلاقی میدانستند. اما علاقهای به روحانیان باشکوه نداشتند، و از سهمی که به طبقه تحصیلکرده و غیر مذهبی جهت اداره امور پیروان کالون و اجرای سیاست او داده بودند اظهار خشنودی میکردند. بیش از همه چیز، از مالیاتی که توسط دولت اسپانیا بر امور اقتصادی هلند بسته شده بود شکایت داشتند.

طبقه کشاورز بیش از دیگران از شورش صدمه میدید و کمتر از همه سود میبرد. قسمت اعظم زمین در تصرف بزرگانی بود که به اشراف آلمان و فرانسه در دوره ملوک الطوائفی شباهت داشتند، و همین اشخاص بودند که زمینه استقلال را فراهم آوردند. فیلیپ دو مونمورانسی (کنت هورن) در ایالات جنوبی اراضی وسیعی داشت. لامورال (کنت د/آگمون) نیز در فلاندر و لوکزامبورگ دارای املاک وسیعی بود و توانست با دوشسی از باواریا ازدواج کند. وی در چند نبرد به اندازه های دلیرانه جنگید که مورد توجه شارل و فیلیپ قرار گرفت. همین شخص بود که لشکر فیلیپ را در سن کانتن به سوی پیروزی رهبری کرد ۱۵۵۷. وی در قصر شاهانه خود چنان جوانمردانه ولی به افراط مهمانداری کرد که به طرز ناراحت کننده های گرفتار فرض شد. چنین اشخاصی، به انضمام اشراف کوچکتر بسیاری، با نظری حریصانه به ثروت کلیسا مینگریستند و به سرگذشت بارونهای آلمانی که خود را با تصرف اموال کلیسا ثروتمند کرده بودند گوش میدادند. ((به عقیده آنان، صلاح در آن بود که پادشاه از اراضی دیرها تعدادی مرکز فرماندهی نظامی بسازد)) و بدین ترتیب ((سواره نظام با شکوهی به جای گروهی شکم پرست و تنبل و سبچه گردان به وجود آورد.)) ثروتمندترین و با کفایتترین مالکان ویلیام آرنج (گیوم د/اورانژ) بود. خانواده او در ایالت آلمانی هسن ناسو و در ناحیه اطراف ویسبادن و همچنین در هلند املاک فراوانی داشت. ولی او لقب خود را از شاهزاده نشین کوچک اورانژ در جنوب فرانسه گرفته بود. ویلیام، که در شهر آلمانی دیلنبورگ متولد شده بود (۱۵۳۳)، تا یازده سالگی با آیین لوتر پرورش یافت. ولی برای آنکه بتواند املاک عمش رنه را قانوناً به ارث ببرد، به بروکسل

رفت و به مذهب کاتولیک درآمد. شارل پنجم به او علاقه مند شد و دختری به نام آن اهل آگمون را، که وارث کنت بورن بود، به عقد ازدواج او درآورد و در مراسم استعفای معروف خویش در سال ۱۵۵۵ او را به عنوان ملازم عمده خویش برگزید. سپس فیلیپ او را، که بیست و دو سال بیش نداشت، ولی به زبانهای فلاندری، آلمانی، اسپانیایی، فرانسوی و ایتالیایی مسلط بود، به عنوان یکی از وزرای مختار خود برای بستن عهدنامه به کاتو کامبرژی فرستاد. در آنجا ویلیام در کارها چنان به خوبی داورگری کرد و چنان مواظب گفتار خود بود که فرانسویها او را ((خاموش)) نام نهادند. فیلیپ به او عنوان مشاور دولت و شهسوار ((پشم زرین)) داد، و به عنوان ستادها و در چند ایالت (هولاند، زیلاند، و اوترشت) منصوبش کرد. اما ویلیام روشی خودسرانه در پیش گرفت و فیلیپ هرگز او را نبخشید.

این شاهزاده جوان اندامی زیبا و دستی گشاده داشت. بلند و زورمند بود، و همگی، جز دشمنان، را شیفته فصاحت و ادب خود میکرد. به عنوان رهبر نظامی، همیشه با ناکامی مواجه شد، اما به عنوان سیاستمداری

ماهر، ایستادگی انعطاف پذیر و شجاعت صبورانه‌اش باعث شد که نقایص او، علی‌رغم مخالفت نیرومندترین قوای سیاسی و نظامی اروپا، کشور جدیدی، به وجود آورد. توفیق او در معامله با افراد بیشتر بود تا با ارتشها، و سرانجام این استعداد به سود او تمام شد. دشمنانش او را متهم میکردند به اینکه مذهبش را برای رفع نیازمندیهای شخصی یا سیاسی تغییر میدهد. شاید هم حق داشتند، ولی همه رهبران کشورها در آن قرن مذهب را به صورت وسیله‌ای سیاسی درآورده بودند. عده‌ای هم از ازدواجهای او مذمت میکردند. ویلیام پس از مرگ زن اول خود، در صدد ازدواج با ((آن)) برآمد، که دختر ثروتمند شاهزاده پروتستان، به نام موریس امیر برگزیننده ساکس، بود؛ طبق مراسم آیین لوتر با او عروسی کرد، ولی تا سال ۱۵۷۳ از گرویدن به فرقه پروتستان خودداری ورزید. ((آن)) در سال ۱۵۶۷ تقریباً مشاعر خود را از دست داد و تحت سرپرستی دوستان گذاشته شد. ضمن آنکه این زن هنوز حیات داشت، ویلیام از پنج کشیش پروتستان فتوا گرفت که با شارلوت دو بوربون از خانواده سلطنتی فرانسه ازدواج کند. این دختر از دیر زمان تارک دنیا آغاز کرده و به آیین پروتستان درآمده بود. وی به سال ۱۵۸۲ درگذشت.



میرولت: ویلیام خاموش. ریکس موزئوم، ویلیام پس از آنکه يك سال در مرگ او سوگواری کرد، زن چهارمی به نام لوئیز دوکولینی گرفت که دختر دریاسالاری بود که در کشتار سن بارتلمی کشته شده بود. علی‌رغم و شاید به سبب همین ازدواجها بود که ویلیام صاحب املاک فراوانی شد و پولی در کیسه نداشت. در سال ۱۵۶۰، در حدود ۱،۰۰۰،۰۰۰ فلورن مقروض بود. روزی که سراسیمه تصمیم به صرفه جویی گرفت، بیست و هشت تن از آشپزهای خود را بیرون کرد.

فیلیپ در معامله با بزرگان هلند به طرز خانمان براندازی مرتکب اشتباه شد. پدرش، که در بروکسل تربیت یافته بود، این اشخاص را میشناخت، به زبان آنان سخن میگفت، و با آنان عاقلانه رفتار میکرد. اما فیلیپ، که در اسپانیا بزرگ شده بود، فرانسوی و هلندی نمیدانست و قادر نبود با بزرگان به لطف و مدارا

رفتار کند و به عادات آنان احترام بگذارد. همچنین از اسراف و تبذیر، می‌گساری، و رفتار غیر جدی آنان با زنان در خشم بود، بالاتر از همه اینکه ادعاهای آنان را در مورد تجدید قدرت سلطنت نمی‌فهمید. آنان نیز به نوبه خود از غرور شدید او، میل او به تفتیش افکار، انتصاب اسپانیاییها به مناصب پرمنفعت در هلند، و جا دادن سربازان اسپانیایی در آن کشور خشمگین بودند.

هنگامی که از اشراف و پیشه‌ورانی که اتاژ نو را تشکیل میدادند پول خواست، آنان به شکایت او مبنی بر آنکه پدرش و جنگهای اخیر کسری زیادی در خزانه به بار آورده است گوش ندادند. گذشته از این، بر اثر تقاضای او برای دریافت ۱, ۳۰۰, ۰۰۰ فلورن و اخذ یک درصد مالیات از مستغلات و دو درصد از اموال منقول، به وحشت افتادند و حاضر به تصویب این مالیاتها نشدند، ولی فقط مبالغی را تصویب کردند که به نظر آنها برای نیاز مندیهای جاری کافی بودند. سه سال بعد او دوباره به آنان دستور داد که ۳, ۰۰۰, ۰۰۰ گیلدر فراهم آورند. آنان نیز پذیرفتند، به شرط آنکه همه سربازان اسپانیایی از خاک هلند فرا خوانده شوند. فیلیپ این امتیاز را به آنان داد، ولی با گرفتن اجازه از پاپ برای تاسیس یازده اسقف نشین جدید در هلند، و انتصاب مردانی به این مقامات جهت اجرای فرمانهای پدرش علیه بدعت، از تاثیر استمالت آمیز آن امتیاز کاست. هنگامی که در ۲۶ اوت ۱۵۵۹ با کشتی به سوی اسپانیا حرکت کرد (و دیگر هلند را ندید)، زمینه اقتصادی و مذهبی آن کشمکش عظیم فراهم شد.

II- مارگریت یارما: ۱۵۵۹-۱۵۶۷

فیلیپ، مارگریت دوشس پارما را، که دختر نامشروع شارل پنجم از زنی فلاندری بود، به نیابت سلطنت گماشت. مارگریت در هلند پرورش یافته بود و با وجود اقامت طولانی در ایتالیا، اگر چه قادر به فهمیدن زبان هلندی نبود، زبان فلاندری را می‌فهمید. این زن متعصب نبود و عقاید دیگران را تحمل میکرد، ولی کاتولیک دینداری پاهای دوازده دوشیزه را می‌شست و به آنان جهیز فراوانی میداد. وی زن باکفایت و مهربانی بود که به طور ناراحت کننده‌ای در گرداب انقلاب گرفتار آمد.

قدرت او، بر اثر مشاورانی که فیلیپ تعیین کرده بود، محدود شد. آگمون و اورانژ عضو شورای دولتی بودند، اما چون آرای خود را با وجود سه عضو دیگر بی‌اثر میدیدند، دیگر در آن شرکت نکردند. در حکومت سه گانه‌ای که به وجود آمد، شخصیتی که بر دیگران تسلط داشت آنتوان پرنو اسقف آراس بود که در تاریخ به کار دینال دوگرانول شهرت یافت. این شخص نسبت به توانایی و استعداد خویش مردی نیکوکار بود. او نیز مانند مارگریت متمایل به وسایل مسالمت آمیز در رفتار با بدعتگذاران بود، ولی چنان سرسپرده آیین کاتولیک و مقام سلطنت بود که تمرد و نافرمانی را درک نمی‌کرد. اقدامات نایب السلطنه و او بر اثر اصرار فیلیپ، مبنی بر آنکه هیچ قدم مهمی بدون تصویب پادشاه نباید برداشته شود، عقیم میماندند، زیرا هفته‌ها طول میکشید که فرمان او از مادرید به بروکسل برسد. کار دینال با اطاعت از او امر پادشاه محبوبیت خود را از دست داد، و اگر چه در نهان با افزایش حوزه‌های اسقفی مخالف بود، چون فیلیپ اصرار داشت که چهار اسقفیه برای هفده ایالت کافی نیست، او نیز تسلیم شد. اقلیت پروتستان با خشم و غضب میدید که اسقفهای جدید باعث ترویج دستگاه تفتیش افکار طبق رویه پاپ هستند. در ماه مارس ۱۵۶۳، اورانژ، آگمون، و هورن که خود کاتولیک بودند نامه‌ای به فیلیپ نوشتند و گرانول را به نقض حقوق ایالات، که پادشاه موظف به حفظ آنها بود، متهم کردند. آنها کار دینال را مسئول اسقفهای جدید دانستند و خواهان برکناری او شدند. خود مارگریت از به قدرت رسیدن او ناخشنود بود و آرزو داشت با اشراف ناراضی، که در نظر وی جهت صیانت نظم اجتماعی حایز اهمیت بودند، کنار بیاید. سرانجام (سپتامبر ۱۵۶۳) او نیز توصیه کرد که گرانول به مقام دیگری گماشته شود. فیلیپ، پس از مدتها مقاومت، تسلیم شد و آن وزیر مغرور را دعوت کرد که از مرخصی استفاده کند. گرانول در ۱۳ مارس ۱۵۶۴ از بروکسل بیرون رفت، ولی همچنان جزو مشاوران معتمد پادشاه باقی میماند. در این هنگام اشراف به شورای دولتی بازگشتند.

بعضی از گماشتگان آنان آرای قضایی، مقامات، و عفو نامه‌ها را می‌فروختند، و ظاهراً نایب السلطنه از غنایم بهره مند میشد. کار تفتیش افکار بالا گرفت. فیلیپ از اسپانیا مراقب آن بود و آن را تشویق میکرد و نام بدعتگزاران مشکوک را برای مارگریت میفرستاد. تقریباً روزی بدون اعدام نمی‌گذشت. در سال ۱۵۶۱ ژلن دومولر را در اوندارد به آتش سوختند؛ تامس کالبرگ را در تورنه زنده زنده در آتش افکندند؛ یکی از مخالفان غسل تعمید را با هفت ضربه شمشیری زنگزده در برابر چشمان زنش قطعه قطعه کردند، و آن زن از وحشت مشاهده آن منظره درگذشت. برتران لوبلا، که از این وحشیگریها به خشم آمده بود، طی مراسم عسای ربانی در عید میلاد مسیح به کلیسای تورنه حمله برد، به سوی محراب شتافت، نان مقدس را از دست کشیش ربود، آن را زیر پا انداخت، و فریاد کنان به حاضران گفت: ((ای مردم گمراه، آیا این چیز را به جای عیسی مسیح خداوند و نجات دهنده خود میدانید)) ماموران او را شکنجه دادند، دست و پای راست او را تا پیدا شدن استخوانهایش سوزاندند، زبانش را از بن قطع کردند، و او را واژگون روی آتش نگاه داشتند و بتدریج کشتند. در لیل، روبر اوژی و زن و فرزندش از آن لحاظ در آتش افکنده شدند که پرستش نان مقدس را بت پرستی کفر آمیزی میدانستند.

تور کمادای هلند شخصی بود به نام پتر تیتلمان، که شیوه‌هایش چندان مستبدانه و بیرحمانه بودند که شورای شهرداری بروژ، که همه اعضای آن کاتولیک بودند، او را نزد نایب السلطنه به عنوان مردی وحشی معرفی کردند و گفتند که مردم را از خانه‌هایشان بیرون میکشد، بدون هیچ گونه مانع قانونی محاکمه میکند، آنچه را که دلش می‌خواهد بر زبان آنان می‌گذارد، و سپس همگی را به مرگ محکوم میکند. دادرسان فلاندر در نامه‌های بسیار جدی خطاب به فیلیپ از او استدعا کردند که به این بیدادگریها پایان دهد. مارگریت از رئیس دستگاه تفتیش افکار محبوبانه خواهش کرد که ((با احتیاط و فروتنی)) رفتار کرد، ولی اعدامها همچنان ادامه یافتند. فیلیپ از تیتلمان حمایت کرد، و به نایب السلطنه فرمان داد که دستورهای شورای ترانت (۱۵۶۴) را بدون رحم یا وقفه به مورد اجرا بگذارد. شورای دولتی اعتراض کرد و گفت که بعضی از این دستورها با امتیازات مسلم ایالات مغایرند، و از این رو از انتشار آنها جلوگیری کرد.

ویلیام، فرمانروای اورانژ، که مایل بود وحدت هلند را با حفظ آزادیهای سیاسی دیرین آن نگاه دارد، پیشنهاد کرد که کسی متعرض مذاهب مختلف نشود، و این سیاست برای آن عصر کاملاً تازه بود. در تایید این سیاست، به شورای دولتی چنین گفت: ((اگر پادشاه تصور میکند که مردم هلند برای مدت نامحدودی تن به فرمانهای بیرحمانه‌اش خواهند داد، در اشتباه است. من هر اندازه سخت پایبند مذهب کاتولیک باشم، باز قبول نمیکنم که پادشاهان بخواهند بر وجدان اتباع خود حکومت کنند و آزادی مذهبی را از آنها بگیرند.)) کاتولیکها به پروتستانها پیوستند و فرمانهای مذکور را ظالمانه دانستند. آگمون به مادرید فرستاده شد تا آن فرمانها را تعدیل کند. و مارگریت به طور خصوصی از این تقاضا پشتیبانی کرد. آگمون اگرچه در اسپانیا به اعزاز تمام پذیرفته شد، با دست تهنی بازگشت. اسقفهای ایبر، نامور، گان، و سنتومر در ماه ژوئن ۱۵۶۵ عریضهای به حضور فیلیپ تقدیم داشتند و استدعا کردند که در آن فرمانها تغییری بدهد و ((مردم را به آرامی و با محبتی پدرا نه نصیحت کند، نه با خشونت قضایی.)) فیلیپ در مقابل همه این اعتراضها پاسخ داد که حاضر است صد هزار نفر را قربانی کند، ولی دست از سیاست خود بر ندارد، و در اکتبر ۱۵۶۵ این دستور ساده را برای عاملان دستگاه تفتیش افکار فرستاد:

در مورد تفتیش افکار مایلم که این کار مانند سابق و به مقتضای همه قوانین، خواه انسانی خواه آسمانی، انجام گیرد. من از صمیم قلب طرفدار آنم، و از شما می‌خواهم که دستورهای مرا اجرا کنید. همه زندانیان محکوم را بکشید، و نگذارید که بر اثر غفلت و ضعف و سونیت قضاات فرار کنند. اگر عدهای می‌توسند آن فرمانها را به مورد اجرا بگذارند، به جای آنان مردانی خواهم گماشت که دل و غیرت بیشتری داشته باشند.

مارگریت فرمان فیلیپ را گردن نهاد، و دستور اجرای کامل فرمانها را صادر کرد (۴ نوامبر ۱۵۶۵). اورانژ و آگمون دوباره از شورای دولتی کناره گرفتند، و اورانژ، سایر اشراف، و گروه زیادی از قضاات حاضر به اجرای فرمانها نشدند. پروتستانها جزوه‌ها و اوراقی انتشار دادند و از زجر و تعقیب انتقاد

کردند. بازرگانان خارجی که احساس میکردند انقلابی در شرف تکوین است، از هلند بیرون رفتند. دکانها بسته شدند، تجارت از رونق افتاد، و آنورس به صورت شهر مرده‌های درآمد. بسیاری از پروتستانی‌های هلند به انگلستان یا آلمان گریختند و در انگلستان باعث تکامل آن صنایع نساجی شدند که در قرن هفدهم با هلند شروع به رقابت کرد، و در قرن هیجدهم منجر به انقلاب صنعتی شد.

بسیاری از اشراف کوچکتر پنهانی به فرقه پروتستان پیوستند. در دسامبر ۱۵۶۵ بعضی از آنها لویی، کنت ناسو (برادر دلیر و کوچک ویلیام)، فیلیپ فان مارنیکس، لرد سنت الد گوند؛ برادر کوچکش، یان فان مارنیکس، لرد تولوز؛ هندریک، کنت او برودو؛ و دیگران در قصر کنت کولمبورخ در بروکسل گرد آمدند و ((مصالحه نامهای)) تنظیم کردند، از تاسیس دستگاه تفتیش افکار لب به انتقاد گشودند، و اتحادیهایی به منظور منحل کردن آن تشکیل دادند. در ۵ آوریل ۱۵۶۶، در حدود چهارصد نفر از این اشراف کوچک به قصر نایب السلطنه رفتند و ((درخواستی)) به او تقدیم داشتند و تقاضا کردند از پادشاه بخواهد که به تفتیش افکار و فرمانهای سابق در هلند خاتمه دهد، و از وی خواستند که اجرای فرمانها را تا دریافت پاسخ فیلیپ موقوف سازد. مارگریت جواب داد که عریضه آنها را به حضور پادشاه خواهد فرستاد، اما خود اجازه ندارد که اجرای فرمانها را به تعویق بیندازد، با وجود این، همه مساعی خود را به کار خواهد برد که فرمانها را تعدیل کند. یکی از مشاوران نایب السلطنه چون دریافت که وی بر اثر تعداد و تصمیم شاکیان مرعوب شده است، به او قوت قلب داد و پرسید: ((چطور، خانم، سرکار از این گداهای میترسید)) همپیمانان با اکراه این نام را پذیرفتند؛ بسیاری از آنان جامه خاکستری زیر و خورجین و کاسه را، که از مشخصات گدایان بود. برگزیدند؛ ((زنده باد گدایان)) به منزله شعار انقلاب درآمد، و تا یک سال همین اشراف جوان بودند که شورش را رهبری کردند و پرورش دادند.

مارگریت، فیلیپ را از آن ((درخواست)) و از محبوبیت آن در میان اکثر مردم آگاه کرد و مساعی خود را برای متقاعد ساختن او به منظور تعدیل فرمانها از سر گرفت. پادشاه با لحنی ظاهراً استمالت آمیز پاسخ داد (۶ مه ۱۵۶۶) که امیدوار است بدعت بدون خونریزی بیشتر قلع و قمع شود، و قول داد که ظرف مدت کوتاهی از هلند دیدن کند. از طرف دیگر، شورای دولتی نیز فلوران دو مونمورانسی (بارون دومونتینی) و مارکی دو برگون را به حضور او فرستاد تا تقاضای نایب السلطنه را تایید کنند. فیلیپ آنان را به مهربانی پذیرفت، نامهای به مارگریت فرستاد، و موافقت خود را برای الغای تفتیش افکار در هلند اعلام داشت، و حاضر شد هر کسی را که نایب السلطنه توصیه کند مورد عفو قرار دهد.

پیروان کالون، لوتر، و همچنین آنا باتیستاها از وقفهای که در طوفان پدید آمد استفاده کردند و علناً به اجرای مراسم خود پرداختند. تعداد زیادی از فراریان پروتستان از انگلستان، آلمان، و سویس بازگشتند؛ واعظان مختلف از راهبان پیشین، دانشمندان الهیات، کلاسه‌سازان، چرمسازان و دباغان موعظه‌هایی برای مردان و زنان پرشور، که بسیاری از آنان مسلح بودند و همگی فریاد میزدند ((زنده باد گدایان))، ایراد کردند. امبرواز ویل، که با کالون درس خوانده بود، نزدیک شهر تورنه، برای شش هزار نفر موعظه کرد (۲۸ ژوئن ۱۵۶۶). دو روز بعد، در همان محل، کشیش دیگری برای ده هزار نفر، و هفته بعد برای بیست هزار نفر موعظه کرد. به نظر میرسد که نیمی از مردم فلاندر به آیین پروتستان گرویدهاوند. روزهای یکشنبه ضمن آنکه مردم در اجتماعات پروتستان حضور مییافتند، کلیساها و شهرها تقریباً خالی میشدند. هنگامی که در ایالت هولاند شایع شد که پتر گابریل شیرین سخن قرار است در اوورین نزدیک هارلم موعظه کند، هزاران تن از پروتستانی‌ها به آنجا شتافتند و با خواندن سرودهای روحانی دشتها را به لرزه درآوردند. نزدیک آنورس، تعداد شرکت کنندگان در مجامع پروتستان به پانزده هزار به قولی سی هزار نفر، که تقریباً همگی مسلح بودند، میرسید. نایب السلطنه به اولیای امور آنورس دستور داد که از این اجتماعات، به عنوان خطری که کشور را تهدید میکند، جلوگیری کنند؛ ولی آنان در پاسخ گفتند که نیروی نظامی آنها غیر کافی و غیر قابل اعتماد است. خود مارگریت از زمان عزیمت پادگان اسپانیایی قوایی در اختیار نداشت. در آنورس چنان آشوبی برپا بود که امور اقتصادی متوقف شده بودند. نایب السلطنه از ویلیام (گیوم د/اورانژ) تقاضا کرد که به آنجا برود و میان کاتولیکها و پروتستانیها صلح برقرار کند. او نیز

واعظان را ترغیب کرد که اجتماعات خود را به حومه شهر محدود کنند، اسلحه را از دست مردم بگیرند، و بدین وسیله آتش فتنه را فروشانند.

در همین ماه (ژوئیه ۱۵۶۶) دو هزار ((گدا)) به رهبری لویی، کنت ناسو، در سن ترون، در اسقف نشین لیژگرد آمدند و، ضمن فریادهای سرورآمیز، نقشه‌هایی برای پیشرفت مقاصد خود طرح کردند، بدین معنی که تصمیم گرفتند با پروتستانهای آلمان رابطه برقرار کنند و از آنها لشکری به وجود آورند که، در صورت حمله دشمنان به پروتستانهای هلند، به کمک اینان بشتابند. در ۲۶ ژوئیه لویی و دوازده نفر دیگر، که به جامه گدایان درآمده بودند، از نایب السلطنه تقاضا کردند که اتاژنرو را تشکیل دهد و توصیه‌های اورانژ، اگمون، و هورن را بپذیرد. از آنجا که جواب او صریح نبود، آنان تلویحا گفتند که شاید مجبور شوند از خارج استمداد کنند. لویی، با اغماض برادر محتاطش ویلیام، بیدرنگ شروع به گردآوری چهار هزار سوار و چهل گروهان در آلمان کرد. در ۹ اوت، فیلیپ سندی رسمی بدین مضمون امضا کرد که پیشنهاد عفو را از او بزور گرفته‌اند و خود دیگر موظف به اجرای آن نیست، و در ۱۲ اوت به رم اطلاع داد که موقوف ساختن تفتیش افکار مربوط به تصویب پاپ است. در ۱۴ اوت، گروهی از پروتستانها، که به تحریک و اعظان تمناهای مذهبی را بت میدانستند، به ترتیب وارد کلیساهای سنتومر شدند، تمناها و محرابها را در هم شکستند، و هر گونه تزئینی را از میان بردند، در همان هفته گروه‌های مشابهی در ایپر، کورتره، اودنارد، و والانسین به همان اقدامات دست زدند. در آنورس، در روز شانزدهم و هفدهم، عوام وارد کلیسای جامع شدند و محرابها را در هم ریختند؛ شیشه پنجاهی منقوش و صلیبها و سایر تمناها، همچنین ارگها و گلدوزیها و پیاله‌ها و ظرفهای مخصوص عشای ربانی را شکستند؛ گورها را شکافتند و زیور آلات اجساد را برداشتند؛ سپس شراب مخصوص عشای ربانی را نوشیدند، کتاب دعاهای گرانبها را سوزاندند، و شاهکارهای هنری را زیر پا انداختند. آنگاه نردبان و طناب آوردند و مجسمه‌ها را از طاقچه‌ها بیرون کشیدند و آنها را با پتک شکستند. پس از این جریانات، فریاد کنان از کوچه‌های آنورس گذشتند، تمناها و زیورهای سی کلیسا و صومعه را خراب کردند، کتابخانه صومعه‌ها را سوزاندند، و راهبان و راهبه‌ها را از دیرها بیرون راندند. هنگامی که خبر این ((غضب کالونی)) به تورنه رسید، شور تمثال شکنی در آنجا نیز در گرفت، و دارایی کلیساها به تاراج رفت. تنها در فلاندر چهارصد کلیسا از تمثال خالی شد. در کولمبورخ، کنت خوش مشرب در جریان خرابکاری شرکت جست و به طوطیهای خود نان مقدس خوراند. در سایر نقاط، بعضی از کشیشان سابق قرصهای نازکی از فطیر را که در عشای ربانی خورده میشد روی چنگال برشته کردند. این شور و هیجان از فلاندر به ایالات شمالی، آمستردام، لیپن، دلفت، اوترشت، و سرانجام به گرونینگن و فریسلاند سرایت کرد. اکثر رهبران پروتستان از این خرابیها انتقاد کردند، ولی بعضی از آنان، با ملاحظه اینکه خطر زیادی متوجه کسی نشده بود، تخریب مجسمه‌ها و تصویرها را جنایت آمیزتر از زنده زنده سوزاندن ((بدعتگذاران)) ندانستند.

مارگریت پارما از برابر این طوفان گریخت و در نامه‌های خطاب به فیلیپ نوشت: ((در این کشور همه چیز آزاد است، جز مذهب کاتولیک)). فیلیپ منتظر وقتی شد که بتواند انتقام بگیرد. ولی نایب السلطنه در برابر عوام مسلح و رهبران بیباک مجبور شد که به آنان امتیازاتی بدهد. در ۲۳ اوت ((موافقتنامه‌های)) با نمایندگان ((گدایان)) امضا کرد، بدین مضمون که مذهب

کالون، در نقاطی که تا آن وقت رایج بود، مجاز باشد، به شرط آنکه کسی مزاحم مراسم کاتولیکها نشود، و پروتستانها نیز اسلحه خود را در خانه بگذارند. سخنگویان همپیمانان حاضر شدند که در صورت اجرای این موافقتنامه از طرف دولت، پراکنده شوند. بدین ترتیب زجر و تعقیب متوقف، و تا مدتی صلح و آرامش برقرار شد.

نه ویلیام (دوک اورانژ) و نه پادشاه اسپانیا هیچ يك نمیخواستند که قضایا به همینجا خاتمه یابد. ویلیام در پیشرفت آیین پرشور پروتستان عاملی برای کسب استقلال هلند میدید. خود او اگر چه اسما کاتولیک بود، از همه مقامات دولتی چشم پوشید، از خود دستگاهی جاسوسی به وجود آورد، و برای گردآوری پول و سرباز به آلمان رفت (۲۲ آوریل ۱۵۶۷). پنج روز بعد، دوک آلو، به دنبال دستور فیلیپ، از اسپانیا خارج

شد تا برای انتقام گيري از شورشیان کالونی قوایی فراهم کند، و بدون تمکین از کسی، هر گونه بدعت، شورش، و آزادي را از هلند براندازد.

III- آلوآ در هلند: ۱۵۶۷-۱۵۷۳

فرناندو آلوآرت د تولدو، معروف به دوک آلوآ، که در این هنگام پنجاه و نه سال داشت، گویی تصویری بود که ال گرکو کشیده است: راست، بلند، لاغر، با چشمان سیاه، پوست زرد، و ریش سفید. در بیست سالگی لقب مشهور و املاک وسیع خود را به ارث برده بود. در آغاز جوانی وارد خدمت ارتش شد و در نتیجه شجاعت، کیاست، و خشونت خویش شهرت یافت. فیلیپ پس از آنکه او را جزو محارم خود کرد، همیشه با خوشرویی به توصیه‌های او گوش میداد. در این رویداد ناگهانی عقیده او نظیر عقیده سربازی بود که با انضباط و دینداری اسپانیایی پرورش یافته باشد، یعنی معتقد بود به اینکه شورشیان باید بدون ترحم قلع و قمع شوند، زیرا هر امتیازی که داده شود باعث تشدید مخالفت خواهد شد. فیلیپ به او اختیار تام داد و او را ((به امان حق سپرد)). آلوآ به ایتالیا رفت و در آنجا، مخصوصاً از میان پادگان اسپانیایی در میلان و ناپل، لشکری برگزیده مرکب از ده هزار سرباز گرد آورد. سپس آنان را به جامه فاخر ملبس کرد، آخرین سلاحها و جوشنها را در اختیارشان گذاشت، و آنان را با دوهزار روسپی، که به طرز شایسته‌ای ثبت نام کرده و به کار گماشته شده بودند، خشنود ساخت. از آنجا، از طریق آلپ، بورگونی، لورن، و لوکزامبورگ، به سوی هلند رفت و در ۲۲ اوت ۱۵۶۷ وارد بروکسل شد. آگمون با کمال خضوع و با دو اسب کمیاب به استقبال او شتافت. اما مارگریت با تاسف



دوکه د آلو. منتسب به ويلم کي. ریکس از او دیدار کرد، زیرا چنین میپنداشت که برادرش او را کنار گذاشته و در خواست او را نپذیرفته است، آن هم وقتی که نایب‌السلطنه نظم و ترتیبی انسانی برقرار ساخته است. هنگامی که آلو سر‌بازان اسپانیایی را در شهرهای بزرگ هلند مقیم کرد، مارگریت لب به اعتراض گشود، ولی دوک با خونسردی به او گفت: ((حاضرم که همه ننگ را تقبل کنم.)) از این رو مارگریت از فیلیپ اجازه خواست که استعفا کند. پادشاه نیز با اعطای مستمری تسلا بخشی خواهش او را پذیرفت، و نایب‌السلطنه در ماه دسامبر بروکسل را ترک و به سوی پارما عزیمت کرد. کاتولیکها، که به او احترام می‌گذاشتند، از رفتنش متأسف شدند و پروتستانها نیز، که میدیدند شدیدترین سختگیری او در مقایسه با بیرحمی عمده آلو ملایم به نظر خواهد آمد، بر عزیمتش تأسف خوردند. نایب‌السلطنه و فرمانروای جدید در قلعه‌های در آنورس مقیم شد و خود را برای تطهیر هلند از بدعت آماده ساخت.

نخست آگمون و هورن را به شام دعوت کرد از آنان به خوبی پذیرایی نمود، سپس دستور داد که آنان را دستگیر و تحت نظر قوای فراوانی در قلعه‌های در گان زندانی کنند (۷ سپتامبر). آنگاه هیئتی به نام ((شورای آشوبها))، که توسط پروتستانهای وحشتزده به ((شورای خون)) موسوم شد، تشکیل داد. هفت نفر از اعضای آن هلندی و دو تن اسپانیایی بودند، ولی تنها این دو نفر حق رای داشتند، و آلو در هر قضیه‌ای که مخصوصاً مورد توجه او بود، تصمیم نهایی را به خود اختصاص میداد. طبق دستور او شورا میبایستی همه افرادی را که متهم به مخالفت با کلیسای کاتولیک یا حکومت اسپانیا بودند بیابد، دستگیر کند، در دادگاهی خصوصی به محاکمه بکشد، و محکومان را بدون ترحم یا وقفه به مجازات برساند. شورا عاملانی را برای جاسوسی فرستاد و خبرچینان را ترغیب کرد که علیه خویشان و دوستان خود گزارش دهند. خروج از کشور ممنوع شد، و نیز مقرر شد که صاحبان کشتی در صورت کمک رساندن به مهاجران، به دار آویخته شوند. هر شهری که در جلوگیری از آشوب و تنبیه شورشیان موفق نشود، مجرم شناخته شود و کارمندانش را زندانی یا جریمه کنند. هزاران تن دستگیر شدند. تنها در یک صبح حدود ۱۵۰۰ نفر را در بسترشان دستگیر کردند و به زندان فرستادند. محاکمات به اختصار برگزار میشد، گاهی دسته‌های سی، چهل، یا پنجاه نفری در یک زمان محکوم به اعدام میشدند. در یک ماه (ژانویه ۱۵۶۸)، هشتاد و چهار تن از اهالی والانسین اعدام شدند.

پس از چندی، خانواده‌های در فلاندر یافت نمیشد که در غم یکی از اعضای خود، که به فرمان شورای آشوبها دستگیر یا کشته شده بود، اشک نریزد. بندرت کسی در هلند جرات اعتراض داشت. کوچکترین انتقاد مترادف با توقیف شدن بود. آلو احساس میکرد که چون توانسته است ویلیام (دوک اورانژ) را به دام اندازد، موفقیتش لکهدار شده است.

شورای آشوبها ادعاهای علیه آن امیر، برادرش لویی، شوهر خواهرش کنت فان دن برگ، بارون دو مونتینی، و سایر رهبران صادر و آنان را متهم به تشویق بدعت و شورش کرد. مونتینی هنوز در اسپانیا به سر میبرد، زیرا فیلیپ او را به زندان انداخته بود. پسر ویلیام به نام فیلیپ ویلیام (کنت بورن) در دانشگاه لوون تحصیل میکرد. او را دستگیر کردند و به اسپانیا فرستادند. او در آنجا به صورت کاتولیک پرشور تربیت شد و اصول پدر را انکار کرد. ویلیام به عنوان مردی شورشی اعلام شد و هر کسی میتوانست او را با معافیت قضایی به قتل برساند. ویلیام در صدد تشکیل لشکری برآمد، و به برادر خود لویی نیز دستور داد که چنین کند. سپس از امیران لوتری استمداد کرد، ولی عکسالعمل آنان ضعیف بود. از الیزابت نیز کمک خواست، اما او هم راه احتیاط را در پیش گرفت.

از آنورس، آمستردام، لیدن، هارلم، و فلاشینگ مبالغی پول برای او رسید. کنتهای فان دن برگ، کولمبورخ، و هوگشتراتن هر یک ۳۰,۰۰۰ فلورن فرستادند. خود او جواهر، ظروف، فرشینه‌ها، و اثاث گرانبهائی خویش را فروخت و ۵۰,۰۰۰ فلورن تهیه کرد. سر‌باز فراوان یافت میشد، زیرا سر‌بازان مزدور، در نتیجه وقفه در جنگهای مذهبی فرانسه، تهی‌دست به آلمان بازگشته بودند. رواداری مذهبی برای ویلیام سیاست لازمی بود، زیرا او میبایستی پیروان لوتر و کالون را به زیر پرچم خود گرد آورد و به کاتولیکهای هلند اطمینان دهد که مذهب آنها در نتیجه جدایی هلند از اسپانیا دچار اشکال نخواهد شد. نقشه

او این بود که سه لشکر در يك زمان به حمله بپردازند؛ قرار بود که هوگوهای فرانسه به آرتوا در جنوب باختری حمله کنند، هوگشتراتن سربازان خود را علیه ماستریشیت در جنوب رهبری کند، و لویی کنت ناساو از آلمان وارد فریسلاند در شمال خاوری شود. حمله هوگوها و سربازان هوگشتراتن دفع شد، ولی لویی در هابلیگرله بر سربازان اسپانیایی فایق آمد (۲۳ مه ۱۵۶۸). آلوآ فرمان اعدام آگمون و هورن را صادر کرد تا از سهزار سربازی که از آن دو نفر به انضمام گان حفاظت میکردند برای جنگ استفاده کند. سپس با این نیروی امدادی به سوی فریسلاند پیش رفت، قوای تضعیف شده لویی را در یمینگن شکست داد (۲۱ ژوئیه)، و هفت هزار تن از سربازان او را به خاک هلاک افکند.

لویی از یکی از مصبهای رودخانه امس شنا کنان فرار کرد. در ماه اکتبر، ویلیام با بیستوپنج هزار سرباز به برابان رفت تا با آلوآ نبردی قاطع کند. آلوآ، که لشکری کوچکتر ولی منظمتر در اختیار داشت، زرنگی کرد و حاضر به مبارزه نشد و فقط به حملات خرابکارانه‌ای در پشت سر دشمن مبادرت ورزید. سربازان ویلیام، که مواجهی دریافت نداشته بودند، از جنگیدن خودداری کردند، و او ناچار آنان را به جایی امنی در فرانسه برد و آنان را پراکنده کرد. سپس در جامه دهقانی از فرانسه به آلمان رفت و در آن کشور، برای گریز از دست قاتلان، پیوسته محل اقامت خود را تغییر داد. با این نبردهای مصیبت‌آمیز ((جنگ هشتمادساله)) شروع شد، که از سوی هلندیها تا پیروزی نهایی آنان (۱۶۴۸) با شدت بی سابقه‌ای ادامه یافت. آلوآ تا مدتی یکه‌تاز مغرور صحنه نبرد بود، اما او نیز پولی نداشت. فیلیپ با بانکداران جنوایی قرار گذاشته بود که ۴۵,۰۰۰ دوکاتو از طریق دریا برای آلوآ بفرستند. ولی ناوگان مسلح انگلیسی کشتیهای آنان را مجبور کردند که در بندر پلیموت لنگر بیندازند، و الیزابت، که بیمیل نبود در مقابل چنین پولی به ویلیام کمک کند، آن را با معذرت بسیار ضبط کرد. آلوآ مجلس اشراف و نمایندگان شهرها را به بروکسل فرا خواند و به آنان گفت که باید بیرنگ يك درصد از تمام اموال، و پنج درصد به طور دایم از هر گونه انتقال مستغل، و ده درصد به طور دایم از هر فروشی مالیات اخذ شود.

نمایندگان اعتراض کردند و گفتند که چون بسیاری از چیزها ظرف يك سال چند بار دست به دست میشوند، چنین مالیاتی به منزله ضبط آنها خواهد بود. سپس پیشنهادهای آلوآ را به شوراهای ایالتی ارجاع کردند؛ آنجا مخالفت به اندازه‌های شدید بود که آلوآ مجبور شد مالیات ده درصد را تا سال ۱۵۷۲ به تعویق اندازد؛ و در این ضمن به مالیات يك درصد و اعانه‌های به مبلغ ۲,۰۰۰,۰۰۰ فلورن سالانه برای مدت دو سال قناعت کند. حتی گردآوری مالیات يك درصد نیز دشوار و پر خرج بود. از آنجا که او ترشت از پرداخت آن استنکاف کرد، آلوآ يك تیپ سرباز در میان منازل آن شهر مقیم ساخت، و چون باز مقاومت ادامه یافت، وی مردم آن ناحیه را خیانتکار شمرد، امتیازات آنان را از میان برد، و همه دارایی اهالی را به نفع پادشاه ضبط کرد. همین مالیات‌بندی و نحوه اخذ آن بود که آلوآی شکست ناپذیر را شکست داد. در این هنگام تقریباً همه مردم، خواه کاتولیک، خواه پروتستان، به مخالفت او برخاستند؛ و چون تحمیلات او مانع از فعالیت بازرگانی که پیشرفت هلند وابسته به آن بود میشد، خشم آنان پیوسته افزایش مییافت. آلوآ، که در امور جنگی بیش از امور اقتصادی تبحر داشت، در مقابل تصرف پولهای بانکداران جنوایی به وسیله الیزابت، معامله به مثل کرد و اموال انگلیسیها را در هلند ضبط و تجارت با انگلستان را ممنوع کرد. الیزابت، بیرنگ در انگلستان کالاهای هلندی را متصرف شد و تجارت انگلستان را معطوف به بندر هامبورگ کرد. پس از مدت کوتاهی، هلندیها انحطاط تجارت را احساس کردند. دکانها بسته شدند، بیکاری بالا گرفت، و طبقه نیرومند پیشه‌وران، که اعدام پروتستانها و غارت کلیساها را با شکیبایی تحمل کرده بودند، پنهانی به فکر شورش افتادند و سرانجام آتش فتنه را با پرداخت پول دامن زدند. حتی کشیشان کاتولیک، که از اضمحلال اقتصاد ملی بیم داشتند، مخالف آلوآ شدند و به فیلیپ اخطار کردند که دوک آن کشور را به ویرانی میکشاند، پاپ پیوس پنجم، که از پیروزیهای آلوآ شاد شده بود، با کاردینال دوگرانول در انتقاد از سختگیری آلوآ همدستان شد و توصیه کرد که همه شورشیان و بدعتگذاران در صورت استغفار مورد عفو قرار گیرند. فیلیپ پذیرفت و این خبر را به اطلاع آلوآ رسانید (فوریه ۱۵۶۹)، اما دوک تقاضا کرد این عمل به تأخیر افتد، و عفو عمومی تا ۱۶ ژوئیه ۱۵۷۰ اعلام نشد. در آن سال پاپ کلاه و شمشیر متبرک را به آلوآ و گل طلایی را به زن او اعطا کرد؛ و فیلیپ، پادشاه اسپانیا، مونتینی را، که به زندان افکنده بود، از میان برداشت (۱۶ اکتبر ۱۵۷۰). در این ضمن نیروی تازه‌ای وارد صحنه شده بود. در مارس ۱۵۶۸

گروهی مردان دست از جان شسته معروف به ((گدایان وحشی)) با شور و هیجان به غارت کلیساها و صومعه‌ها پرداختند و بینی و گوشه‌های کشیشان و راهبان را بردند؛ گویی با این اعمال میخواستند با وحشیگریهای شورایی خون رقابت کنند. در ۱۵۶۹۱۵۷۲ گروه دیگری، که خود را ((گدایان دریا)) نام نهاده بود، هیجده فروند کشتی را به تصرف در آورد؛ با دریافت ماموریت از طرف ویلیام، دوک اورانژ، به ساحل هلند حمله برد؛ کلیساها و صومعه‌ها را غارت کرد؛ به امور کشتیرانی اسپانیا آسیب رساند؛ و در بندرهای مساعد انگلستان، و حتی در شهر دور دست لاروشل که در آن هنگام زیر تسلط هوگنوها بود، آنوقه به‌دست آورد. هرگاه یکی از شهرهای ساحلی بدون پادگان اسپانیایی میماند، ((گدایان دریا)) به آن حمله میبردند، مواضع سوقالجیشی را به تصرف در می‌آوردند، و به وسیله باز کردن سدها جلو پیشرفت قوای اسپانیایی را می‌گرفتند. آلو دیگر قادر نبود از طریق دریا آنوقه دریافت دارد. شهرهای عمده ایالات هولاند، زیلاند، گلدرلاند، و فریسلاند. که بدین ترتیب محفوظ مانده بودند، با ویلیام دوک اورانژ پیمان وفاداری بستند و حاضر شدند ملزومات جنگی او را فراهم کنند (ژوئیه ۱۵۷۲). ویلیام مرکز فرماندهی خود را به دلفت انتقال داد و به خود عنوان ((سرتاس)) و ((کالونی)) داد، و این موضوع درباره سرش بیش از ایمانش صدق میکرد. در این وقت بود که فیلیپ وان مارنیکس آواز ((ویلیام تاساوی)) را ساخت، که از آن زمان تا کنون سرود ملی هلند بوده است. ویلیام، که بدین ترتیب تشویق شده بود، لشکر دیگری به وجود آورد و به برابان حمله برد. در همان زمان لویی، کنت ناسو، به کمک کولینیایی قوایی در فرانسه فراهم کرد، وارد انوشد، و والانسین و مونس را به تصرف درآورد (۲۳ مه ۱۵۷۲). آلو برای تصرف مجدد مونس عزیمت کرد، و امیدوار بود که بدان وسیله از کمک مجدد فرانسه به لویی جلوگیری کند. ویلیام برای کمک به برادر خود به طرف جنوب شتافت و، اگر چه پیروزیهای مختصری به دست آورد، پس از مدتی سرمایه خود را بر باد داد. سربازانش با غارت کلیساها موجب خود را تهیه میکردند و با کشتن کشیشان خود را سرگرم میداشتند. مخالفت کاتولیکها بالا گرفت، و هنگامی که قوای ویلیام به حدود بروکسل رسید، دروازه‌ها را بسته و مردم را آماده مقاومت یافت. پس از حرکت مجدد، در یک فرسنگی مونس بود که ششصد سرباز اسپانیایی او را در بستر خواب غافلگیر کردند. هشتصد تن از سربازان ویلیام، پیش از آنکه آماده دفاع شوند، به قتل رسیدند. خود ویلیام به دشواری جان به سلامت برد و با بقیه قوای خو به مالین در برابان شتافت. در این ضمن، کشته شدن کولینیایی و کشتار سن-بارتلمی امید گونه کمک را از طرف فرانسه قطع کرد در ۱۷ سپتامبر مونس تسلیم آلو شد، و او به لویی و بقایای سربازانش اجازه داد که، بی آنکه آسیبی ببینند، حرکت کنند. اما فیلیپ دو نوارم، سردار آلو، به میل خود صدها نفر از مردم را به دار آویخت، و اموال آنان را توقیف کرد و به بهای ارزان خرید. ناکامی ویلیام در امور سوقالجیشی، زیاده رویهای سربازان بیانضباط او، و وحشیگریهای ((گدایان)) نقشه او را مبنی بر متحد ساختن کاتولیکها و کالونیها و لوتریها برای مقابله با بیدادگری آلو نقش بر آب کرد. گدایان، که تقریباً همگی کالونی بودند، علیه کاتولیکها همان سبعیتی را نشان دادند که دستگاه تفتیش افکار و شورایی خون علیه شورشیان و بدعتگذاران نشان داده بود. در بعضی موارد، اسیران کاتولیک را مخیر کردند که میان آیین کالون یا مرگ یکی را برگزینند، و کسانی را که از مذهب پیشین دست برنمی‌داشتند بدون درنگ و گاهی با شکنجه‌های باور نکردنی میکشتند. هر دو طرف در این مبارزه بسیاری از اسیران جنگی را به قتل رساندند. یکی از تاریخ‌نویسان پروتستان نوشته است:

بسیار دیده شد که مردانی برادران خود را، که در صفوف دشمن اسیر کرده بودند، به دار می‌آویختند.

جزیره‌نشینان از این اعمال ظالمانه لذت بسیار میبردند. در نظر آنان اسپانیاییها دیگر انسان نبودند. یک بار جراحی در در قلب یک اسیر اسپانیایی را بیرون آورد و آن را با میخ به دماغه کشتی کوفت و مردم را دعوت کرد که آن را گاز بگیرند. آنان نیز این کار را با خشنودی وحشیانه‌ای انجام دادند.

همین گدایان بیرحم بودند که آلو را شکست دادند. این سردار، که دست از جنگ برداشته بود و استراحت میکرد، باز گرفتن و تنبیه شهرهایی را که از ویلیام طرفداری کرده یا تسلیم او شده بودند به فرزند خود دون فدریگو آوارث د تولدو واگذاشت. آوارث نخست به مالین پرداخت، که فقط با مختصری مقاومت تسلیم شد. کشیشان و اهالی به صورت صفی از توبه‌کاران پیش آمدند تا تقاضا کنند شهرشان را ببخشد. اما آلو

دستور داده بود که به طرزي عبرت آميز از آنان انتقام گرفته شود. سربازان دون فذريگو سه روز خانه‌ها، صومعه‌ها و كليساها را به باد غارت دادند؛ جواهرات و جامه‌هاي گرانبهاي مجسمه‌هاي مذهبي را دزديدند؛ فرصه‌هاي ناني را که در عشا ي رباني خورده ميشد به زير پا انداختند؛ و بدون تشخيص کاتوليك از پروتستان، مردان را کشتند و از زنان هتک عصمت کردند. سپس قواي او به سوي گلدرلاند شتافت، دفاع ضعيف زوتفن را در هم شکست، تقريباً همه مردان را از دم تيغ گذرانيد، عده‌اي را با پا به دار آويخت، و پانصد نفر را جفت جفت و پشت به پشت به يکديگر بست و آنان را در رودخانه آيسل افکند. شهر کوچک ناردين پس از مقاومت کوتاهي تسليم شد و از اسپانياييهاي فاتح با تهيه ميزهاي پوشيده از خوردني پذيرايي کرد. سربازان خوردند و نوشيدند، سپس همه اهالي را به قتل رساندند. از آنجا به هارلم رفتند، که مرکز کالونيها محسوب ميشد و شوق و شوق مخصوصي براي شورش نشان داده بود. پادگاني مرکب از چهار هزار سرباز چنان دليرانه از شهر دفاع کرد که دون فذريگو در صدد عقبنشيني بر آمد. ولي آلا تهديد کرد که اگر وي از محاصره دست بردارد، ديگر فرزند او نخواهد بود. وحشيگري بالا گرفت، هر دو طرف اسيران را در مقابل يکديگر به دار آويختند، و مدافعان بر فراز برج و باروها محاصره کنندگان را با تقليد از مراسم کاتوليكها به خشم آوردند. ويليام سه هزار سرباز براي حمله به لشکر دون فذريگو فرستاد، ولي همه آنها تارومار شدند و هرگونه کوشش براي نجات هارلم به نتيجه نرسيد. آن شهر پس از آنکه هفت ماه در محاصره مانده و مردم آن مجبور به خوردن چرم و گياه شده بودند، در ۱۱ ژوئيه ۱۵۷۳ تسليم شد. از پادگان تنها هزار و ششصد تن زنده مانده بودند. بيشتر اين عده را به قتل رساندند، و چهار صدتن از بزرگان را اعدام کردند. بقيه را بخشيدند، به شرط آنکه ۲۵۰،۰۰۰ گيلدر جريمه بپردازند. اين جريان آخرين و پرخرجترين پيروزي حکومت آلا بود. بيش از دوازده هزار تن از محاصره کنندگان بر اثر زخم يا بيمار تلف شدند، و عوايد ماليات منفور به مصرف جنگ رسيد. فيليپ، که به پول بيش از سرباز اهميت ميداد، در يافت که آلا نه تنها منفور بلکه پرهزينه است و رفتار اين سردار باعث اتحاد هلند عليه اسپانيا خواهد شد.

آلا تغيير سياست را احساس کرد و از پادشاه خواست که استعفاي او را بپذيرد. طبق ادعاي او، هيچده هزار نفر به فرمائش اعدام شده بودند. اما تعداد بدعتگذاران به اندازه زمان ورود او بود. به علاوه آن اشخاص بر بندرها و دريا تسلط داشتند، و ايالات زييلاند و هولاند کاملاً از تحت فرمان پادشاه خارج شدند. اسقف نامور تخمين ميزد که آلا، ظرف هفت سال، بيش از لوتر و مرام کالون در يك نسل، به آيين کاتوليك آسيب رسانده است. استعفاي آلا پذيرفته شد، و از هلند بيرون رفت (۱۸ دسامبر ۱۵۷۳) و مورد استقبال فيليپ قرار گرفت؛ در هفتاد و دو سالگي رهبري ارتش اسپانيا را به عهده گرفت و پرتغال را فتح کرد (۱۵۸۰). پس از مراجعت از جنگ، مدت‌ها به تب مبتلا بود، و تنها با نوشيدن شير از پستان زني زنده ماند. سرانجام، در ۱۲ دسامبر ۱۵۸۲، در حالي که يك سال با شير و نيم قرن با خون تغذيه کرده بود، چشم از جهان فرو بست.

IV - رکوئسنس و دون خوان: ۱۵۷۳-۱۵۷۸

فيليپ شخصي به نام دون لويس د رکوئسنس را که چندي پيش نايبالسلطنه ميلان بود به جاي آلا فرستاد.

فرماندار جديد با ملاحظه تعداد و روحيه شورشيان در شگفت افتاد و در نامه‌اي خطاب به فيليپ نوشت: ((نتوانستم بفهمم که چگونه آنهمه ناوگان وسيع را نگاه ميدارند، در صورتي که اعليحضرت قادر به کمک رسانيدن به يك فروند هم نيست. اما ظاهراً مرداني که براي حفظ جان، کاشانه، مذهب غلط، و روي هم رفته هدف خود مي‌جنگند حاضرند که تنها آذوقه در يافت دارند و مواجب نگريند)) سپس از فيليپ استدعا کرد که به او اجازه دهد همه غير از بدعتگذاران متعصب را ببخشد، و به اين عده هم اجازه مهاجرت بدهد، و اخذ ده درصد ماليات فروش را ملغا کند. ويليام، دوک اورانژ، اين پيشنهادها را به منزله نيرنگي براي وقت گذراني و روش تازه‌اي براي قلع و قمع آيين پروتستان در هلند دانست. وي تنها صلحي را ميپذيرفت که مبتني بر آزادي کامل مذهبي، برقراري مجدد امتيازات ايالات و برکناري همه اسپانياييها از مناصب

کشوری و نظامی باشد. از این رو جنگ ادامه یافت. در نبرد موک (۱۳ آوریل ۱۵۷۴) لویی و هانری، برادران ویلیام، که به ترتیب سیوشش و بیست و چهار سال داشتند، جان خود را از دست دادند. در این مرحله دو واقعه به شورش کمک کرد: فیلیپ ورشکست شد (۱۵۷۵)، و رکونسنس ضمن محاصره زیریکزه درگذشت (۵ مارس ۱۵۷۶). پادشاه برادر ناتنی خود دون خوان اثریشی را به آن منصب پر دردر گماشت، ولی او تا ماه نوامبر به لوکزامبورگ نرسید. در این ضمن نمایندگان دو ایالت زیلاند و هولاند پیمان آشتی را در دلفت امضا کردند (۲۵ آوریل). بنابراین پیمان، فرماندهی قوای دریایی و زمینی، اختیار گماشتن افراد به مناصب سیاسی، و حتی حق سپردن تحت‌الحمایگی آن دو ایالت به پادشاهی خارجی به ویلیام داده شد. او نیز، بر اثر قدرت جدید خویش، از سایر ایالات خواست که در طرد اسپانیاییها از هلند با او همکاری کنند، و به کاتولیکها و پروتستانها و عده داد که مذاهب آنها محترم شمرده خواهند شد. در این هنگام، سربازان اسپانیایی، که از غارت زیریکزه محروم شده بودند، سر به شورش برداشتند (ژوئیه) و چنان بدون تبعیض به تاراج و زورگویی پرداختند که فلاندر و برابان به وحشت افتادند. اگر این واقعه روی نداده بود، استمداد ویلیام از ایالات هلند بدون نتیجه میماند. شورای دولتی در بروکسل اقدام شورشیان اسپانیایی را تقبیح کرد، ولی آنان توجهی نکردند. شورا اگرچه آنان را یاغی دانست، قوایی برای سرکوبی شورشیان در اختیار نداشت. ویلیام حاضر شد قوایی به کمک شورا بفرستد، و دوباره قول داد که آزادی مذهبی را محترم بشمارد. از آنجا که شورا در قبول پیشنهاد او تردید نشان داد، مردم بروکسل آن را بر انداختند و شورای دیگری تحت ریاست فیلیپ دو کروا تشکیل دادند که باب مذاکره با ویلیام را باز کرد. در ۲۶ سپتامبر، گان قوایی را که ویلیام برای حفاظت این شهر علیه شورشیان اسپانیایی فرستاده بود به خوبی پذیرفت. در ۱۹ اکتبر، نمایندگان برابان، فلاندر، و انو در گان گرد آمدند، اما مایل به اتحاد حکومتی خود با امیر یاغی نبودند. در بیستم همان ماه، ماستریشیت به دست شورشیان غارت شد. در بیست و هشتم، متحدین، برای بر خوردار شدن از حمایت قوای ویلیام، ((پیمان صلحگان)) را امضا کردند؛ بنابراین، وی را فرمانروای زیلاند و هولاند شناختند؛ از هر گونه زجر و تعقیب بدعت گذران چشم پوشیدند، و حاضر شدند که برای طرد همه سربازان اسپانیایی از ایالات خود با او همراهی کنند. اتاژنروهای ایالات جنوبی در بروکسل گرد آمدند و از امضای پیمان مذکور سر باز زدند، زیرا آن را به منزله اعلان جنگ علیه پادشاه میدانستند. بار دیگر یاغیگری سربازان باعث تقویت جبهه ویلیام شد. آنها در ۴ نوامبر ۱۵۷۶ آنورس را به تصرف در آوردند و طوری آن را غارت کردند که در تاریخ هلند بیسابقه بود. مردم مقاومت ورزیدند، ولی مغلوب شدند. هفت هزار تن از آنان به قتل رسیدند، در حدود هزار خانه سوختند، که بعضی از آنها شاهکار معماری بودند. مردان، زنان، و کودکان به دست سربازان خونخواری که فریاد میزدند ((سانتیگو! اسپانیا! خون بریزید، بکشید، آتش بزنید، غارت کنید)) به قتل میرسیدند. در سراسر آن شب، سربازان آن شهر ثروتمند را غارت کردند، و تقریباً هر خانهای مورد دستبرد واقع شد.

برای آنکه مردم را به افشای ذخایر پنهانی، واقعی یا خیالی، وادارند، پدران و مادران را در برابر چشم کودکانشان شکنجه دادند، اطفال شیرخوار را در آغوش مادرانشان کشتند، و زنان را در مقابل شوهرانشان شلاق زدند. این ((غضب اسپانیایی)) تا دو روز دیگر ادامه یافت، تا اینکه سربازان از طلا، جواهر، و لباسهای فاخر سیر شدند و در کوچه‌هایی که هنوز پر از اجساد مردگان بود شروع به قمار بازی کردند. در ۲۸ نوامبر اتاژنرو پیمان صلح گان را امضا کرد. این خود به منزله پیروزی مناسبی برای ویلیام بود. هنگامی که دون خوان از لوکزامبورگ پیغام فرستاد که در صدد است وارد بروکسل شود، اتاژنرو پاسخ داد که او را به عنوان حاکم نخواهد پذیرفت، مگر آنکه پیمان صلح گان را قبول کند، امتیازات ایالات را به آنها باز گرداند، و همه سپاهیان اسپانیایی را از هلند بیرون راند. دون خوان، که در جنگ دلیر و در دیپلماسی عاجز بود، در این هنگام که پول و سرباز در اختیار نداشت، زمستان را با ناراحتی در لوکزامبورگ به سر برد. سپس ((فرمان جاویدان)) را، که او را متعهد به قبول پیمان آشتی و آزادیهای ایالات ساخت، امضا کرد (۱۲ فوریه ۱۵۷۷). در اول مارس، دون خوان طبق تشریفات وارد بروکسل شد، و مردم شهر از داشتن چنان حاکم خوشاندام ولی بیدرتی خشنود شدند. سربازان اسپانیایی از هلند بیرون رفتند، و تا مدت کوتاهی صلح و آرامش در این کشور ویران برقرار گشت. آرزوهای دون خوان متناسب با پول او نبودند. این شاهزاده بیچاره پس از رشادتهایی که از خود در لیانتو وتونس نشان داده بود، مجبور شد آتش احساسات خود را فرو بنشانند. در آن نزدیکی در انگلستان ماری استوارت زیبا زندانی

آن الیزابت دیوسیرت بود. دون خوان به این فکر افتاد که لشکر و ناوگانی فراهم آورد، از دریا عبور کند، یکی از آن دو ملکه را از کار براندازد، دیگری را به زنی بگیرد، بر تخت سلطنت انگلستان و اسپانیا بنشیند، و آن دو کشور گمراه را به آغوش کلیسای کاتولیک باز گرداند. فیلیپ، که از عدم تناسب میان پول و رویا بیم داشت، برادر خود را دیوانه دانست. دون خوان، با خروج ناگهانی از بروکسل (۱۱ ژوئن)، تصدی سرکردگی نیپی از کاتولیکهای والون، و چشم پوشی از پیمان صلح گان، جنون خود را ثابت کرد. اتاژنرو پس از مذكرات بیهوده‌های با دون خوان، ویلیام را به پایتخت فرا خواند.

ویلیام، به مجرد ورود، مورد استقبال عده زیادی از کاتولیکها، که او را تنها نجات دهنده هلند میدانستند، قرار گرفت.

در ۸ اکتبر، اتاژنرو به حاکم اطلاع داد که دیگر او را بدین مقام نمیشناسد، ولی حاضر است که به جایی او یکی از شاهزادگان را بپذیرد. در ۱۰ دسامبر ۱۵۷۷ همه ایالات، به استثنای نامور، جزو ((اتحادیه بروکسل)) شدند. اعضای کاتولیک اتاژنرو، که از کالونی بودن ویلیام بیم داشتند، از ماتیاس، مهندس و اتریش، تقاضا کردند که زمام حکومت هلند را در دست بگیرد. این جوان بیست ساله پذیرفت و به آن مقام رسید (۱۸ ژانویه ۱۵۷۸)، ولی طرفداران ویلیام، حاکم جدید را بر آن داشتند که او را معاون و در واقع ناظر بر امور اداری و سیاسی کند. تنها رواداری متقابل مذهبی میتوانست این اتحادیه را پایدار نگاه دارد، در صورتی که تعصب باعث انحلال آن میشد. کالونیهای هلند مانند کاتولیکهای اسپانیا عقیده داشتند که فقط بیدینان میتوانند سایر مذاهب را تحمل کنند.

بسیاری از آنها آشکارا ویلیام را کافر میدانستند. پتردانتوس، واعظ کالونی، او را متهم ساخت که دولت را به صورت خدای خود در آورده و مذهب خود را مثل لباس عوض کرده است. کالونیها تنها یک دهم جمعیت ایالت هولاند را تشکیل میدادند (و این وضع تا سال ۱۵۸۷ باقی بود)، ولی مردمی پرکار و جاهطلب بودند و سلاح در اختیار داشتند. این عده بر مجامع سیاسی مسلط شدند و به جایی کارمندان کاتولیک، افراد پروتستان را به کار گماشتند. در سال ۱۵۷۳ شورای ایالتی اجرای مراسم کاتولیک در هلند را ممنوع اعلام داشت، به این بهانه که هر فرد کاتولیک بالقوه خدمتگزار اسپانیاست. تا سال ۱۵۷۸ آیین کالون تقریباً مذهب عموم مردم زیلاند بود و پیروان آن از لحاظ سیاسی نه از لحاظ تعداد در فریسلاند تفوق داشتند. نهضت تمثال شکنی در سال ۱۵۷۲ به هولاند و زیلاند، پس از سال ۱۵۷۶ به سایر ایالات و حتی برابان و فلاندر سرایت کرد. هر گونه پیوستگی مذهب با هنر به عنوان امری بتپرستانه یا کفر آمیز اعلام گشت. تصویرها، مجسمه‌ها، صلیبها، و تزیینات را از کلیساها برداشتند؛ ظرفهای طلا و نقره را ذوب کردند؛ و چیزی جز دیوارها بر جای نماند. ((گدایان)) کشیشان کاتولیک را شکنجه دادند و بعضی از آنان را کشتند. ویلیام این اقدامات را تقبیح کرد. ولی غصب قدرت سیاسی به وسیله اقلیتهای مسلح کالونی در بروکسل، ایپر، بروژ، و سراسر نواحی شمالی فلاندر را نادیده گرفت. درگان، کالونیهای پیرومند مشاوران را به زندان افکندند، کلیساها و صومعه‌ها را غارت کردند و به آتش کشیدند، اموال کلیسا را ضبط کردند، جلو مراسم کاتولیکها را گرفتند، راهبان را در میدان عمومی سوزاندند، و یک جمهوری انقلابی به وجود آوردند (۱۵۷۷). در آمستردام (۲۴ مه ۱۵۷۸) کالونیهای مسلح وارد عمارت شهرداری شدند، کارکنان آن را بیرون راندند، به جایی آنها افراد کالونی گماشتند، و کلیساهای بیزینت را برای اجرای مراسم پروتستانها اختصاص دادند. روز دیگر نهضت مشابهی هارلم را به صورت دیگر در آورد. در آنورس، که در این هنگام مرکز فرماندهی ویلیام شده بود، پروتستانها، کشیشان، و راهبان را از شهر طرد کردند (۲۸ مه). ویلیام از اجحاف طرفداران خود مذمت کرد، و آنان را بر آن داشت که بگذارند کاتولیکها مراسم خود را به جایی آورند. اما در سال ۱۵۸۱ اجرای مذهب کاتولیک در آنورس و اوترشت ممنوع شد. کالونیها مدعی بودند که کشیشان مردم را با اشیای متبرکه دروغین فریب میدهند و ((معجزه)) به وجود می‌آورند، یعنی قطعاتی از ((صلیب واقعی)) را نشان میدهند. استخوانهای کهنه را به جایی استخوانهای قدیسان جهت پرستش پیش می‌آورند، و در سر مجسمه‌ها روغن پنهان میکنند تا در موقع مناسب عرق کردن آنها را نشان دهند. ویلیام متأسف بود که چندین سال زحمت او در راه وحدت کشور منجر به تفرقه و هرج و مرج و نفرت شده است.

حکومت دموکراتیک کالونی، که در چندین شهر مستقر شده بود، گرفتار چنان وضع آشفتگی گشت که افراد متمول، خواه پروتستان خواه کاتولیک، در شگفت بودند که آیا وضع جدید بدتر از سابق، با آن اوراق و آگهیها و مانند آن، نیست و بلیام برای برآوردن این تقاضا، به منظور استقرار نظم، با فرانسوا دوک آئرو وارد مذاکره شد تا حکومت را از ماتپاس، که مردی بیکیفایت و ناچیز بود، بگیرد. اما آئرو خائن و بیارزش از کار در آمد. از بخت بد و بلیام، یک لشکر تازه اسپانیایی، مرکب از بیست هزار مرد کارآزموده، تحت فرمان یکی از قابلترین سرداران آن زمان، به سوی شمال پیش میآمد. در دسامبر ۱۵۷۷، آلساندر و فارنزه، دوک پارما لشکر خود را به خدمت دون خوان در لوکزآمبورگ برد. این دو در ۱۳ ژانویه ۱۵۷۸ قوای بیانضباط آتازنرو را در ژامبلو شکست دادند. آتازنرو هلند از بروکسل به آنورس گریخت.

دون خوان در این هنگام، که احساس میکرد به افتخار جدیدی نایل خواهد آمد، گرفتار تب خطرناکی شد و در نامور، در اول اکتبر ۱۵۷۸، در سیسه سالگی درگذشت. فیلیپ فارنزه از طرف فیلیپ به حکومت هلند

منصوب، و فصل تازه‌های آغاز شد. V- پارما و اورانژ: ۱۵۷۸-۱۵۸۴

آلساندر و فارنزه، که در این وقت سیوسه سال داشت، فرزند مارگریت پارما، نایب‌السلطنه پیشین، بود و پس از آنکه در اسپانیا پرورش یافت، نسبت به فیلیپ سوگند وفاداری یاد کرد، در لپانتو از خود دلیریها نشان داد، و چهارده سال آخر عمر خود را در راه نگاهداری نواحی جنوبی هلند برای فیلیپ صرف کرد. در سال ۱۵۸۶ قرار بود که دوک نشین پارما و لقب آن را به ارث ببرد، ولی هرگز به آن منصب نایل نشد. چشمان نافذ، سیمای سبزه، زلف سیاه، بینی عقابی، و ریش انبوه او فقط حاکی از قسمتی از کیفیت، شجاعت، و زیرکی وی بودند. تمامی نبوغ نظامی آلو و کمی از بیرحمی او در این شخص وجود داشت، اما در مذاکره و حسن معاشرت به مراتب پیشتر از آلو بود. در این هنگام مبارزه برای حفظ هلند به صورت دولتی میان دیپلماسی و سلاح دوک پارما و پشتکار قهرمانانه فرمانروای اورانژ در آمد: اولی از کمک و سرمایه کاتولیکها برخوردار بود، و دومی از بازرگانان هلندی کمک دریافت میداشت و از تعصب دوستانش، که گاهی مانع کار او نیز میشدند، استفاده میکرد. در ۵ ژانویه ۱۵۷۹ گروهی از اشراف کاتولیک در انو، دوئه، آرتوا، و لیل، تحت تاثیر تلقینات اسقف آراس، اتحادیه آراس را برای حفاظت مذهب و اموال خود تشکیل دادند. در ۲۹ ژانویه ایالات زیلانده، هولانده، گرونینگن، اوترشت، و گلدرلاند اتحادیه اوترشت را برای دفاع از مذهب و آزادیهای خود به وجود آوردند. پس از چندی فریسلاند و اوو رایسل به آنها پیوستند. این هفت ((ایالت متحد)) بعدا به صورت هلند کنونی درآمدند. باقی ایالات به ((هلند اسپانیا))، و بعد در قرن نوزدهم به بلژیک موسوم شدند. تقسیم هفده ایالت به صورت دو کشور بر اثر دو عامل صورت گرفت: یکی تا حدی در نتیجه اکثریت کاتولیکها در جنوب و پروتستانها در شمال بود، و دیگری بر اثر انفصال جغرافیایی پست بومان به وسیله خلیجهای کوچک و رودخانه وسیعی که، به سبب وجود سدهای قابل نظارت و عرضشان، به صورت بندرها و سدهایی در مقابل ناوگان و نیروی نظامی اسپانیا در آمده بودند. در ۱۹ مه اتحادیه آراس موافقتنامه‌های پارما امضا کرد و به موجب آن متعهد شد که هیچ مذهبی جز کاتولیک را تحمل نکند، و تسلط حکومت اسپانیا را به شرطی پذیرفت که امتیازات ایالتها و بخشها دوباره برقرار شوند. دوک با ترغیب، رشوه، و زور بزودی همه ایالات جنوبی را به اطاعت از اسپانیا واداشت. رهبران کالونی در بروکسل، گان، و ایپر چشم از پیروزیهای خود پوشیدند و به نواحی شمالی گریختند. در ۱۲ مارس ۱۵۷۹ پارما با لشکری عظیم عازم ماستریش شد. این شهر از لحاظ سوقالجیشی در کنار رودخانه‌های به همین نام ساخته شده بود. از هر مهاجمان برای مینگذاری و حمله به شهر راهرویی به طول چندین کیلومتر در زمین کردند. مدافعان نیز از زن و مرد راهروهایی برای مقابله با آنان حفر کردند؛ و نبردهایی تا دم مرگ در اعماق زمین به وقوع پیوست. مردم شهر آب جوشان در میان تونلها ریختند، و برای آنکه آنها را پر از دود کنند آتشیهای زیادی بر افروختند. بدین ترتیب صدها تن از مهاجمان در آب جوش سوختند یا بر اثر دود خفه شدند. یکی از مینهای لشکر پارما نابهنگام منفجر شد و پانصد تن از سربازان او را کشت. سربازانش هرگاه میخواستند از دیوارها بالا بروند با نیمسوز مواجه میشدند، و حلقه‌های سوزان قیراندود به دور گردن آنان میپیچید. پس از چهار ماه کوشش و خشم، مهاجمان سوراخی در دیوار کردند. شبانه آرام از میان آن گذاشتند، به مدافعان فرسوده که در خواب بودند حمله

بردند، و شش هزار زن و مرد و کودک را از دم شمشیر گذراندند. از سیهزار جمعیت شهر تنها چهارصد نفر زنده ماندند. پارما کاتولیکهای والون را در آنجا ساکن کرد. این واقعه مصیبت بزرگی برای فرقه پروتستان بود. ویلیام، که به عبث کوشیده بود به آن شهر کمک کند، متهم به بیکفایتی و طفره زدن شد، و تا حدی هم این موضوع صحت داشت. همان اشخاص افراط کاری که در نتیجه تعصب و زورگویی خویش سیاستهای وحدت بخش او را عقیم ساخته بودند، در این هنگام به سبب مذاکراتش با دوک کاتولیک آنژ و او را متهم به خیانت کردند، و اظهار داشتند که وی طی سال گذشته در هیچ مراسم مذهبی شرکت نجسته است.

فیلیپ از این فرصت استفاده کرد و ویلیام را به عنوان یاغی معرفی نمود، و پس از آنکه جزئیات ناسپاسی بیوفایی، ازدواجها، و خیانتها را بیان داشت، متذکر شد: بنابراین ... به سبب کارهای شیطانیش به عنوان برهم زننده عمده آرامش عمومی، و به عنوان بلای همگانی، او را تا ابد از حقوقش محروم میکنیم، و به همه اتباع خود دستور میدهم که از معاشرت و مکاتبه علنی و مخفی با او یا از رساندن خوراک، آشامیدنی، آتش، و سایر نیازمندیها به او خودداری کنند. ما او را دشمن نوع بشر میشماریم و دارایی او را به کسانی میدهم که آن را ضبط کرده باشند. به منظور آنکه هر چه زودتر مردم را از دست استبداد و بیدادگری او برهانیم، به منزله پادشاه و خدمتگزار خداوند قول میدهم که اگر یکی از اتباع ما آن چنان بلند نظر باشد که بخواهد این فرمان را اجرا کند و خواه با تسلیم او به صورت زنده یا مرده، و خواه با کشتن فوری او ما را از این بلا نجات دهد، به وارث او به دلخواهش ملک یا مژدی به مبلغ ۲۵،۰۰۰ کرون طلا عطا کنیم. اگر به نحوی از انجا جنایتی مرتکب شده باشد، او را میبخشیم. اگر از اشراف نباشد، او را جزو این طبقه در خواهیم آورد.

حکومتهای محلی در پاسخ این عمل ویلیام را به عنوان فرمانده زیلاند و هولاند انتخاب کردند (۲۴ ژوئیه ۱۵۸۱) و دو روز بعد نمایندگان زیلاند، هولاند، گلدرلاند، اوترشت، فلاندر، و برابان در لاهه ((سند انکار)) را امضا کردند و بدان وسیله رسماً از اطاعت پادشاه اسپانیا سر باز زدند. سپس، در مدرکی که در تاریخ هلند حقوق پارلمنت در تاریخ انگلستان، اعلام داشتند فرمانروایی که اتباع خود را برده خویش میدانند و آزادیهای آنان را از میان میبرد، نباید به عنوان پادشاه واقعی آنان محسوب شود، بلکه ممکن است مطابق قانون از سلطنت برکنار شود. عکس العمل ویلیام نسبت به دستور فیلیپ به صورت ((مدافعهای)) در آمد که کشیش او برایش نوشته و به اتاژنرو و هر دربار اروپایی فرستاده شده بود. در نظر ویلیام محرومیت از حقوق به منزله تشخیصی بود. وی فیلیپ را متهم به زنا با محارم، زنا با محصنه، و قتل زن و فرزند خود میکرد، و میگفت حاضر است در راه خدمت به کشور چشم از همه مناصب خود ببوشد و از هلند بیرون برود و حتی جان خود را فدا کند. آنگاه آن مدرک را با ذکر شعار خود یعنی ((مقاومت خواهم کرد)) امضا کرد.

پس از چندی (۱۸ مارس ۱۵۸۲)، فیلیپ از نخستین ثمرات دستور خود بهره‌مند شد. ژان ژورگی، که در نتیجه پادشاه موعود تهییج شده بود، تپانچه‌های به دست آورد، از خدا کمک خواست و قول داد که قسمتی از جایزه خود را در راه مریم صرف کند، و به قصد کشتن ویلیام به آنورس رفت و گلوله‌های به سر او زد. گلوله از زیر گوش راست وارد شد، از سقف دهان گذشت، و از گونه چپ بیرون آمد. ملازمان ویلیام بیدرنگ قاتل را گرفتند و کشتند، ولی ظاهراً ماموریت او پایان پذیرفته بود. ویلیام تا چندین هفته در حال احتضار بود. فارنزه از ایالات شورشی دعوت کرد که پس از مرگ رهبر سر سخت خود با پادشاه بخشنده خویش صلح کنند. اما ویلیام بر اثر مواظبت فداکارانه زن خود شارلوت، که به سبب خستگی و ابتلائی به تب در پنجم ماه مه در گذشت، اندک اندک بهبود یافت. در ماه ژوئیه دو توطئه گر ناشناس نقشهایی به منظور مسموم ساختن ویلیام و دوک آنژ و طرح کردند، ولی نقشه آنان کشف شد و خود آن جنایتکاران دستگیر شدند. یکی از آنان در زندان خودکشی کرد. دیگری را به پاریس فرستادند، در آنجا او را محاکمه کردند، مجرم شناختند، و اعضای او را به وسیله چهار اسب از یکدیگر جدا کردند.

طی سال ۱۵۸۲، آنژو عده‌های سرباز فرانسوی در آنورس به دور خود گرد آورد. وی چون از لقب دوک ناراضی بود، میخواست به سلطنت برسد. ناگهان در ۱۷ ژانویه ۱۵۸۳ طرفدارانش در حالی که فریاد میزدند ((زنده باد قداس)) در صدد تسخیر شهر بر آمدند. مردم مقاومت کردند، و در این ((خشم فرانسوی)) در حدود دو هزار نفر جان خود را از دست دادند. این بلوا به جایی نرسید، آنژو رو به گریز نهاد، و ویلیام به سبب آنکه مدتها از او طرفداری کرده بود، محبوبیت خود را بیش از پیش از دست داد. در ماه مارس کوشش دیگری به منظور کشتن او به عمل آمد، و او چون احساس خطر میکرد، مرکز فرماندهی خود را به دلفت انتقال داد. در این هنگام ایالات گرونینگن و گلدر لاند با پارما صلح کردند. فقط دو ایالت از ایالات ((متحد)) هنوز طرفدار ویلیام بودند، و این دو، یعنی زیلاند و هولاند، وفاداری خود را با موروثی کردن منصب ستاد هاو در در خانواده ویلیام نشان دادند (دسامبر ۱۵۸۳). بدین ترتیب سلسله اورانژ، که در سال ۱۶۸۸ نیمی از انگلستان را فتح کرد و نیمی دیگر را به ارث برد، تاسیس شد.

قاتلان هنوز پافشاری میکردند. در آوریل ۱۵۸۴ هانس هانتسون از اهالی فلاشینگ کوشید که اقامتگاه ویلیام را منفجر کند، ولی در این راه توفیق نیافت و به قتل رسید. بالتازار ژرار، اهل بورگونی، که مرد متعصبی بود و خیال دریافت ۲۵,۰۰۰ کرون را در سر میبرورد، به خدمت دوک پارما رفت و آمادگی خود را برای کشتن دوک اورانژ اعلام داشت.

پارما آن جوان بیستساله را در خور این اقدام تهور آمیز ندانست، از پرداخت مبلغ مختصری که او میخواست سرباز زد، ولی به او قول داد که اگر در این کار موفق شود، پاداش کامل آن را دریافت خواهد داشت. ژرار به دلفت رفت، خود را به صورت کالونی فقیر و عابدی در آورد، ۱۲ کرون صدقه از دست ویلیام دریافت داشت، و سه گلوله به او زد (ژوئیه ۱۵۸۴). ویلیام فریاد کشید: ((خدایا، به من رحم کن. ... به این مردم بیچاره رحم کن.)) سپس ظرف چند دقیقه جان به جان آفرین تسلیم کرد. ژرار دستگیر و در حضور قضات شهر محاکمه شد، از پیروزی خود اظهار خشنودی کرد، و با تحمل شکنجه شدید به قتل رسید. ویلیام با احترام فراوان و به عنوان ((پدر کشور خود)) در دلفت به خاک سپرده شد. از آنجا که وی تقریباً همه دارایی خود را در راه شورش صرف کرده بود، دوازده فرزندش تهیدست ماندند، و این خود به منزله گواهی خاموشی بود که نشان میداد ویلیام به کمال شرافت رسیده است.

پدر و مادر ژرار همه پاداش را دریافت داشتند. کاتولیکهای هلند شاد شدند و، با توجه به بیحرمتی به کلیساها و قتل کشیشان، آن جنایت را انتقام خداوند دانستند. سپس سر قاتل را به عنوان یادگار گرانبهایی به کولونی فرستادند و تا نیم قرن کوشیدند که او را در شمار قدیسین در آورند.

VI- پیروزی: ۱۵۸۴-۱۶۴۸

مرگ ویلیام باعث دلسردی کسانی شد که در فلاندر و برابان از او طرفداری میکردند. پارما شهرهای بروژ، گان، بروکسل، مالین، و آنورس، را به تصرف در آورد. تا اواخر سال ۱۵۸۵ همه نواحی هلند واقع در جنوب رودخانه ماس جزو اسپانیا شد. اما ((گدایان)) هنوز بر دریا و بندرها مسلط بودند.

ایالات شمالی بارها از الیزابت استمداد کرده بودند؛ در این هنگام وی حاضر شد به آنان کمک کند. ملکه میدانست که شورش هلند مانع از آن شده است که اسپانیا به انگلستان اعلان جنگ دهد، و از این رو مایل نبود که آن وضع مساعد پایان یابد. گذشته از این، هلندیها بازار پشم انگلستان را در دست داشتند. وی در دسامبر ۱۵۸۵ لشکر نیرومندی تحت فرمان لستر و سر فیلیپ سیدنی به هولاند فرستاد. لستر به عنوان حاکم ایالات شورشی تقریباً قدرتی شاهانه به دست آورد، و چون دید که ایالات جنوبی نیازمندیهای خود را از نواحی شمالی تامین میکنند، هر گونه رابطه تجاری را با متصرفات اسپانیا ممنوع کرد. اما بازرگانان هلندی بدون آن تجارت نمیتوانستند زندگی کنند، زیرا حتی ضمن جنگ با اسپانیا کالاهای خود را به این کشور میفرستادند. از این رو از اطاعت دستور لستر سر باز زدند. این سردار چون در زوتفن شکست

یافت (۲۲ سپتامبر ۱۵۸۶)، از نظر ملکه افتاد، و با رسوایی و تنفر هولاند را ترك گفت. تا يك سال نواحي شمالي گرفتار هرج و مرج بودند. اما آن جمهوري كوچك در نتیجه عوامل زیر از خطر نجات یافت: سرگرم بودن پارما به نقشه فیلیپ جهت حمله به انگلستان، مبارزات پارما علیه هانری دو نوار در فرانسه، تسلط هلندیها بر دریا و رودخانه‌ها، ثروت و پافشاري بازرگانان هلند، و نبوغ سياسي يان وان اولدنبار نولت، و نبوغ نظامي موريس ناسويي، فرزند ویلیام دوک اورانژ.

موريس چندي پس از مرگ پدرش به حكومت زيلاند و هولاند انتخاب شد. وي در سال ۱۵۸۸، در بيست و يك سالگي، به دريا سالاري و فرماندهي كل قواي ايالات متحده هلند نيز برگزيده شد. در سال ۱۵۹۰ اوترشت، اوورایسل، و گلدرلاند او را سردار خود شناختند. موريس، با استفاده از خطابه‌هاي سيمون ستوينوس درباره رياضيات، آخرين اطلاعات علمي را در مورد باليستيك، مهندسي، و محاصره به كار بست. سپس ارتش هلند را با نظم و انضباط جديد تربيت كرد و در يك سلسله نبرد (۱۵۹۴-۱۵۹۰)، كه از لحاظ حركت سريع و استراتژي شگفتانگيز بسيار جالب بود، زوتفن، دوتنر، نيمگن، و گرونینگن را دوباره به تصرف در آورد. پارما، پس از آنكه استعداد و پول خود را در راه حملات بيهوده فیلیپ به انگلستان و هانری چهارم به هدر داد، بر اثر فرسودگي و جراحات جنگي در سپاه در گذشت (۲۰ فوریه ۱۵۹۲).

پس از او مهيندوك ارنست اتريشي از طرف فیلیپ به حكومت هلند منصوب شد، ولي او نيز مدتي بعد در گذشت. جانشين او كاردينال مهيندوك آلبرت بود كه از مناصب مذهبي خود چشم پوشيد و با ايزابل كلارا اوژنيا، دختر پادشاه، ازدواج كرد. فیلیپ اندكي پيش از مرگ (۱۵۹۸) حق سلطنت در هلند را به آلبرت و ايزابل تفويض كرد، با اين شرط كه اگر بدون فرزند در گذشتند، سلطنت هلند به اسپانيا باز گردد. آن دو با كفايت و ملاطفت حكمراني كردند، و اگر چه نتوانستند ايالات شمالي را مطيع و منقاد خویش سازند، ولي موفق شدند كه

در جنوب حكومتي به وجود آوردند كه تحت آن هنرهاي مذهبي همزمان با كشيدين تصويرهاي زنان عريان به وسيله روبنس رونق یافت.

در سال ۱۶۰۳ شخصيت تازه‌اي ظهور كرد. آلبرت شهر اوستاند را مدت دو سال بدون نتیجه در محاصره گرفته بود.

يكي از بانكداران ايتاليائي به نام آمبروجيو د سپينولا ثروت خود را در اختيار دولت اسپانيا گذاشت، قوايي مركب از هشت هزار سرباز فراهم و مجهز ساخت و اوستاند را محاصره و تصرف كرد. ولي حتي دارايي عظيم او قدرت مقابله با ثروت بازرگانان هلندي را نداشت. اين عده مانند گذشته كشتيهايي ميساختند كه به ناوگان اسپانيائي آسيب ميرسانيد و مانع ارسال طلا از آمريكا به اسپانيا ميشد. آلبرت و ايزابل، كه از محاصره و كشتار خسته شده بودند، جهت مذاكره با هلنديها اصرار ميورزيدند، و فیلیپ دوم، كه از ورشكستگي به جان آمده بود، پذيرفت. اولدنبار نولت، علي رغم اعتراضات موريس، هلنديها را به صلح واداشت. در سال ۱۶۰۹ عهدنامه متار كه جنگ به امضا رسيد و هلند مدت دوازده سال از صلح برخوردار شد.

هماهنگي در داخل و صلح در خارج کشور با يكدیگر نسبت معكوس داشت. موريس از تسلط اولدنبار نولت بر امور جمهوري خشمگين بود. اصولا حقوق بگير عمده ايالت هولاند تنها در همانجا قدرت داشت؛ اما چون اين ايالت به اندازه مجموع ساير ايالات داراي ثروت بود و همان اندازه هم ماليات به اتانرو ميپرداخت، آن شخص در اتحاديه از قدرتي متناسب با آن ثروت و همچنين متناسب با شخصيت خویش بهره‌مند بود. گذشته از اين، مالكاني كه بر ايالات تسلط داشتند، و بازرگانان ثروتمندي كه در نواحي مختلف كارها را اداره ميكردند، از اولدنبار نولت كه مانند آنها از دموكراسي تنفر داشت طرفداري

میکردند. وی میگفت: ((ترجیح میدهم که زیر دست باشم، ولی از عوام اطاعت نکنم.)) موریس، که از مردم کمک میخواست، دریافت که اگر کشیشان کالونی را با خود موافق سازد، به مقصود خواهد رسید.

در این هنگام اختلاف مذهبی، که کشور را به آتش کشید، سه جنبه به خود گرفت: کشمکش روز افزون میان کلیسا و دولت، دشمنی میان کاتولیکها و پروتستانها، اختلاف بر سر اصول مذهب در داخل فرقه پروتستان.

مجامع کالونی میکوشیدند که خط مشی سیاسی را تعیین کنند و دولت را به صورت عامل اجرای عقاید خود در آورند. اتاژنو و مجامع کالونی را نمونه‌های خطرناک دموکراسی میدانست، و اولدنبار نولت، که از روحانیون میخواست زمام حکومت را به دست کارمندان کشوری بدهند، عده زیادی را با خود دشمن کرد. عجب آنکه حتی در ایالات شمالی بیشتر مردم در سال ۱۶۰۹ هنوز کاتولیک بودند. قانون مذهب کاتولیک را ممنوع کرده بود، ولی این قانون اجرا نمیشد، و دویست و سی و دو کشیش به اجرای مراسم



آمبروجیو د سپینیولا. مکتب روینس. پیروان کاتولیک مشغول بودند. شورای ایالتی اوترشت به کشیشان دستور داد که با زنانی که خانه آنان را اداره میکردند ازدواج کنند، ولی عده کمی این دستور را گردن نهادند.

در داخل جوامع پروتستان، میان کالونیها و اقلیت ((عنان گسیختگان)) اختلاف وجود داشت. عده اخیر از آن لحاظ به این نام معروف نشدند که واقعا عنان گسیخته بودند، بلکه میخواستند که همه فرقه‌ها، حتی

کاتولیکها، از آزادی برخوردار باشند و اصول فرقه پروتستان آزادانه و به شیوه‌های تہذیب‌کننده مورد تفسیر واقع شود. این وارثان نظریات اراسموس (که ویلیام دوک اورانژ نیز جزو آنان بود) از طرف کالونیهای متعصب ((پاپ پرست)) نامیده شدند. خود گروه اخیر معتقد به اصل تقدیر بودند و میخواستند که مذهب آنان در سراسر ایالات متحده هلند اجباری شود. درک کورنهرت، منشی سابق دوک اورانژ، در نوشته‌های خود، که زبان ادبی هلند را به وجود آورد، از آزادی مذهبی طرفداری میکرد. یاکوبوس آرمینیوس، از کشیشان آمستردام، مامور شد که عقاید کورنهرت را رد کند، اما ضمن آنکه آنها را جهت پاسخ دادن به او مطالعه میکرد، خود طرفدار آنها شد و هنگامی که به مقام استاد الهیات در لیدن رسید، کالونیهای متعصب را با مطالب خود دچار وحشت کرد، زیرا اصل تقدیر را مورد تردید قرار داد و، برخلاف گفته‌های لوتر و کالون، اظهار داشت که بشر هم به وسیله اعمال خوب و هم به وسیله ایمان رستگار میشود. همچنین گفت که کافران پرهیزگار نیز از عذاب جهنم خواهند رست، و سرانجام همه افراد نجات خواهند یافت. در این وقت فرانسیسکوس گوماروس، که همکار او بود، او را بدعت‌گذاری فتنه‌انگیز شمرد. آرمینیوس در سال ۱۶۰۹ درگذشت. وی تا آن وقت عده زیادی را از جمله اولدنبار نولت و هوخو گروتیوس را (که از روتردام حقوق می‌گرفت)، طرفدار خود کرده بود. از سال ۱۶۱۰ این اشخاص ((عنان گسیخته)) مطالبی علیه اصول تقدیر، برگزیدگی، و محرومیت از نجات یافتن نوشتند و پیشنهاد کردند که مجمعی از روحانیان برای تعریف مذهب اصلاح شده تشکیل شود. کالونیهای متعصب مطالبی علیه آن نوشتند و اصول مذهب کالون را بدین ترتیب دوباره تایید کردند:

پس از هبوط آدم، خداوند عده‌ای از افراد بشر را از نابودی محفوظ داشت و مقرر فرمود که توسط مسیح رستگار شوند. ... خداوند در این انتخاب اعتقاد یا تغییر مذهب را در نظر نمی‌گیرد، بلکه تنها به میل خود اعمال بشر را ملحوظ میدارد. خداوند فرزند خود عیسی را تنها برای رستگاری برگزیدگان فرستاد.

طرفداران گوماروس اصرار داشتند که اینگونه موضوعات تنها به وسیله روحانیون مورد بحث قرار گیرند، و معترضین را چنان ماهرانه موحد، پاپپرست، پیرو فرقه پلاگیوسیان، یا طرفدار اونیتاریانیسم طرفدار پلاگیوس نامیدند که اکثر پروتستانها به گروه کالونیهای متعصب پیوستند. موریس راه آزمايش با این فرقه متعصب همکاری کند تا شاید بتواند با کمک مردم رهبری ملت را دوباره به دست آورد. در اینجا نبردی به وسیله موعظه و رساله در گرفت که از جنگ شدیدتر بود. آشوبهای سخت باعث قطع متارکه جنگ شدند. در لاهه خانه‌های ((عنان گسیختگان)) به غارت رفتند. در روتردام و اعظان کالونی متعصب از شهر رانده شدند. ایالت هولاند لشکری برای دفاع از مذهب خود فراهم آورد، و سایر ایالات از آن پیروی کردند؛ به نظر میرسد که جنگ داخلی بزودی آن جمهوری را، که تازه تشکیل یافته بود، از میان خواهد برد. در ۴ اوت ۱۶۱۷ اولدنبار نولت ((لایحه تصمیم شدید)) را از شورای هلند گذراند که به عقیده موریس واقعا شدید بود. براساس این لایحه، برتری دولت در مسائل مذهبی اعلام گشت و به شهرهای ایالات دستور داده شد که برای حفاظت خود علیه زورگویی کالونیا مسلح شوند. سپس به اوترشت پرداخت و شورای ایالتی را بر آن داشت که قوایی جهت کمک به هولاند گرد آرد. در ۲۵ ژوئیه ۱۶۱۸ موریس ناساو به عنوان فرمانده قانونی ارتش در راس نیرویی مسلح وارد اوترشت شد و تیبهای تازه آن را مجبور به انحلال کرد. در ۲۹ اوت اتانژنروهای ایالات متحده هلند دستور توقیف اولدنبار نولت، گروتیوس، و سایر رهبران ((عنان گسیخته)) را صادر کردند. در ۱۳ نوامبر انجمنی از اعضای کلیسای اصلاح شده در دور درخت (دورت) تشکیل یافت، روحانیون عنان گسیخته را به محاکمه کشاند، آنان را به عنوان بدعتگذار محکوم کرد، و مقرر داشت که همه کشیشان عنان گسیخته باید از مناصب کلیسایی یا تعلیماتی برکنار شوند. پیروان آرمینیوس مانند کاتولیکها از حقوق خود محروم شدند و حق تشکیل انجمنهای عمومی یا اجرای مراسم را از دست دادند. بسیاری از آنان به انگلستان گریختند، در آنجا به خوبی از طرف کلیسای رسمی پذیرفته شدند، و انگلیکانهای طرفدار رواداری مذهبی را سخت تحت نفوذ خود قرار دادند. اولدنبار نولت به وسیله دادگاه مخصوصی محاکمه شد که هیچ کمکی به او نکرد. اتهام علیه او این بود که به طرز خیانت‌آمیزی اتحادیه هلند را تجزیه کرده، آن را به خطر انداخته، و بدان وسیله کوشیده است که کشوری در داخل کشور دیگر به وجود آورد. در خارج از دادگاه مقدار زیادی جزوه میان مردم پخش شد تا عیوب زندگی خصوصی او معلوم شوند. ولی او با چنان فصاحت و قدرتی از خود دفاع کرد که

فرزندانش در برابر زندان او ستون رقصی برپا کردند و، به تصور آنکه بزودی آزاد خواهد شد، در کمال اطمینان جشن گرفتند. در ۱۲ مه ۱۶۱۹ دادگاه او را مجرم دانست، و روز بعد حکم اعدامش به مورد اجرا گذاشته گریخت و کتابی فراموش نشدنی نگاشت. علی رغم پیروزی متعصبان، آزادی مذهبی در ایالات بیشتر شد. کاتولیکها را به سبب تعداد زیادشان نمیتوانستند از بین ببرند، و احکام مذهبی سینود دورث قابل اجرا نبودند. در همین سال (۱۶۱۹) پیروان منونیتها در رینسبورگ فرقه کولجیان را، که شبیه فرقه کویکرز بود، آزادانه تاسیس کردند، و اسپینوزا بعداً به آنان پناه برد. در سال ۱۶۲۹ دکارت از آزادی فکری که در آمستردام برقرار بود ستایش کرد، و در اواخر قرن هولاند به صورت پناهگاه بدعتگذاران کشورهایی مختلف درآمد. در ۹ اوت ۱۶۲۱ جنگ با هلند از سر گرفته شد. پس از آنکه مهیندوک آلبرت بدون فرزند درگذشت، ایالات جنوبی هلند از اسپانیا اطاعت کردند. اسپینولا به شهرهای مجاور هلند حمله برد. موریس به مقابله آنها شتافت، اما چون در نتیجه سالها کشمکش فرسوده شده بود، ناگهان در پنجاهوهفت سالگی درگذشت (۱۶۲۵). اسپینولا، بردا را گرفت و بدین ترتیب راه آمستردام را باز کرد و زمینه را جهت تهیه موضوعی برای تابلو و لاسکونز فراهم آورد. هلندیها اوضاع خود را با سر سختی بهبود بخشیدند. فردریک هانری، که به عنوان ستاد هاو در جانشین برادر خود شد، به دشمنان حمله برد و دوستان را با استعداد نهانی خویش به عنوان سیاستمدار و سردار به شگفت انداخت. بر اثر دیپلماسی، فرانسیس آیرسنس موفق شد سالانه ۱,۰۰۰,۰۰۰ لیره کمک هزینه از ریشلیو بگیرد، و با آن مبلغ لشکر جدیدی فراهم آرد و، پس از محاصره‌های طولانی، سرتوخنبوس، ماستریش، و بردا را به تصرف در آورد.

خوشبختانه اسپینولا به لومباردی فرا خوانده شد. در این ضمن، بازرگانان هلندی پولهای خود را به مصرف تهیه کشتی رساندند، زیرا هر پیروزی دریایی آنان باعث توسعه تجارت میشد. در سال ۱۶۲۸ یک ناوگان کوچک هلندی به رهبری پیت هاین تعدادی از کشتیهای اسپانیایی را که حامل طلای مکزیک بودند به تصرف در آوردند. یک ناوگان دیگر هلندی به سیزده کشتی اسپانیایی در رودخانه سلاک حمله بردند، آنها را خراب کردند، و پنجهاز تن را به اسیری گرفتند (۱۶۳۱). درخشانترین پیروزی دریایی آنان در داوونز به دست آمد. دریا سالار آنان مارتن هارپرتسون ترومپ نام داشت.

اسپانیاییها، که مصمم بودند بندرهای هلند را از دست مردم این کشور بگیرند، ناوگان تازه‌ای مرکب از هفتادوهفت کشتی، که بیستوچهار هزار نفر جاشو در آنها کار میکردند، فراهم آوردند. ترومپ پس از مشاهده این ناوگان در دریای مانش، تعدادی کشتی خواست و با هفتادوپنج کشتی به مقابله دشمن شتافت و همه سفاین اسپانیایی را، به استثنای هفت فروند کشتی، یا غرق یا خراب کرد یا به تصرف در آورد. در این نبرد پانزدههزار و دویست تن از جاشویان اسپانیایی کشته یا غرق شدند. نبرد داوونز در تاریخ هلند به اندازه نابودی جهازات شکستناپذیر در تاریخ انگلستان اهمیت دارد، زیرا به ادعای اسپانیاییها در مورد تسلط بر دریاها پایان داد، خط حیاتی میان اسپانیا و مستعمرات آن را قطع کرد، و نظیر پیروزی فرانسویها بر اسپانیاییها در نبرد روکروا (۱۶۴۳) تفوق اسپانیاییها را در اروپا از میان برد. اسپانیا، که سخت گرفتار جنگ سیساله شده بود، تصمیم گرفت همه چیز را به هلندیها بدهد تا بتواند آزادانه با فرانسویها بجنگد. در ۳۰ ژانویه ۱۶۴۸ در مونستر، نمایندگان اسپانیا عهدنامه وستفالی را امضا کردند و به ((جنگ هشتاد ساله)) در هلند خاتمه دادند. بنا بر این عهدنامه، جدایی کامل ایالات متحده هلند از اسپانیا اعلام شد، متصرفات آنها مورد قبول قرار گرفت، به کشتیهای بازرگانی هلندی در هند و هند غربی حق آزادی تجارت داده شد.

همچنین مقرر گشت کشتیهای تجاری که از طریق رودخانه راین با دریای شمال رابطه دارند فقط در بندرهای هلند لنگر بیندازند. بدین ترتیب، طولانیترین و دلیرانهترین و بیرحمانهترین کشمکشها در راه

کسب آزادی خاتمه یافت. **فصل هیجدهم**

از روبنس تا رامبران

۱۵۵۵-۱۶۶۰

I- مردم فلاندر

باعث شگفتی است که در قسمت کوچکی از اروپا مانند هلند دو فرهنگ مختلف نظیر فلاندری و هلندی، دو مذهب متضاد نظیر آیین کاتولیک و کالون، دو هنرمند متفاوت از حیث اخلاق و روش مانند روبنس و رامبران یا ون دایک و هالس وجود داشته باشد. این اختلاف را نمیتوان معلول زبان دانست، زیرا نیمی از مردم فلاندر مانند همه اهالی ایالات متحده هلند به زبان هلندی سخن میگفتند. قسمتی از اختلاف مذکور ممکن است از نزدیکی هولاند به آلمان پروتستان، و نزدیکی فلاندر به فرانسه کاتولیک ناشی شده باشد. قسمتی از آن نیز به اتحاد بیشتر اسپانیایی کاتولیک و سلطنتطلب و اشرافی با بروکسل و آنورس مربوط میشود، فلاندر مذهب، هنر، و سنتهای قرون وسطی را به ارث برد، در صورتی که هولاند هنوز از خود دارای فرهنگی نبود. شاید هم آفتاب بیشتری که در نواحی جنوبی وجود داشت مردم را به زندگی شهوانی، به عدم سختگیری در امور اخلاقی، و به یک مذهب کاتولیک سهلگیر متمایل میساخت؛ حال آنکه مه و دشواریهای شمال ممکن است مردم را به داشتن ایمان محکمتر و صبورانهتری ترغیب کرده باشد. آیا میتوان گفت که لشکریان اسپانیا، که در جنوب فاتح شدند، بر اثر وجود رودخانه‌های مزاحم و ثروت هلندیها بود که در شمال شکست خوردند هنگامی که ساختن کلیسای جامع بزرگ آنورس با همه تزیینات، نما، و مناره‌های نوکتیزش به پایان رسید و با همه سرزندگی و مظهرکاری تجاری، در مجاورت آن رونق یافت، و کشتیهای ممالک مختلف در آبهای آن حرکت میکردند، آن شهر زیبایی و شکوهی داشت. اما جنگ فرا رسید: خشم آلو و دستگاه تفتیش افکار باعث فرار هنرمندان و بازرگانان پروتستان به هولاند، آلمان، و انگلستان شد؛ خشم کالونیها کلیساها را خراب کرد؛ خشم اسپانیاییها موجب ویرانی خانه‌ها و سوختن قصرها شد؛ خشم فرانسویها خون عده کثیری را بر زمین ریخت؛ و محاصره چهارده قحطی شد. بالاخره، در نتیجه مهاجرت دستجمعی کاتولیکها و پروتستانها، تجارب آنورس به آمستردام، روتردام، هارلم، هامبورگ، لندن، و روان انتقال یافت.

اما درنده خویی بشر گاهگاه، و بازگشت او به حالت اول همیشگی است. بهبود یافتن سریع بعضی از ملتها و شهرها پس از جنگ و ویرانی موجب تسلائی خاطر است. این نکته در مورد فلاندر پس از سال ۱۵۷۹ صدق میکرد. صنعت بافندگی احیا شد، پارچه‌های توری فلاندری هنوز مورد تقاضا بودند. باران هنوز آن سرزمین را پرورش میداد، و زحمات مردم موجب عظمت دربار میشد. آنورس و بروکسل تحت فرمانروایی مهیندوکها، که خوشگذران ولی با مروت بودند، به طرز شگفتانگیزی احیا شدند. مردم فلاندر به جشنهای مذهبی و کلیساها و عیدهای خود پرداختند. شاید روبنس در تابلویی تحت عنوان جشن، که در موزه لوور است، مبالغه کرده باشد، ولی باید گزارشی را که کاردینال اینفانته فردیناند در سال ۱۶۳۹ برای فیلیپ چهارم فرستاد مورد مطالعه قرار دهیم. وی در این گزارش نوشته است: ((دیروز مردم به اجرای جشن بزرگ خود پرداختند. جمع کثیری با ارابه‌های مربوط به جشن به اطراف شهر رفتند. پس از رژه همه به خوردن و نوشیدن پرداختند، و سرانجام همگی مست شدند، زیرا جشن را بدون این عمل کامل نمیدانند.)) خود کاردینال هنگامی که از اسپانیا به بروکسل آمد (۱۶۳۵)، چند روز در میان تزییناتی که به وسیله روبنس طراحی شده بود، مورد استقبال مردم قرار گرفت. یکی از ایتالیاییها نوشته است که در شهرهای فلاندری پیش از شورش همیشه مجامع، عروسیها، و رقصهای نشاط انگیز بر پا میشدند، و در این ضمن موسیقی، آواز، و آهنگهای با روح در هر کوچهای به گوش میخوردند. همه آن روحیه بر اثر جنگ از میان نرفته بود. بازیهای که تصویر آنها به وسیله بروگل کشیده شده است، هنوز در کوچه‌ها دیده

میشدند، و در کلیساها آهنگهایی که روزگاری باعث شهرت خوانندگان فلاندي بود، هنوز طنین می‌نواختند. فلاندر وارد درخشانترین عصر خود میشد.

II- هنر فلاندری

دربار و کلیسا، اعیان و شهرنشینان، برای احیای هنر فلاندری مبالغی پرداختند. آلبرت و ایزابل، علاوه بر روبنس، از بسیاری از هنرمندان حمایت کردند. تا مدتی آنورس به صورت مرکز هنری اروپا در آمد. فرشینه‌های بروکسل بر اثر طرجهای قهرمانی روبنس برتری سابق را باز یافتند. شیشه سازان و نیزی هنر خود را در سال ۱۵۴۱ در هلند اشاعه دادند، و هنرمندان آن کشور معجزات ((شکندهای)) به وجود آوردند که بعضی از آنها به سبب مرغوب بودن قرن‌ها باقی مانده‌اند. فلز کاران اشیای شگفت‌انگیزی ساختند، مانند جعبه‌های اشیای متبرک که هنوز در کلیساهای کاتولیک بلژیک دیده میشوند. جهت آنان ساخته شود، در برابر هنرمندان برای تهیه تصویر خود می‌نشستند، و قصرها و عمارات شاهانه می‌ساختند، مانند عمارتی که کورنلیس دو ورینت به افتخار آنورس بر پا کرد (۱۵۶۵-۱۵۶۱). هنگامی که آثار هنری کلیساها از میان رفتند، آن اشخاص حامیان پرشور کارگاه‌ها شدند و از هنرمندان خواستند که با مجسمه و تصویر ایمان را برای مردم مجسم کنند.

مجسمه سازی در اینجا رونقی نداشت و فرانسوا دوکنوا، اهل بروکسل، بیشتر کارهای خود را در رم انجام داد، و در آنجا مجسمه عظیم سنت اندرو در داخل کلیسای سان پیترو ساخت. تنها عده کمی از جهانگردانی که حتما اصرار دارند (قدیمترین شارمند بروکسل)) را ببیند، میدانند که این اثر به دست دو کنوا تهیه شده است؛ اثر مذکور، که به فواره مانکن پیس معروف است، مجسمه کودکی از مفرغ را نشان میدهد که در آب شهر ادرار میکند.

اما شماره تابلوهای فلاندری نامحدود است. ظاهر هر خانهای در هلند میبایستی چند تصویر اصلی داشته باشد. نزدیک به هزار هنرمند در صدها کارگاه مشغول ساختن تابلوهایی از اشخاص، دورنماها، جانوران، مواد، خوراکی، اساطیر، خاندانهای مقدس، و مناظر مصلوب شدن مسیح بودند، و به عنوان ادای دین مهم خود نسبت به تاریخ هنر، تصویرهایی دسته جمعی از کارمندان شهرداری، و تابلوهایی از زندگی خانوادگی یا روستایی تهیه میکردند. در آغاز، این نقاشان تحت تاثیر هنر ایتالیایی قرار داشتند. کشتیهای ایتالیایی هر روز وارد آنورس میشدند، پیشوران ایتالیایی دکانهایی در آنجا میگشودند، هنرمندان ایتالیایی برای ریشخندکردن می‌آمدند و برای کشیدن تصویر در آنجا میماندند. بسیاری از نقاشان فلاندری برای تحصیل هنر به ایتالیا میرفتند، و بعضی از آنان در این کشور مقیم میشدند. بدین ترتیب بود که یوستوس سوستر مانس، اهل آنورس، در نظر دوکهای بزرگ توسکان مقامی ارجمند یافت؛ بعضی از بهترین تصویرهای قصر پیتی کار این استاد چیره دست است. فرانس فلوریس، پس از آنکه مدتی در رم نزد میکلانژ شاگردی کرد، در مراجعت خود را علنا عضو کلیسای رم معرفی نمود، از تشریح لذت برد، و رنگ را تابع خط کرد. تا یک نسل (۱۵۷۰-۱۵۴۷) کارگاه او در آنورس به صورت مرکز و نقطه اعتلای نقاشی فلاندری در آمد. تحمل مسافرت به کان تقریباً به این می‌ارزد که در موزه آن به تماشای تصویر عظیم همسر مرد قوشباز بپردازیم. فرانس از ثروت برخوردار بود، قصری برای خود ساخت، آزادانه پول خرج کرد، شراب نوشید، و در فقر و فاقه جان سپرد. در میان خانواده بزرگی از نقاشان، کورنلیس دو وس مرد توانایی بود. هنگامی که عده زیادی از اشراف از روبنس خواستند که تصویرشان را بکشد، وی جمعی از آنان را نزد وس فرستاد و به آنان اطمینان داد که وی به خوبی از عهده سفارشایشان بر خواهد آمد. هنوز تصویر کورنلیس و زن و دو دختر زیبایش را در موزه بروکسل میتوانیم ببینیم. در اواخر قرن شانزدهم علاقه به ایتالیا کمتر شد، و هنرمندان فلاندری بر طبق راه و روش ملی به کار پرداختند. داوید تنیه (مهین) با آنکه در رم کار کرد، در بازگشت به آنورس تابلویی به نام آشپزخانه هلندی و تابلو دیگری به نام جشن روستایی کشید، و هنر خود را طوری به فرزند خود آموخت که پسر از پدر استادتر شد. اخلاف پیتر بروگل سلسله‌ای از نقاشان را تشکیل دادند که کارشان کشیدن دورنماهای محلی و مناظر

روستایی بود، مانند پسر اوپیتر بروگل دوزخی، پسر دیگرش یان ((مخملین)) بروگل، نوه‌هایش یان دوم و آمبروز، نبیره‌اش ابراهام، و بعد فرزند ابراهام به نام یان باتیست بروگل. این عده مدت دو قرن ۱۵۲۵۱۷۱۹ بر سر کار بودند، اما اجازه بدهید که از آنان سخنی به میان نیاوریم. این هنرمندان از جد با استعداد خود علاقه به مناظر و جشنهای روستایی را به ارث بردند، و بعضی از آنان زمینه دورنماهای تابلوهای روبنس پر کار را میکشیدند.

هنرمندان هلندی هنر را از حدود کلیسا و صومعه خارج کردند و به کشیدن مناظر خانه‌ها، دشته‌ها، بیشه‌ها پرداختند. دانیل سگرس جزئیات گلها و میوه‌ها را به طرز زیبایی نشان داد، تصویرهای حلقه‌های گل را به حضرت مریم هدیه کرد، و سرانجام به یسوعیان پیوست. فرانس سنایدرس با تابلوهای مهیج و گاهی خونالودی که از مناظر شکار کشیده، چند موزه را زینت بخشیده است. گذشته از این، تابلوهای زیادی از ظروف میوه و گوشت آهو کشیده است. همچنان روبنس اظهار داشت وی بزرگترین نقاشی است که توانسته است تابلوهایی از جانوران تهیه کند. تا کنون هیچ کس نتوانسته است مانند او بازی نور را بر روی پوست چهار پایان یا پر و بال پرندگان مجسم کند.

آدریان براونر، مانند بروگل، به روستاییان پرداخت و از غذا خوردن، باده‌نوشی، آواز خوانی، رقص، ورق بازی، طاسبازی، دعوا، جشن و خفتن آنان تصویرهایی تهیه کرد. زندگی خود آدریان در سی و دو سالگی نمونه زندگی بسیاری از کسان بود. وی مدتی در هارلم نزد هالس شاگردی کرده، و سپس در بیست و یک سالگی به عنوان استاد در صنف نقاشان آنورس شرکت جسته بود. اما چون بیش از عایدات خود خرج میکرد، پس از مدت کوتاهی گرفتار قرض شد. میگویند اسپانیاییها، به علتی که اکنون معلوم نیست، او را حبس کرده بودند، و او در زندان در کمال عیش و نوش گذرانیده بود. پس از رهایی از زندان، قروض خود را با فروش تصویرهایی پرداخت که چنان با روح، و از لحاظ دقت در نمایاندن بازی نور به اندازه‌های عالی بودند که روبنس هفده تابلو و رامبران هشت تابلو او را خریدند. به نظر میرسد که کشاورزان مورد نظر او هرگز احساس خوشبختی نمیکردند، مگر آنکه تحت تاثیر توتون شدید و مشروب ارزان قرار گرفته باشند. اما براونر کشاورزی را که پیاله در دست آواز میخواند بر ریاکار حریر پوشی که از پادشاهی تملق میگفت ترجیح میداد. در سال ۱۶۳۸ در سی و دو سالگی او را در خارج میخانه‌های مرده یافتند.

یاکوب یوردانس مرد عاقلتری بود که برای تنبیه و عبرت خویش زیر یکی از تصویرهایش نوشته بود: ((هیچ چیز بیش از یک نفر مست به آدمی شباهت ندارد.)) وی میخواست تصویر مردانی را بکشد که بتوانند، بدون مست شدن، شراب بنوشند و زنایی که بتوانند جامه ابریشمی خود را با شکوه و جلال به خش خش در آورند. وی در سال ۱۵۹۳ تولد یافت و تا سن معقول هشتادوپنج سالگی زیست.

تصویر او و خانواده‌اش را در تابلویی تحت عنوان هنرمند و خانواده‌اش میتوانیم ببینیم: در اینجا با مردی رو به رو میشویم که بلند بالا، دارای اعتماد به نفس، زیبا و کامیاب است، و عودتی در دست دارد؛ و زنی که با وجود بقیه چیندار و آهارتی تنگ راحت به نظر میرسد؛ دختری که نزدیک است مانند فلاندریها شکفته شود؛ و دختر کوچک خوشحالی که در خانهای آرام زندگی میکند و مذهبی تسلی بخش دارد به صلیبی که او به گردن آویخته است توجه کنید. یوردانس در شصت و دو سالگی به آیین پروتستان در آمد. وی چند تابلو مذهبی کشید، ولی خود او نوع افراد و اساطیر را میپسندید تا بتواند سرهای درشت مردان و سینه‌های درخشان زنایی را که در خانه‌های آنورس دیده بود مجسم کند، چنانکه این موضوع بخوبی از تابلو مشروبات پادشاه یا به طور بهتری در رمزیاروری پیداست. در اینجا در میان میوه (که توسط سنایدرس دوست یاکوب کشیده شده است) و دیو مردان از مشاهده زن عریان زیبایی که فقط از دور پیداست، ولی از همه لطافت جوانی برخوردار است تعجب میکنیم. در فلاندر دوره روبنس، یوردانس این نمونه ظریف را از کجا پیدا کرد

III- روبنس: ۱۵۷۷-۱۶۴۰

بزرگترین مرد فلاندری در سال ۱۵۷۷، در خانوادهاي که از دیر باز پیشهور بود، دیده به جهان گشود و حرفه نیاکان را در پیش گرفت. پدرش یان روبنس در پادوا به تحصیل حقوق پرداخت، با دختری به نام ماریا پپلینکس از دواج کرد، و در سی و یک سالگی به عنوان عضو انجمن شهرداری آنورس انتخاب شد. پس از آنکه به پیروی از آیین پروتستان متهم و صریحا از عفو عمومی سال ۱۵۷۴ محروم شد، با زن و چهار کودک خویش به کولونی گریخت. بعدا از طرف آن آو ساکس (مطلقه ویلیام، دوک اورانژ) به عنوان مشاور قضایی انتخاب شد، و با او زنا کرد و به فرمان ویلیام در دینبورگ به زندان افتاد. ماریا شوهر خود را بخشید، نامه‌های محبت آمیز و سوزناکی برای او نوشت، سعی بسیار کرد، و پس از دو سال مشقت در این کار موفق شد و آن هم به شرط آنکه یان در زیگن در وستفالی تحت نظر بماند. زنش در سال ۱۵۷۳ به او پیوست و احتمالا در آنجا بود که پتر پول متولد شد. وی مطابق مراسم لوتریها غسل تعمید یافت، اما هنگامی که هنوز کودک بود خانودهاش به آیین کاتولیک گروید. سال ۱۵۷۸ یان با خانواده خود به کولونی رفت، در آنجا به وکالت دادگستری پرداخت و کارش بالا گرفت. پس از مرگ او (۱۵۸۷) ماریا و کودکانش به آنورس رفتند.

روبنس تازه در پانزده سالگی تعلیمات رسمی خود را آغاز کرد، اما مطالعه و تجربه زیاد را به آن افزود مدت دو سال (۱۵۹۱-۱۵۹۰) به عنوان پیشخدمت کنس لالن در اودنارد گذرانید، و احتمالا در آنجا بود که زبان فرانسه و آداب خوبی را که وجه تمایز او و سایر هنرمندان عصرش شد فرا گرفت. مادرش، که علاقه او را به ترسیم مشاهده کرد، او را نزد تویبایس فرخت، سپس نزد آدام فان نورت، و بعد نزد اوتو وانیوس که مردی فرهنگی و دارای بیانی متین بود فرستاد. روبنس، پس از هشت سال شاگردی نزد این استاد ارجمند، در بیست و سه سالگی به ایتالیا رفت تا به بررسی شاهکارهایی بپردازد که شهرت آنها دل هر هنرمندی را به تپش و امید داشت. در ونیز یکی از آثار خود را به مردی که در خدمت وینچنتسو گونتساگا (دوک مانتوا) بود نشان داد، و پس از مدت کوتاهی در قصر دوک در مانتوا به عنوان نقاش دربار به کار پرداخت. دو تابلویی که در آنجا کشید در آن هنگام نیز استادی او را نشان میدادند. یکی از آنها تحت عنوان یوستوس لیبسیوس و شاگردانش بود که جزو شاگردان دانشمند معروف، فیلیپ و برادرش پیر، دیده میشدند؛ دیگری خودنگارهایی بود که روبنس را در بیست سالگی با سری کم مو، صورتی ریشدار، و قیافه‌های جسور و هوشیار نشان میدهد. از آنجا سفری به رم کرد تا برای دوک تصویرهایی از روی تابلوها بسازد، و سپس به فلورانس رفت. در این شهر بود که ازدواج ماریا دمیدیچی (مدیسی) را با هانری چهارم، که حضور نداشت، به چشم خود دید و بعد تابلویی خیالی از آن کشید. در سال ۱۶۰۳ دوک او را به ماموریتی دیپلماتیک فرستاد و هدایایی جهت تقدیم به دوک لرها به او سپرد. دوک تابلوهایی را که روبنس از روی آثار دیگران کشیده بود به عنوان تابلوهایی اصلی پذیرفت و این هنرمند به عنوان دیپلمات موفقی به مانتوا بازگشت. روبنس در سفر دوم به رم با برادر خود، که کتابدار کار دینالی بود، برای همیشه در رم اقامت گزید و به کشیدن تابلوهایی فراوانی از قدیسان پرداخت. یکی از آنها، که قدیس گرگوریوس در حال پرستش مریم نام دارد، به عقیده خود او نخستین تابلو خوب او بود. در سال ۱۶۰۸، پس از آنکه شنید که مادرش بیمار است، شتابان به آنورس بازگشت و از اینکه مادر خود را مرده یافت، بینهایت متالم شد. عشق عاقلانه و صبورانه این زن حالت پر نشاطی به روبنس داده بود که باعث پیشرفت کار او شده بود. همچنین در ایتالیا نکات بسیاری آموخته بود.

رنگ پرمایه هنرمندان ونیز، فرسکوهایی دلپذیر جولیورومانو در مانتوا، تصویرهایی اندامهای زیبایی زنان اثر کوردجود در پارما، هنر کافرانه روم مشرک و مسیحی، آشتی کردن، مسیحیت با شراب و زن و آواز همه اینها وارد خون و هنر روبنس شدند. هنگامی که مهیندوک آلبرت او را در آنورس به عنوان نقاشی درباری به کار گماشت (۱۶۰۹)، بقایای هنر گوتیک از نقاشی فلاندری از میان رفت و پیوستگی هنر فلاندری با هنر ایتالیایی تکمیل شد.

اینکه روبنس طی هشت سال جنگ از هلند دور بوده و در نخستین سال متار که به خدمت گماشته شده بود، معلول قسمتی از عقل ناخود آگاه بود. درست طی دوازده سال بعد بود که آنورس و بروکسل وضع فرهنگی خود را به حال نخست باز گرداندند. روبنس در این احیای فرهنگی سهم کوچکی نداشت. نویسنده شرح حال او ۱۳۰۴ تابلو و ۳۸۰ طرح اثر او را ذکر میکند، و احتمالاً آثار دیگری از او مفقود شده است. این پرکاری در تاریخ هنر بینظیر است، و تنوع موضوعات و سرعت عمل او هر دو قابل توجهند. روبنس نوشته است: ((استعداد من طوری است که هیچ سفارشی، هر قدر هم عظیم یا از لحاظ موضوع متنوع باشد، هرگز باعث نگرانی من نمیشود.)) وی ظرف بیست و پنج روز سه تابلو پایین آوردن مسیح از صلیب را برای کلیسای آنورس کشید. و ظرف سیزده روز نقاشی تابلو عظیم پرستش پادشاهان را، که اکنون در موزه لوور است، به انجام رسانید. گذشته از حقوق دریاری او، که بالغ بر ۵۰۰ فلورن در سال میشد، برای هر اثری نیز دستمزدی دریافت میداشت و پول زیادی میگرفت، مثلاً ۳۸۰۰ فلورن (۴۷، ۰۰۰ دلار) برای دو شاهکاری که ذکر کردیم، یعنی ۱۰۰ فلورن (۱۲۵۰ دلار) در هر روز. البته قسمتی از این مبلغ به دستیاران بشمارش پرداخت میشد، و چندین نفر از آنها به عنوان استاد در صنف هنرمندان نامنوبسی کرده بودند. یان مخملین گلهای تابلوهای روبنس را میکشید؛ پول دو وس کانیها و میوه‌ها را؛ و یان ویلدنس به کشیدن دور نماها و موضوعات فرعی میپرداخت. در تابلو موسوم به دیانا هنگام بازگشت از شکار سگی دیده میشود که سر زیبایی آن را فرانس سنایدرس کشیده است؛ در مناظر شکاری که در گالریهای در سدن، مونیخ، و موزه متزلیتن در نیویورک وجود دارند، نمیدانیم سنایدرس و روبنس هر یک چه اندازه کار کرده‌اند. در بعضی موارد روبنس شکلها را میکشید و دستیاران خود را به رنگ کردن آنها میگماشت. اما به مشتریهای خود دقیقاً میگفت که تابلوهایی که به آنان فروخته است تا چه اندازه کار خود او بوده است. وی تنها به این وسیله بود که میتواندست از عهده سفارشها بر آید.

کارگاه او به صورت کارخانهای در آمد که حاکی از روشهای حرفهای در اقتصاد هلند بود. پرکاری و سرعت او گاهی ارزش آثار او را پایین میآورد، اما کارش تقریباً به اندازه‌های به کمال رسید که او به منزله خدای هنر فلاندری به شمار آمد.

در این هنگام روبنس در خود چندان احساس اطمینان کرد که به فکر از دواج افتاد

(۱۶۰۹). ایزابلا برانت دختر مردی از آنورس بود که به وکالت دادگستری اشتغال داشت و جزو اعضای شهرداری بود.

و بنابراین شایستگی همسری پسر شخصی را داشت که وکیل دادگستری و عضو شهرداری بود. روبنس مدتی در منزل پدر زندگی کرد تا آنکه ساختمان خانه قصر مانندش در کنار ترعه و اینز به پایان رسید. در یکی از تابلوهای زیبایی او پترو ایزابلا را میتوان دید که در اوج خوشبختی اوایل ازدواجند: زنش جامهای بلند و گشاده، و نیمتنهای تنگ و پر گل در بر دارد. دست خود را با اعتماد روی دست او گذاشته و گویی او را دارایی خود میداند؛ چهره مغرورش از میان یقه پرچین و آبی او بیرون آمده است؛ و بر سرش کلاه شهبواری دیده میشود؛ خود روبنس در کمال مردی و موفقیت است؛ ساق پاهایی نیرومند، ریشی طلایی، و سیمایی زیبا دارد و کلاهی لبه دار بر سر گذاشته است. ایزابلا فقط هفده سال دیگر پس از این تاریخ زندگی کرد، اما کودکانی برای او آورد که روبنس آنها را پرورش داد و تصویرشان را با محبت کشید؛ کودک مومجد را در موزه کایزر فردریک ببینید. در اینجا این کودک فربه و شاد با کیبوتری بازی میکند. بار دیگر او را در تابلو، فرزندان مرد هنرمند میبینیم که به هفتاد سالگی رسیده و متین است؛ تنها یک مرد خوب میتواندست این تصویرها را بکشد.

در همان زمان روبنس اساساً مشرک بود و، بیآنکه خجالت بکشد، بدن بشر، خواه بدن مرد ورزشکار خواه انحناهای آرام بدن زنان، را دوست میداشت. از مشخصات فلاندر این بود که تصاویر کلاسیک و کفر آمیز، یعنی تصاویر بدنهای عربیان را میپسندید؛ و در این ضمن روحانیان از تعبیرهای موضوعات مذهبی او لذت میبردند.

روبنس نمیتوانست میان مریم و ونوس یکی را به طور قطعی انتخاب کند؛ شاید هم میان آنان تناقضی نمی دید، زیرا هر دو برای او پول تهیه میکردند. در ستایش ونوس، از موضوع کلاسیک بهخوبی استفاده کرده است، یعنی دستهای از زنان را در حال میگساری نشان میدهد که محبوبانه آرنج یا زانوی خود را میپوشانند و در آغوش خدایان جنگلی بزمماندی هستند؛ و در این ضمن چند کودک پیرامون مجسمه رب النوع عشق میرقصند. اگرچه این موضوعات کلاسیک انعکاسی از اقامت او در ایتالیا به شمار میروند، ونوسهای او فاقد خطوط کلاسیکند، و نمیتوانند در شمال مانند جنوب با خورشید، هوا، و شراب زندگی کنند؛ باید بخورند و بیاشامند تا خود را از باران و مه و سرما محفوظ دارند. گوشت بدن نژاد شمالی مانند ویسکی انگلستان (خواه انگلیسی خواه اسکاتلندی) به منزله دفاعی در مقابل آب و هواست. یکی از تصویرهای روبنس که سه زن عریان را با شکمهای برآمده نشان میدهد چنین نام دارد: ونوس بدون شراب و نان، سرد است. ولی چون روبنس آدم مودبی بود، نخواست بگوید: ((بدون گوشت آجو)). بدین ترتیب در تابلو موسوم به چوپان در حال عشقبازی چیزی نامتناسب ندید، زیرا چوپانی را نشان میدهد که میخواهد زنی بسیار فربه را فریب دهد: چیزی بد یا خوب، زشت یا زیبا



روبنس: روبنس و ایزابلا برانت. وجود ندارد، فقط محیط آن را به یکی از این صورتهای در میآورد. در تابلو هتکناموس سابینها دو رومی نیرومند را میبینیم که یکی از اسیران زیبایی خود را روی اسب میگذارند. حتی در تابلو نتایج جنگ کوششی به منظور لاغر نشان دادن افراد به عمل نیامده است. در تابلو دیانا هنگام بازگشت از شکار زنی یونانی و پاکیزه و عقیف را نمیبینیم، بلکه زن خاندان فلاندري را با شانههای پهن، اندامی قوی و چهرهای موقر مییابیم. در همه آن تصویر عظیم فقط سگی لاغر اندام میتوان دید. در بیشههایی که روبنس کشیده است عده زیادی دیو مرد فربه میبینیم، مانند تابلو ((ایکسیون و هرا)) و

چهار گوشه جهان، و همان گونه که انتظار داریم اصل کهکشان فریضه‌های مربوط به ستارگان ابر مانند نیست، بلکه خانم فریبه را نشان می‌دهد که از سینه برجسته خود شیر می‌دوشد. اما در تابلو ال‌هگان رحمت سه زن می‌بینیم که نسبتاً باریک و خوشاندامند، و در داور پاریس دو نفر از خانمها طبق آخرین مد لباس پوشیده‌اند؛ یکی از آنان به عنوان زیباترین شکل زن در هنر به شمار می‌رود. معمولاً در این تصویرهای کلاسیک چیزی بمراتب بیش از گوشت وجود دارد. روبنس در تابلوهای خود از قوه تخیل نیرومند خویش استفاده می‌کند، و هزاران چیز فرعی به آنها می‌افزود که با توجهی بی‌پروا ترسیم شده بودند، و رنگ و گرمی و زندگی آنها نظر را جلب می‌کند. در این تصویرها هیچ اثری از افکار شهوانی نیست، فقط سرزندگی حیوانی وجود دارد. گذشته از این، هیچ یک از این تابلوها برای تحریک شهوت ساخته نشده‌اند. خود روبنس، که طبعاً نسبت به رنگ و شکل حساسیت داشت، به طوری غیر عادی رفتار کرده است. مردم او را شوهری خوب و ((مرد متین و خانواده دوستی)) میدانستند که هیچ رسوایی، زنبازی، یا عشق‌بازی نهانی نداشته است. روحانیان فلاندر، ایتالیا، و اسپانیا معصومیت نفسپرستی او را تصدیق می‌کردند و بدون تردید از او می‌خواستند که دوباره تصویرهایی از مریم، مسیح، و قدیسان بکشد. او نیز خواهش آنان را می‌پذیرفت، ولی سبک غیر مبتذل خود را به کار می‌برد. کدام یک از اسلاف پیشمار او توانستند موضوع قدیمی پرستش پادشاهان را با قوه تخیل بیشتر یا مهارت ظریفانه زیاده‌تری مجسم کنند چه کسی جرات می‌کرد که اساس موضوع را بر روی شکم فریبه مرد حبشی قهوه‌های رنگ و متمایل به قرمزی بگذارد که با تحقیر به مردان رنگ پریده اطراف خود می‌نگرد چه کسی باور می‌کرد که این هنرمند مشرک، که با چشم و قلم مو خیره به زوایا و شکافهای بدن زن می‌نگریست، بتواند یسوعیان را دوست داشته باشد، به اجتماعاتی که آنان به احترام مریم تشکیل می‌دادند بپیوندد، و تمرینهایی را که ایگناتیوس لویولایی جهت تهذیب روح با ارائه مناظر جهنم توصیه می‌کرد انجام دهد در مارس ۱۶۲۰ قرارداد با یسوعیان امضا کرد که تا پایان آن سال در سال ۱۶۱۴ شروع شده بود، بکشد. روبنس طرحها را کشید و ون‌دایک و دیگران آنها را رنگ زدند؛ ولی تقریباً همه آنها در حریق سال ۱۷۱۸ خراب شدند. خود روبنس برای محراب بلند آن دو تابلو عمده ساخت: ایگناتیوس مشغول معالجه دیوانه و معجزات قدیس فرانسیس. این هر دو اثر اکنون در موزه هنر تاریخی در وین دیده میشوند. با وجود این، روبنس فقط به معیار رنسانس از مذهب کاتولیک پیروی می‌کرد، و فقط بر اثر موقعیتی که داشت مسیحی بود. شرک او با وجود پارسایی و ی برقرار ماند. روبنس تصاویر مریم و قدیسان را چنان که باید و شاید نمی‌کشید: تصویرهایی که از حضرت مریم کشیده است زنان نیرومندی هستند که مردان را بهتر اداره میکنند تا اینکه خدایی بزایند. در تابلو مریم در حلقه‌های از گل زنی می‌بینیم که خدایی را در بر نگرفته، بلکه کودک زیبایی را در آغوش دارد و آلت او را به جهانیان نشان می‌دهد؛ در تابلو بازگشت از مصر می‌بینیم که عیسی کودک مجدمویی است، و مریم نظیر کدبانوی فلاندری است که کلاه تازه خود را ضمن گردش یکشنبه در پارک بر سر گذاشته است.

حتی در برافراشتن صلیب (در کلیسای جامع آنورس) علاقه روبنس به تشریح بدن بر موضوع مذهبی غالب آمده است، چنان که عیسی به صورت ورزشکاری نیرومند است نه خدایی محتضر. در ضربه نیزه هر موضوعی حاکی از تشریح است: عیسی و دزدان به صورت افرادی قوی هیكلند، و هر عضو منقبض آنان به چشم می‌خورد؛ زنانه که در پای صلیب هستند گویی به حالت مخصوصی در برابر هنرمند ایستاده‌اند، حال آنکه باید از شدت تأثر در حال ضعف باشند. روبنس موقعیت آن منظره را درک نکرده است. روبنس لااقل پنج بار با کشیدن صعود مریم به آسمان به جنگ تیسین رفت. در مشهورترین این تابلوها مریم به نظر بیجان می‌آید، و افرادی که زنده هستند عبارتند از مریم مجدلیه و حواریون وحشتزده در برابر گور خالی مسیح.

بهتر از این، سه تصویری است که به دستور مهیندوشس ایزابل برای انجمن اخوت سان ایلدفونسو در بروکسل کشیده است. در تصویر مرکزی، مریم در حالی که از آسمان فرود می‌آید، جامه مخصوص مراسم قداس را، که مستقیماً از بهشت رسیده است، به اسقف اعظم تولدو اهدا میکند. این شخص، که تقدیس شده، سراپا خضوع و خشوع است و ((از شدت عبادت دم بر نمی‌آورد)). اما در دو تصویر کناری ایزابل و آلبرت تاجهای خود را به کنار می‌نهند و مشغول دعا میشوند؛ در اینجا تا مدتی روبنس به تقوا و پرهیزگاری جان بخشیده است. در تابلو قدیس امبروسیوس و امپراطور تئودوسیوس روبنس توانست قدرت و توانایی

کلیسا را به بیننده بفهماند: اسقف اعظم میلان، اگر چه جز کشیشان و یک خدمتکار کلیسا سلاحی ندارد، با جلال تمام، امپراطور را، که همراه نگهبانان وحشتانگیز است ولی زیر بار گناهان اعتراف نشده خمیده است، از کلیسا بیرون میراند. روبنس عموماً از عهده کشیدن تصویر پیر مردان برمیآید، زیرا مخصوصاً چهره آنان به منزله شرح حالشان محسوب میشود، و هنرمند تیز بین میتواند اخلاق آنان را با مشاهده آن چهره‌ها دریابد. در این مورد به چهره رئیس خانواده در تابلو لوط و خانوادهاش ضمن حرکت از سدوم نگاه کنید، که یکی از زیباترین تابلوهای روبنس در امریکاست. هنگامی که ماری دو مدیسی پیشنهادی به روبنس کرد که به منزله پرسودترین قرارداد عمر او بود، وی با شوق و ذوق فراوان به موضوعات غیر مذهبی و آمیخته به اساطیر بازگشت. در ۱۶ فوریه ۱۶۲۲ روبنس قراردادی منعقد کرد که ظرف چهار سال بیستویک تابلو بزرگ و سه تصویر برای یادبود وقایع زندگی ماری و شوهرش هانری چهارم بکشد. ملکه از او دعوت کرد که در دربار فرانسه زندگی کند، ولی روبنس بر اثر عقل سلیم ترجیح داد در خانه خود بماند. در ماه مه ۱۶۲۳ نه تابلو اول را به پاریس برد. ماری آنها را پسندید و ریشلیو از آنها تمجید کرد. روبنس بقیه تابلوها را در سال ۱۶۲۴ به پایان رسانید، آنها را به پاریس برد، ملکه دستور داد که آنها را در قصر لوکزامبورگ بیاویزند. در سال ۱۸۰۲ آن تابلوها را به لوور انتقال دادند و هنوز نوزده تابلو در آنجا اطاقی مخصوص به خود دارند. کسانی که آنها را دیده و بررسی کرده‌اند به بیست هزار کرونی (۲۵۰،۰۰۰ دلار) که به روبنس جهت کارش پرداختند (و بدون تردید دستیارانش نیز از آن بهره‌مند شدند) حسد نخواهند برد. روی هم رفته، این تابلوها عالیترین اثر او به شمار می‌آیند. اگر عجله او را در نظر بگیریم و آن داستان باور نکردنی را چنانچه در آثار او دید، شکسپیر، و وردی وجود دارد باور کنیم، خواهیم دید که همه آنها، به استثنای تقوا و پرهیزگاری اتفاقی روبنس، کار این استادند. روبنس عظمت مراسم درباری و شکوه قدرت سلطنتی را دوست داشت و هرگز از دیدن زنان فربه، جامه‌های گرانبها، و پارچه‌های عالی خسته نمیشد. وی نیمی از عمر خود را با خدایان و ربانوعهای کلاسیک گذرانده بود، و در این هنگام همه این عوامل را در نشان دادن حکایتی دلپذیر، با حوادث ضمنی بسیار، رنگهای فراوان، و تسلطی کامل بر ترکیب و طرح جمع کرد، به طوری که آن مجموعه تصویر به صورت اپرا و داستانی قهرمانی در تاریخ نقاشی در آمد. برای تکمیل جلال و عظمت روبنس دو عامل دیگر لازم بود: یکی آنکه به مقامی دیپلماتیک دست پیدا کند، دیگر آنکه عنوانی اشرافی به دست آورد. در سال ۱۶۲۳ مهندوشس ایزابل او را مامور کرد که با هولاندیها جهت تجدید متارکه جنگ مذاکراتی به عمل آورد. روبنس هم شخصاً مایل بود که صلح برقرار شود، زیرا زنش میخواست که از عم هلندی خود ثروتی به ارث ببرد. اگرچه کوششهای او به ثمر نرسید، اما ایزابل فیلیپ چهارم را بر آن داشت که به او لقبی اشرافی بدهد (۱۶۲۴)، و عنوان ((نجیبزاده اهل خانه سرکار علیه)) را به او عطا کند (مقصود از سرکار علیه خود ایزابل است). بعداً پادشاه به او اعتراض کرد که چرا چنین ((فرد پست نسبی)) را مامور پذیرایی از سفیران خارجی و برای بحث درباره ((قضایای بسیار مهم)) اعزام میدارد. با وجود این، ایزابل روبنس را سال بعد به مادرید فرستاد (۱۶۲۸) تا زمینه صلح میان فیلیپ چهارم و چارلز اول را فراهم سازد. روبنس تعدادی از تابلوهای خود را با خود برد، پادشاه عقیده خود را در مورد نسب او تغییر داد و، برای آنکه روبنس تصویر او را بکشد، پنج بار در برابر او نشست: گویی و لاسکوئز به اندازه کافی تصویر او را نمیکشید! این دو هنرمند با هم دوست شدند. و لاسکوئز، که در آن وقت بیستونه ساله بود، به روبنس، که پنجاهویک سال داشت، از روی تواضع احترام میگذاشت. سرانجام فیلیپ روبنس ((پست نسب)) را به عنوان سفیر به انگلستان فرستاد. این هنرمند، علیرغم سفیران و رشوه‌های ریشلیو، عهدنامه صلحی در لندن منعقد کرد. سپس چند تصویر کشید، مانند تصویر دوک و دوشس باکینگم و تصویر تامس هاوارد، ارل آو آرونل با صورت و ریش و سلاح عالی او. بعد از آنکه راه را برای وندایک هموار کرد، با درجهای از آکسفورد و لقبی از چارلز به آنورس بازگشت (مارس ۱۶۳۰). در این ضمن اولین زنش وفات یافت (۱۶۲۶)، و بنا بر عادت فلاندریها، آیین تدفین با ضیافت پرخرجی برگزار گشت که برای آن هنرمند دیپلمات به مبلغ ۲۰۴ فلورن (۲۸۰۰ دلار) تمام شد. این پول به مصرف ((خوراک و مشروب و کرایه ظروف رسید)) در جامعه فلاندری مرگ تقریباً چیز تجملی پرهزینه‌های بود. روبنس از شدت تنهایی به دیپلماسی پرداخت. در سال ۱۶۳۰ در پنجاهوسه سالگی با دختری شانزده ساله به نام هلن فورمان ازدواج کرد. روبنس به وجود

زیبایی در پیرامون خویش نیازمند بود و آن زن گرمی تسلا بخشی داشت که در هنر و رویاهای او به وفور موجود بود.

این هنرمند تصویرهایی از او در هر جامه و حتی بدون جامه کشید: مانند تصویر او در لباس عروسی، که این زن در آنجا دستگشی به دست گرفته است و با خوشحالی کلاه زیبایی بر سر دارد، و فقط لبانش را در نیمتنه‌های از خز پنهان کرده است. بهتر از همه تصویری است که او را با روبنس در حال گردش در باغشان نشان میدهد. این تابلو اوج نقاشی فلاندري را میرساند. سپس روبنس او را با نخستین طفل، و بعد با دو کودکش نشان داد و این خود مقدمه‌های بر کار رنوار به شمار می‌آید. در اینجا نمیخواهیم از تصویرهایی سخن به میان آوریم که این زن در آنها مانند ونوس به طرزی شهوت انگیز یا مانند مریم محجوبانه جلوه میکند. وی تصویر آلبرت و ایزابل، فرمانروایان محجوب، را کاملاً طبیعی کشید؛ تابلو آن دو را در گالریهای وین و پتی، چنانکه احتمالاً بدان صورت بودند، میتوان دید. این دو نفر بر آن سرزمین آشفته با همه، حسن نیتی که متناسب با کمال مطلوب اسپانیاییها بود حکومت میکردند. روبنس در فلاندري تپیه‌های خوبی از مردانگی و زنانگی یافت، و این موضوع را در تصویر ژان شارل دو کورد و زن زیبای عبوش و همچنین در تگ چهره میخائل اوفوویوس، اسقف سر توخنبوس، نشان داد و تصویر پر هیبتی از سپینولای شکستناپذیر برای ما به جای گذاشت. اما قدرت روبنس در چهره‌نگاری نبود، زیرا مانند تیسین اطلاعات دقیقی در اختیار ما نمیگذاشت، و مانند رامبران اعماق را آشکار نمیساخت. بزرگترین تگ چهره او تصویری است که در سال ۱۶۲۴ برای چارلز اول، پادشاه آینده، ساخت. در اینجا او را میبینیم که کلاه بزرگی با منگوله‌های طلایی بر سر نهاده است که فقط پیشانی بزرگ و سر طاس او را نشان میدهد؛ چشمانش نافذ و دارای نگاهی طنز آمیز است، بینی او نوک تیز و دراز است و ظاهراً با نبوغش تناسب دارد؛ سبیلش سیخ سیخ و ریشش قرمز و زیباست: این تصویر مردی است که به خوبی میداند در اوج هنر خویش است. اما چیزی از آن نیروی حیاتی، از آن لذت جسمانی، و رضای آرامی که در تصویر خود او با ایزابل برانته دیده میشد باقی نیست، گویی با گذشت روزگار از بین رفته است.

فقط شکست است که سریعتر از موفقیت باعث فرسودگی بشر میشود. روبنس ثروتمند بود و به سبک بزرگان میزیست. منزل با ارزش او در آنورس یکی از مناظر دیدنی شهر به شمار می‌آید. در سال ۱۶۳۵ یک ملک وسیع و قصر قرون وسطایی در ناحیه ستین، در بیست و نه کیلومتری شهر، به مبلغ ۹۳,۰۰۰ فلورن خریداری کرد و به لقب لرد ستین ملقب شد. وی تابستانها را در این محل میگذرانید، به کشیدن دورنماها میپرداخت، و با دست هنرمند خود به کشیدن نقاشیهایی از نوع ژانر میپرداخت. در میان تجملاتش، و با داشتن سه کلفت، دو مهتر، سه اسب، همچنان سخت کار میکرد و سعادت خود را در آغوش خانواده و در کار خود میدانست. زنان، فرزندان، حامیان و دستیارانش او را به خاطر دلسوزی شدید، آرامش روح، و بخشندگی دوست میداشتند. آنان که بیش از ما صلاحیت دارند باید خصوصیات فنی هنر او را تجزیه و تحلیل کنند، ولی ما نمیتوانیم آثار او را با اطمینان خاطر نمونه هنر تصویری به سبک باروک به شمار آوریم. وی در به کار بردن رنگهای گرم، و در نشان دادن حرکت زیاد استاد بود؛ همچنین تخیلی قوی داشت و در تابلوهایی خود تزئینات فراوان به کار میبرد، و این خود بر خلاف آرامش کلاسیک و جلوگیری از فکر و خط بود. اما منتقدان به ما میگویند که در میان این آشوب زیبایی، طراحی عالی نیز میتوان یافت، طراحیهای روبنس باعث رونق مکتب مشهوری از کندهکاری شدند که نقاشیهای استاد را در اروپای مسیحی مشهور ساخت، چنانکه رموندی این کار را با طرحهای رافائل کرده بود. از زیر دست روبنس یا از کارگاه او تصویرهای مضحکی بیرون آمدند که فرشی بافان پاریس و بروکسل از آنها استفاده کردند. این عده هدایای شاهانه با تزئیناتی برای لویی سیزدهم، چارلز اول، و مهبندوشس ایزابل تهیه کردند. ده سال آخر عمر او پیروزی عظیمی بود که در نتیجه ضعف جسمانی وی از درخشندگی آن کاسته شد. تنها برنینی بود که در عالم هنر از لحاظ شهرت به پای او میرسید. هیچ کس جرئت نمیکرد که تفوق او را در نقاشی مورد تردید قرار دهد. شاگردان از اطراف و اکناف به سوی او روی میآوردند. از پنج شش دربار، حتی از دربار ستاد هاو در فردریک هانری، از آن سوی خطوط جبهه جنگ، سفارشیهای می‌رسید. در ۱۶۳۶ فیلیپ چهارم از او خواست که مناظری از کتاب مسخ اثر اووید برای شکارگاه او در پرادو بسازد. کارگاه روبنس پنجاه تصویر جهت یک مجموعه ساخت که سیویک تصویر آن در پرادوست. یکی از

آنها به نام داورى پاریس در نظر کار دینال اینفانته فر دیناند به منزله بهترین تصویری که روبنس کشیده به شمار آمد.

شاید منظره جشنی را که در سال ۱۶۳۶ کشید بیشتر بپسندیم، چه نظیر تابلو شلوغی اثر بروگل است که در آن هیچ زن پیر یا فریبی وجود ندارد که مردی او را نرباید. خودنگارهایی که روبنس در سن شصت سالگی کشیده است به منزله وجه دیگر این سالهای پایانی محسوب میشود: در این تابلو مردی را میبینیم که هنوز به خود میبالد، دست خود را روی شمشیرش که علامت اشرافیت است گذاشته، ولی صورتش لاغر و پوستش سست شده، و زیر چشمانش چین افتاده است تصویر دلیرانه و شرافتمندانهایی است. در سال ۱۶۳۵ وی، در نتیجه ابتلا به نفرس، مدت یک ماه بستری شد. در سال ۱۶۳۷ این بیماری مدتی دست او را از کار باز داشت، و دو سال بعد مانع از آن شد که وی بتواند نام خود را امضا کند. در حدود سال ۱۶۴۰ هر دو دستش از کار افتادند. در ۳۰ مه ۱۶۴۰ در شصتوسه سالگی، بر اثر ورم مفاصل و تصلب شریان، درگذشت. دوره زندگانی او شگفتانگیز بود. وی همچون کمال مطلوب رنسانس ((مردی جامع)) نبود؛ با وجود این، توانست با انجام دادن کاری هم در کشور و هم در کارگاه حس جاهطلبی خود را اقماع کند. روبنس مانند لئوناردو داوینچی و میکلائو مردی جامع نبود، زیرا از خود مجسمههایی باقی نگذاشت و ساختمانی جز خانه خود بر پا نکرد. اما در نقاشی در هر زمینهایی به کمال رسید. تصویرهایی مذهبی، میگساری مشرکانه، خدایان، الاهیها، زنان عریان و جامهها، پادشاهان و ملکهها، کودکان و پیرمردان، منظرههایی جنگی، و دورنماها همه با قلم موی او روی تابلو ظاهر شدند. گویی این همه از منبع رنگ و شکل پدید آمدهاند. روبنس نقاشی فلاندری را از قید اطاعت نقاشی ایتالیایی رها ساخت، اما نه با شورش، بلکه با جذب و اتحاد. روبنس عمیقتر از رامبران نبود، ولی از او جامعتر بود. وی از اعماق تاریکی، که در آثار رامبران ظاهر شده بود، احترام میجست و خورشید، هوای آزاد، رقص، نور، و رنگ شور زندگی را ترجیح میداد و با لبخند زدن به جهان دین خود را به بخت بلند خویش ادا میکرد. هنر او صدای تندرستی است، چنانکه امروزه صدای ما گاهی حاکی از بیماری در روح افراد یا ملت است. هنگامی که نیروی زیست ما کاهش مییابد، هر قسمت از کتاب روبنس را که بگشاییم، روحمان تازه خواهد شد.

IV- ون دایک: ۱۵۹۹-۱۶۴۱

روبنس، طبق عادت خود، استعداد زودرس آدونیس جوانی را که در حدود سال ۱۶۱۷ به کارگاه او پیوست اعلام داشت و او را تشویق کرد. آنتونی ون دایک در هشت سالگی به شاگردی هنر دیک فان بالن، استاد سنایدرس، پذیرفته شد؛ در شانزده سالگی از خود شاگردانی داشت، در نوزده سالگی استادی مسلم شد، و آن هم نه به عنوان شاگرد روبنس، بلکه به عنوان دستیار بسیار مفید. روبنس یکی از آثار نخستین ون دایک را همپایه تابلو دانیال خود (که در آن سال کشیده بود) دانست، و تابلو گذاشتن تاجی از خار بر سر عیسی را، که ون دایک ساخته بود، برای مجموعه شخصی خود نگاه داشت و بعد با اکراه تمام آن را به فیلیپ چهارم، جهت نصب در اسکوریال، داد. در تصویرهایی مذهبی، ون دایک تحت نفوذ دوستانه روبنس قرار گرفت، ولی چون استعداد استاد پیر را در رنگ آمیزی و نشان دادن حرکت نداشت، در همه چیز، به استثنای کشیدن تصویر، از او عقب ماند، در خود نگارهایی که در سال ۱۶۱۵ (کشیده، خصایصی را نشان داده است که نماینده و محدود کننده نبوغ او بودند: وقار، ظرافت، و نوعی زیبایی ملایمی که تقریباً شایسته یک مرد نبود. همکاران هنرمندش خوشحال بودند که مقابل او بنشینند و او تصویر آنان را برای جلوگیری بیشتر از فراموش شدن بکشد، ون دایک تصویرهایی شگفتانگیزی از سنایدرس، دوکوا، یان ویلدنس، یان دول، گاسپار دوکرایر، و مارتن پپین کشید. از صفات دوست داشتنی ون دایک یکی آن بود که رقیبان خود را دوست داشت. این تصویرها در کارگاه روبنس حاکی از روحیه مطبوع رفاقت بودند، که همیشه در قلمرو هنر دیده نمیشود. در سال ۱۶۲۰ ارل آروندل نامهایی بدین مضمون از آنورس دریافت داشت: ((ون دایک با روبنس زندگی میکند و آثارش به اندازه کارهایی استادش مهم شمرده میشوند.)) از این رو ارل آن هنرمند جوان را به انگلستان دعوت کرد. ون دایک به آن کشور رفت. مستمری ناچیزی به مبلغ ۱۰۰ لیره از جیمز اول دریافت داشت، چند تابلو کشید، و از اینکه پادشاه او را به کشیدن تصویرهایی از

روي ساير تابلوها مجبور ميگردد به خشم آمد، و از او هشت ماه مرخصي گرفت و آن را تا دوازده سال ادامه داد. در آنورس وسايل زندگي معشوقه و كودك خود را فراهم ساخت، و سپس شتابان به ايتاليا رفت (۱۶۲۱). در آنجا بود كه كمال استعداد خود را نشان داد، و تقريبا در هر توقيفي تصوير زیبایی به جاي نهاد. با دقت به آثار هنرمندان بزرگ و نیز خیره شد، ولي اين عمل به سبب آن نبود كه مانند روبنس به بررسي رنگاميزي و حدود استادي آنان پردازد، بلكه ميخواست اسرار چهرهنگاري شاعرانه جورجونه، تيسين، و ورونزه را دريابد. از آنجا به بولونيا، فلورانس،



آنتوني ون دايك: خودنگاره، موزه رم، و حتي سيسيل رفت. در رم در منزل كاردينال گويدو بنتيووليو اقامت گزيد و در عوض تك چهرههاي از او كشيد. رفتار مودبانه او باعث خشم هنرمندان فلاندري شد كه در ايتاليا گرسنگي ميكشيدند، از اين رو او را ((شهسوار نقاش)) ناميدند، و چنان روزگار را بر او تلخ كردند كه وي با كمال خوشوقتي همراه خانم آروندل به تورن رفت. اما در جنوا مقدم او را گرامي داشتند، زيرا مردم آن شهر روبنس را از ياد نبرده و شنيده بودند كه ون دايك قادر است اشراف را شريف نشان دهد، در تصوير هر كسي او را به صورت شاهزادههاي در آورد. در موزه متريپلتن نيويورك نمونههاي از اين گونه اشراف جنوا ديده ميشود، مانند تابلو ماركزا دوراتسو كه چهرههاي حساس و (همچنانكه هميشه در آثار ون دايك ميتوان ديد) دستهاي ظريف دارد. در گالري ملي در واشنگتن، تابلو ماركزا بالبي و ماركزا گريمالدي كه مغرور و آبستن است ديده ميشوند؛ در برلين و لندن نمونههاي ديگري ميتوان ديد. جنوا موفق شد كه در قصر روسو تابلو ماركزه و ماركزا برينيول سال را نگاه دارد. ون دايك در حالي كه متمول شده بود و جامههاي زيبا در برداشت، به آنورس بازگشت (۱۶۲۸). زادگاهش او را از كشيدن تصوير بزرگان به كشيدن تصوير قديسين واداشت. ون دايك براي آنكه خود را جهت اين عمل آماده كند،

از بینظمی خویش توبه کرد، ثروت خود را با وصیت به دو خواهر راهبه بخشید، به ((انجمن اخوت یسوعیان از دواج ناکرده)) پیوست، و به نشان دادن موضوعات مذهبی پرداخت. وی در این زمینه نمیتوانست با روبنس رقابت کند، ولی از زیاده‌رویهای فراوان و از کشیدن تصویرهای درخشان، که مطابق روش آن استاد بود، احتراز کرد و به تابلوهایی خود قدری از آن ظرافتی را که در ایتالیا آموخته بود بخشید. رنلدز چنین میپنداشت که تابلو مصلوب شدن مسیح اثر ون دایک محفوظ در کلیسای مالین از بزرگترین نقاشیهای جهان به شمار میرود، اما ممکن است که رنلدز خواسته باشد بدین وسیله دین خود را به ون دایک ادا کند. ون دایک تعدادی تصویر کلاسیک کشید، و اگر چه زنان بسیاری را تعقیب کرده بود، در نشان دادن بدنهای عریان مهارت نداشت. قدرت او همیشه در چهره‌نگاری بود و، طی این چهار سال اقامت در آنورس، بارون فیلیپ لوروا، سگی باوفا، ژنرال فرنثیسکو دو مونکادا و اسب او، همچنین کنت رودکاناکیس (شبیبه سوینبورن)، وژان دو مونفور (شبیبه‌الستاف) را تا اندازه‌هایی از فراموش شدن نجات داد. این نکته در مورد زیباترین اثر ون دایک، یعنی تصویر روپرت جوان (شاهزاده زیبای پالاتینا)، که به خاطر چارلز در انگلستان جنگید، نیز صدق میکند، همچنین تک چهره ماریا لویزا دو تاسیس، که در میان لباسهای پف کرده اطلسی سیاه و ابریشمی سفید خود ناپدید شده، فریبدهاند. تصویر سیاه‌قلمی که ون دایک از پیر بروگل کهین (دوزخی) کشیده نیز مانند سایر آثار او زیباست. در اینجا بروگل را میبینیم که مردی سالخورده است، ولی مانند سایر افراد خاندان شگفتانگیز خود نیرویی بیپایان دارد. هنگامی که چارلز اول از ون دایک دعوت کرد که بخت خود را دوباره در انگلستان بیازماید، وی تعدادی از این تابلوها را با خود به آنجا برد. چارلز، بر خلاف پدر خود، هنر شناس بود، و از این رو حدس زد که این فلاندری خوش اندام ممکن است برای او کاری را انجام دهد که ولاسکونز برای فیلیپ چهارم انجام میداد. ون دایک به انگلستان رفت و تصویر پادشاه، ملکه هانریتا ماریا، و فرزندان آنان را برای آیندگان به یادگار گذاشت. در این تصویرها ظرافت ون دایک به طرز محو‌ناشدنی به چشم میخورد. از پنج تابلویی که وی از پادشاه کشید، یکی از همه مشهورتر و در موزه لوور مضبوط است. در اینجا آن پادشاه بیکفایت را میبینیم که جامه سواری بر تن کرده، یک دست خود را بر کمر نهاده است، و شمشیری بلند، کلاهی حاکی از غرور، و ریشی به سبک ون دایک دارد. اما اسبش را که در میان دو شکار با بیصبری انتظار میکشد بیشتر میپسندیم. در درسدن و تورن تصویرهای مشابه آن را، که ون دایک از کودکان چارلز کشیده است، میتوان دید. در این تابلوها آن کودکان هنوز بیزبان و معصومند. چارلز بیش از آنچه ادعا میکرد انساندوست بود. علاقه او به ون دایک نشان میداد که وی میتواند دارای احساسات صمیمانه باشد، زیرا به او لقب داد، خانه‌های گرانیگیمی در لندن و اطراف آن به او بخشید، سالانه مبلغ ۲۰۰ لیره در حق او مقرر کرد، برای هر تابلویی اجرت بیشتری به او داد، و مقدمش را در بار گرامی داشت.

آن هنرمند خوشبخت نیز مطابق با عایدات خود زندگی میکرد، به پوشیدن لباسهای زیبا علاقه نشان میداد، کالسکهای چهار اسبه داشت، دارای اسبان اصیل و معشوقه‌های بسیار بود، و خانه‌های خود را با موسیقی و هنر پر میکرد. اما کارها را بهتر از روبنس به دیگران میسپرد، بدین معنی که کشیدن تصویر لباسها را به دستیاران خود واگذار میکرد، از روی طرحی که ظرف یک ساعت در یک جلسه کشیده بود تصویر میساخت، و ضمن آنکه خورشید از پشت ایر نمایان یا در آن پنهان میشد، از روی منظره‌ها تابلو تهیه میکرد. میگویند روزی چارلز، که از خست پارلمان در عذاب بود، از آن هنرمند معروف پرسید که آیا معنی بیپولی را درک کرده است ون دایک در پاسخ گفت: ((بلی، اعلیحضرتا! وقتی که انسان برای دوستان خود سفرهای گسترده و برای معشوقه‌های خود کیسهای گشوده دارد، پس از مدت کوتاهی به ته صندوق پول خود میرسد.)) ون دایک اگر گاهگاهی مقروض شد، به سبب نداشتن حامی نبود. نیمی از اشراف انگلستان پشت سرهم منتظر بودند که او تصویرشان را بکشد، مانند جیمز استوارت لنکس، که مثل سگش زیبا بود؛ رابرت ریچ، ارل آو واریک؛ لرد داری و خانواده‌هاش؛ و تامس و نتورث، ارل آوستر فرد که تقدیر را به مبارزه میطلبید. شاعران نیز، مانند کرو، کیلیگریو، و ساکلینگ بینصیب ناماندند. گذشته از اینها، تصویر پار سالخورده را میتوان دید که ادعا میکرد صدوپنجاه سال دارد، و این طور هم به نظر میرسید. ون دایک در انگلستان سیصد تابلو ساخت که تقریباً همه آنها دارای لطف و وقاری هستند که در چهره لردها میدید، ولو آنکه این دو صفت در صاحبان این تصویرها وجود نداشتند.

مارگارت لمون، معشوقه خرج تراش او، برای استفاده از خدماتش با اشراف رقابت میکرد. پادشاه عقیده داشت که ازدواج ارزانتر خواهد بود، و به ون دایک کمک کرد تا با خانم ماری روئون، که از خانواده‌های مشهور اسکاتلند بود، ازدواج کند. این هنرمند تصویر زیبایی از عروس خود کشید، اما تصویر مذکور با چهره‌های دوست داشتنی که از خود کشید، و همه کس آن را می‌شناسد، قابل مقایسه نیست. در این تابلو وی دارای مویی مجعد، چشمانی نافذ، سیمایی ظریف، و ریشی قیچی شده است، و زنجیر طلا بپوشان نشان میدهد که از شهسواران است. آیا ون دایک خود را بهتر از آنچه بود کشیده است اگر چنین باشد، فایده‌های نداشته است، زیرا تندرستی او در نتیجه افراط کاری مختل شده بوده است. وی از آنجا که نمیخواست او را به سبب چهره‌نگاری‌هایش به یاد بیاورند، از چارلز تقاضا کرد به او اجازه دهد که بر دیوارهای تالار پذیرایی در وایت‌هال مناظری تاریخی بکشد، اما چارلز با کیسه تهی زندگی میکرد. ون دایک به امید دریافت سفارشی برای کشیدن تصویرهایی در گرانده گالری لوور به پاریس رفت (۱۶۴۰). لویی سیزدهم پوسن را برای آن کار برگزیده بود، و هنگامی که پوسن از انجام دادن این سفارش دست برداشت، دیگر فرصتی برای ون دایک باقی نمانده بود، زیرا بیمار شد، و برای دیدن زن آبستن خود به لندن شتافت. ون دایک یازده روز پس از آنکه زنش دختری زایید، در گذشت (۱۶۴۱)، و در این وقت هنوز چهل و دو سال بیش نداشت.

ون دایک مکتبی تاسیس نکرد و در هنر قاره اروپا تاثیری به جای نگذاشت، اما تاثیر او در انگلستان بسیار بود.

نقاشان محلی، مانند ویلیام دابسن، رابرت واکر، و سمیونل کوپر، کوشیدند که از سبک تملق آمیز و پرسود او تقلید کنند، و هنگامی که رنلذ و گینز بره تعداد زیادی تابلو کشیدند، میراث ون دایک بود که آن مکتب و آن انگیزه را به وجود آورد. چهره‌نگاری‌های ون دایک عمیق نبودند. وی به سبب عجله نمیتوانست در اعماق روحها رسوخ کند، و گاهی از حد چهره‌نگاری فراتر نمیرفت. کولیرهایی که پیرامون چارلز اول بودند به داشتن آداب مهذب مشهور بودند، اما احتمال اینکه همه آنان به شاعران شباهت داشته‌اند کم است، و مقداری از شرح‌های اغراق آمیزی که درباره طرفداری دلیرانه آنان از پادشاه وجود دارد ممکن است بر اثر قلم ون دایک باشد. منصفانه نیست که از چنین جوان ظریف و خوشبختی همان زیست روبنس، یا عمق رامبران را انتظار داشته باشیم، اما همچنان این تصویرهای جنوایی، فلاندري، و انگلیسی را در میراث

خود به منزله اشیای V- اقتصاد هلند

میان آن لردهای عطرزده انگلیسی و شهرنشینان تنومند و پر طاقت هارلم، لاهه، و آمستردام چه تفاوتی وجود دارد! هلند به منزله دنیای بیمانندی است در پشت سدها، و بیشتر جهانی از آب است تا از خشکی؛ زندگی در آنجا، به جای آنکه صرف سلحشوری و کارهای درباری شود، مصروف کشتیرانی و امور تهور آمیز بازرگانی میگردد. در تاریخ اقتصادی بهندرت موضوعی را میتوان یافت که از ارتقای هلندیها شگفت انگیزتر باشد. همچنین در تاریخ فرهنگی موضوعی وجود ندارد که تا این اندازه تسلی بخش باشد که این ثروت ظرف مدت کوتاهی مصروف هنر شود.

ایالات متحده هلند در سال ۱۶۰۰ در حدود سه میلیون نفر جمعیت داشتند، که فقط نیمی از این عده به کشاورزی مشغول بودند. تا سال ۱۶۲۳ نیمی از آنها در شهرها میزیستند، و قسمت اعظم زمینها در دست مالکان شهرنشینی بود که منافع تجاری را مصروف امور کشاورزی میکردند و امیدوار بودند که بدان وسیله آن منافع را مشروع سازند.

هلندیها، در نتیجه فعالیت و مهارت خویش، حتی در کشاورزی از سایر اروپاییان پیش افتادند: سدهایی میساختند که قسمتهایی از اراضی را از دریا پس میگرفتند، ترعه‌هایی تعبیه میکردند که باعث رونق کشتزارها و تجارت میشدند، در گلکاری حداکثر استفاده را میکردند، و اراضی وسیعی را صرف پرورش دام میکردند، به طوری که گلکاری متمم دامپروری به شمار می‌آمد. گذشته از اینها، مهندسان هلندی در اواخر قرن شانزدهم آسیای بادی را تکمیل کردند، همچنانکه نقاشان هلندی آن را وارد هنر ساختند. هنوز

نیمی از صنایع دستی بودند، اما در استخراج معادن و استعمال فلزات، پارچه بافی، تصفیه شکر، آجود سازی، صنعت هلند به حد وسیعتر، پرسودتر، ولی پرزحمتتری رسید. هر سال ۱۵۰۰ کشتی ماهیگیری دو دکلی از بندرهای هلند عازم صید شاهماهی میشدند. کشتی سازی صنعت عمده‌ای به شمار میرفت. هلندیها ضمن متارکه جنگ با اسپانیا (۱۶۰۹-۱۶۲۱) شانزده هزار فرزند کشتی، که هر فرزند تقریباً پنجاه و هفت تن ظرفیت، و مجموعاً صد و شصت هزار جاشو داشت، به خارج فرستادند، و این خود به مراتب بیش از کشتیهایی بود که انگلستان و اسپانیا و فرانسه روی هم رفته به خارج فرستاده بودند.

ناخدایان هلندی، که مشتاق یافتن بازارهای تجاری و مواد خام بودند، در دریاهایی که هنوز نقشه آنها در دست نبود به دریانوردی میپرداختند. در سال ۱۵۸۴، بازرگانان هلندی در آرخانگلسک مستقر شدند، با وجود یخ قطب شمال، بیهوده کوشیدند که ((گذرگاه شمال شرق)) به چین را کشف کنند، و بدان وسیله جایزه‌هایی به مبلغ هلند پیشنهاد کرد بود، به دست آورند. در نقشه‌های جدید مجمع الجزایر اسپینزبرگ، نامهای هلندی ما را به یاد مسافرت‌هایی میاندازند که در آنها ویلم بارنتس در یکی از ماه‌های زمستان جان خود را روی یخ‌های نووایا زملیا از دست داد (۱۶۹۷). در سال ۱۵۹۳ هلندیهای متهور در رودخانه‌های ساحل طلائی گینه در آفریقا کشتی راندند، با بومیان دوستی ریختند، و روابط تجاری برقرار کردند.

تا سال ۱۵۸۱ بازرگانان هلندی محصولات شرقی را در باراندازهای لیسبون میخریدند تا آنها را در شمال اروپا بفروشند. اما در آن سال فیلیپ دوم، پس از تصرف پرتغال، تجارت با هلندیها را ممنوع کرد، و آنان نیز تصمیم گرفتند که خود به هندوستان و خاور دور سفر کنند. کلیمانی که از اسپانیا و پرتغال گریخته بودند، یا اخلاف آنان، اطلاعات فراوانی درباره مراکز تجاری پرتغالیها در مشرق داشتند، و هلندیها از این اطلاعات استفاده کردند. در سال ۱۵۹۰، بازرگانان هلندی، حتی ضمن جنگ با اسپانیا، از تنگه جبل طارق گذشتند، پس از مدت کوتاهی با ایتالیاییها و سپس با عربها به دادوستد پرداختند، و اختلافات مذهبی را نادیده گرفتند. آنگاه به قسطنطنیه راه یافتند، عهدنامه‌ای با سلطان بستند، کالاهای خود را به ترکان عثمانی و به ایرانیان، که دشمن این ملت بودند، فروختند، و از آنجا به هندوستان رو نهادند. در سال ۱۵۹۵ کورنلیس دهوتمن، در راس قوایی از دماغه امید نیک و ماداگاسکار گذشت و به جزایر هند شرقی رفت. تا سال ۱۶۰۲، شصت و پنج کشتی به هند رفتند و بازگشتند. در ۱۶۰۱ کمپانی هند شرقی با سرمایه ۶۰۰,۰۰۰ فلورن تشکیل یافت؛ و این مبلغ چهل و چهار بار بیش از سرمایه کمپانی هند شرقی انگلیسی بود که سه سال پیش از آن تشکیل شده بود. بازرگانان هلندی در سال ۱۶۱۰ با ژاپن، و در سال ۱۶۱۳ با سیام روابط تجاری برقرار کردند؛ در سال ۱۶۱۵ بر جزایر ادویه در سال ۱۶۲۳ بر فرمز مسلط شدند. در یک نسل توانستند امپراطوری بزرگی مرکب از جزیره‌ها تشکیل دهند و آن را از جاکارتا، که باتاویا میخواندند و پایتخت جاوه بود، اداره میکردند.

شرکت در آن عهد به طور متوسط سالانه بیست و دو در صد نفع به سهامداران میپرداخت. فلفل را از جزایر ادویه حمل میکرد و در اروپا، به مبلغی که ده برابر خرید آن از بومیان بود، میفروخت.

هلندیها، که جهان را به منزله یکی از ایالات خود میدانستند، کشتیهایی برای یافتن راهی به چین از گذرگاه شمال غرب اعزام داشتند. در سال ۱۶۰۹ ناخدایی انگلیسی به نام هنری هودسن را برای کشف رودخانه‌ای که بعدها به اسم او نامیده شد استخدام کردند. دوازده سال بعد، کمپانی هند غربی هلندی را تشکیل دادند. در ۱۶۲۶ مستعمره هلند جدید، شامل ایالات کنونی کونکتیکت، نیویورک، نیوجرسی، پنسیلوانیا، و دلاور، را تشکیل دادند. در ۱۶۲۶ آمستردام جدید (مانهاتن) را برابر اشیای کم بهایی به مبلغ ۲۴ دلار از سرخپوستان خریدند. هنگامی که این سرزمینها را به سرعت پاک میکردند و توسعه میدادند، متصرفات آنان در شمال آمریکا، بر اثر جنگ، به دست انگلیسیها افتاد (۱۶۶۴). مستملکات دیگر هلند در امریکای جنوبی به تصرف اسپانیاییها و پرتغالیها درآمد. تنها سورینام تحت عنوان گویان در دست هلندیها باقی ماند.

امپراطوري هلند، با وجود اين زيانها، در تجارت هلنديها در اروپا سهيم بود و به بازرگانان آن کشور پايهاي مالي جهت قدرت سياسي، خانه‌هاي مجلل و توجه به هنر را به آن ارزاني داشت. در طي نيمه اول قرن هفدهم، رهبري تجاري اروپا با ايالات متحده هلند، و عابدي سرانه اهالي آنها بيش از عابدي سرانه اتباع ساير کشورها بود. سر والتر رالي از برتري هلنديها بر انگليسيها از لحاظ فعاليت تجاري و آسايش به وحشت افتاد. يکي از سفيران ونيز (۱۶۱۸) عقیده داشت که همه اهالي هلند در رفاه زندگي ميکنند، اما شايد از وضع طبقات پايين، که راميران از فقر و فاقه آنان به خوبي آگاهي داشت، زياد مطلع نبود. در هلند اشخاص ميليونر به وفور يافت ميشدند؛ بعضي از آنان با فروش کالاهاي پست به نيروي زميني و دريائي هلند ثروتها اندوختند. و چنين افرادي در کمال جديت ميکوشيدند که از استقرار صلح جلوگيري کنند. بيشتر ثروت هلند از ايالت هولاند به دست ميآمد که تجارت آن از راه دريا به مراتب با رونقتر از ساير ايالات شمالي بود. در هولاند چند شهر مانند روتردام، لاهه، هارلم، و اوترشت داراي طبقيهاي شهرنشين و مرفه بودند، ولي هيچ يك از آنها نميتوانستند با آمستردام رقابت کنند. افزايش جمعيت آن به خوبي اين موضوع را ميرساند: هفتاد و پنج هزار نفر در سال ۱۵۹۰، و سيصد هزار نفر در سال ۱۶۲۰. بازرگانان و پيشهوران و بانکداران از آنورس، که بر اثر جنگ ويران شده بود، به آنجا شتافته بودند. پس از سال ۱۵۷۶، کليميهاي آنورس فعاليت مالي، تجارت، و صنعت جواهرسازي خود را در آمستردام ادامه دادند. الماس تراشان آمستردام هنوز در جهان پيشقدمند. فرمانروايان تجارت پيشه آن شهر آزادي مذهبي را تا حد زيادي برقرار کردند، زيرا تنها بدین وسيله بود که تجارت با بيروان مذاهب مختلف تشويق ميشد. در اين عصر، بانک آمستردام، که در ۱۶۰۹ تاسيس يافت، مهمترين سازمان مالي در اروپا به شمار ميآمد. پول هلندي همه جا مطلوب و مورد اطمينان بود.

VI- زندگي و ادبيات در هلند

رقبای هلنديها آنان را به داشتن روحيه بازاری ناشايست، علاقه شديد به پول در آوردن و رفتار خشنی که گاهگاه مربوط به اشتغال آنان به امور اقتصادي بود متهم ميکردند. تاريخنويسان هلندي اين اظهارات را با خوشرويي تصديق کردهاند. ميتوانيم آن فرهنگي را که شيفته پاکيزگي، موسيقي، هنر، و لاله بود بازاری بناميم زيرا در هر دهکدهاي دبستاني بر پا کرد، بيسوادي را از ميان برداشت، محيطي معنوي و پر از مباحثه و عقیده به وجود آورد، و آنهمه آزادي فکر، بيان، و مطبوعات را مجاز دانست، به طوري که هلند به صورت پناهگاه بين المللي روحهاي عاصي و سرکش در آمد. دکارت ميگفت: ((در جهان کشوري يافت نميشود که آزادي آن کاملتر، امنيت آن بيشتر، جنايات آن کمتر، و سادگي آداب کهن در آنجا بيش از اينجا باشد.)) در سال ۱۶۶۰ فرانسوي ديگري چنين نوشت:

در جهان امروز کشوري نميتوان يافت که به اندازه هلند از آزادي برخوردار باشد. ... به محض آنکه فرمانروايي بردگان خود را به اين کشور ميآورد، همه آنان آزاد ميشوند. هرکس ميتواند هر زمان که بخواهد از آنجا بيرون برود و هر اندازه پول که مایل است با خود بر دارد. راهها روز و شب، حتي براي کسي که تنها سفر ميکند، امن است. هيچ اربابي حق ندارد مستخدمی را بر خلاف ميل او نگاه دارد. هيچ کس به سبب مذهب خود در زحمت نميافتد. هر کس آزاد است که هر چه دلش ميخواهد بگويد، ولو عليه قضاات باشد.

اساس اين آزادي نظم و ترتيب بود، و روشني فکر در پاکيزگي خانه‌ها منعکس ميشد. از مشخصات مردان، شجاعت، گوشش، و سر سختي، و از مشخصات زنان، تسلط بر منزل و خانهداري بود. در هر دو جنس ملايمت طبع و مطايبه گويي بيبرده ديده ميشد. بسياري از هلنديها پس از تحصيل ثروت مناسبي، دست از کار ميکشيدند و خود را وقف سياست، ادب، بازي گلف، موسيقي، و سعادت خانوادگي ميکردند. لودويکو گويتچار ديني نوشته است: ((هلنديها از زنا تنفر دارند. زنانشان بينهايت محتاطند، و در نتيجه از آزادي بسيار بر خوردارند؛ ميتوانند به ديدن دوستان بروند و حتي سفر کنند، بيآنکه شايعه بدی در باره آنان به وجود آيد. ... همچنين خانهداران خوبي هستند و خانه خود را دوست ميدارند.)) زنان فرهيخته بسياري

یافت میشدند، مانند ماریا شورمان (مینرواهلند)، که یازده زبان را میخواند و به هفت زبان تکلم میکرد و مینوشت، در نقاشی و مجسمهسازی دست داشت، و در ریاضیات و فلسفه ماهر بود. اشعار ماریا تسلشاده به اندازه خود او زیبا بودند. این زن کتاب رهایی اورشلیم اثر تاسو را آن چنان ترجمه کرد که مورد تمجید جهانیان قرار گرفت. همچنین در نقاشی و مجسمهسازی و سیاه قلم کار میکرد، و چنان بهخوبی چنگ مینواخت و آواز میخواند که چند تن از اشراف، از جمله کنستانتین هویگنس، یوست فان دن فوندل، و گریبراندبردرو، به او پیشنهاد از دواج کردند، ولی او همسر ناخدایی شد و به خانهداری و بچه داری پرداخت.

مردم هلند هنوز هوش و فضایل و نجابت او را از یاد نبرده‌اند. عشق به موسیقی حتی بیش از علاقه به هنر عمومیت داشت. یان پیترسون سویلینگ، اهل آمستردام، که بزرگترین ارگنواز هلند بود، این فن را به هاینریش شایدمان، و او به یوهان آدم راینکن، و او به یوهان سباستیان باخ آموخت. با وجود این برتری، تا اندازهای فساد امور تجاری، میگساری بسیار و روسپیخانه‌های فراوان، علاقه به انواع قمار، و حتی سفتهبازی در مورد قیمت‌های آینده لاله در هلند وجود داشت. هارلم مرکز پرورش لاله بود. پیازهای آن را در اواخر قرن پانزدهم از ایتالیا و جنوب آلمان به هلند برده بودند. در پاریس نیز گل به صورت مد و تشخیصی در آمده بود. در سال ۱۶۲۳ یکی از دوستداران گل حاضر نشد در قبال ده پیاز لاله مبلغ ۱۲،۰۰۰ فرانک (سی هزار دلار) دریافت دارد. در سال ۱۶۳۶ تقریباً همه مردم هلند شروع به سفته بازی در تجارت لاله کردند. بورسهای مخصوصی وجود داشتند که انسان می‌توانست در آنها محصولات لاله را قبلاً بخرد یا بفروشد. لاله‌ها نیز دارای بحران مالی مخصوص به خود بودند (۱۶۳۷). در آن سال، بر اثر حراج صدویست پیاز لاله به نفع یک پرورشگاه یتیمان، مبلغ ۹۰،۰۰۰ فلورن به دست آمد هر که می‌خواهد، باور کند.

پناهندگان فلاندري، فرانسوي، پرتغالي، اسپانیایی و بازرگانان خارجی از نیمی از کشورهای جهان انواع اقسام روشهای غیر بومی و محرك را وارد این محیط مساعد کردند. دانشگاه‌های لیدن، فرانکر، هاردرویک، اوترشت، و گرونینگن از دانشمندانی که شهرت جهانی داشتند دعوت کردند و خود نیز دانشمندانی پروردند. یوستوس لیپسیوس، ژوزف سکالیژر، دانیل هاینسیوس، و ویسیوس همگی در نیمه، اول قرن فعالیت دانشگاه لیدن (۱۵۷۵-۱۶۲۵) در آنجا تدریس میکردند. در سال ۱۶۴۰ لیدن به عنوان مشهورترین مرکز علمی اروپا شناخته شده بود. در میان جمعیت ایالات متحده هلند درجه سواد احتمالاً بیش از سایر نقاط جهان بود. مطبوعات هلندی نخستین مطبوعات آزاد به شمار میرفتند. مجله هفتگی نیوز چاپ لیدن وگازت آمستردام در سراسر اروپا خواننده داشتند، زیرا همگی میدانستند که مطالب آنها در کمال آزادی چاپ میشوند، در صورتی که مطبوعات در سایر نقاط در این زمان تحت نظارت دولت بودند. هنگامی که یکی از پادشاهان فرانسه تقاضا کرد که جلو یکی از ناشران هلندی را بگیرند، با کمال تعجب دریافت که این عمل امکان پذیر نیست.

تعداد ادیبان هلند بسیار بود، ولی بدبختی آنان در این بود که یا به لاتینی که منسوخ میشد، یا به هلندی که باعث محدود شدن خوانندگان آثارشان میگشت، چیز مینوشتند. هلندیها نمیتوانستند زبانشان را مانند نیروی دریایی خود به صورت عاملی مشترک در آورند. درک کورنهرت و هندریک شپیگل زبان بومی با روح خود را به صورت محلی ادبی در آوردند، و کوشیدند که آن را از مضامین ناسازگار برهانند. کورنهرت، که خود هنرمند، نویسنده، سیاستمدار، و فیلسوف بود، نخستین و مهمترین شخصیت در شکفتگی آن فرهنگی به شمار میرفت که باعث احترام شورش سیاسی هلند شد. وی در سال ۱۵۶۶ به عنوان منشی شهر هارلم بیانیهای برای ویلیام دوک اورانژ نوشت، در لاهه به زندان افتاد، به کلو گریخت، معاش خود را با گراوورسازی به دست آورد، اودیسه و عهد جدید و آثار بوکاتچو و سیسرون را ترجمه کرد. در بازگشت به هلند در راه آزادی مذهب رنج بسیار برد، و چون دریافت که مذهب در نتیجه مباحثات خونین به صورت ناقصی درآمده است، چشم از آن پوشید، و بدین ترتیب مظهر تاریخ فرهنگی قرن بعد (هفدهم) شد. کورنهرت به این نتیجه رسید که نمیتواند خدا را بشناسد، و اعتراف کرد که بشر هرگز قادر به درک حقیقت نخواهد بود. وی در کتاب عمده خود تحت عنوان هنر خوب زیستن پیشنهاد کرد که آیینی بدون الهیات، و نظامی اخلاقی فارغ از عقاید مذهبی برقرار شود. کورنهرت اتفاقاً بر اثر غفلت دشمنان به مرگ طبیعی در گذشت (۱۵۹۰).

از مشخصات هلند آنکه پیشه‌وران غالباً ادبیات را با امور مادی خود می‌آمیختند. رومر فیشر از بازرگانان توانگر آمستردام به هنرمندان جوان کمک کرد، آنها را گرامی داشت، خانه خود را به صورت سالنی نظیر سالنهای فرانسه درآورد، و شخصاً اشعاری سرود که او را به عنوان مارتیالیس هلندی مشهور ساخت. پیتر هوفت قصر خود را در مویدن در کنار دریاچه زوئیدرزه به صورت پناهگاهی برای دوستداران رنسانس هلند درآورد، و در محفل مویدن شاعران، دانشمندان، پزشکان، دیپلماتها، و ژنرالها را پذیرفت. خود او در

بیست سال آخر عمر تاریخ هلند را به رشته تحریر درآورد، و سرگذشت شورش هلند را با نثری چنان محکم و زیبا نوشت که هلندیها او را به عنوان تاسیت خود دانستند.

در میان صد شاعر هلندی سه تن بودند که زبان بومی خود را به ذروه ادبی آن رسانیدند. یکی از آنان به نام یاکوب کاتس، که مدت بیست سال از هولاند مستمري دریافت میداشت، امثال و حکم مشهور را به صورت اشعاري مردمپسند درآورد که با قصه‌هاي بامزه توأم بودند. آثار ((باباکاتس)) مدت چندین قرن در هر خانواده باسوادي یافت میشدند. یوست فان دن فوندل بر مصایب و دشمنان خود فایق شد، و در ادب هلند به مقامي ارجمند رسید. پدرش، که به کلاهدوزي اشتغال داشت، به سبب عقاید مخالف غسل تعمید، از آنورس تبعید شد، و یوست در کولوني دیده به جهان گشود. در سال ۱۵۹۷ خانواده او در آمستردام اقامت گزید، و در آنجا پدر، که در بسیاری از کارها راه افراط میپیمود، سرانجام دکان جوراب فروشی باز کرد. یوست آن پیشه را از او به ارث برد، اما اداره دکان را به زن و فرزند خود سپرد، و با آموختن لاتینی، یونانی، ایتالیایی، فرانسوی، و آلمانی به جبران تحصیلات رسمی پرداخت. هجو نامه‌هاي او علیه مسئله تقدیر و مباحثات فرقه‌هاي پروتستان بودند. وی تحت تاثیر مراسم جالب مذهب کاتولیک قرار گرفت، و شیفته ماریا تسلشاده شد که هم کاتولیک و هم زیبا بود. پس از آنکه شوهر این زن درگذشت (۱۶۳۴) و زن فوندل نیز مرد (۱۶۳۵)، هر دو شاعر با یکدیگر صمیمانه دوست شدند.

در سال ۱۶۴۰ او را در زمره کاتولیکها پذیرفتند. وی همچنان از دشمنی مذهبی، نیرنگبازي اقتصادي، و فساد سياسي انتقاد کرد، و با تمجید شجاعت و عزت هلند مورد توجه شدید هلندیها قرار گرفت. در سال ۱۶۵۷ دکان جوراب فروشی او، بر اثر سو اداره فرزندش، ورشکست شد. پسرش به هند شرقی گریخت، و شاعر برای ارضای طلبکاران دارایی محقر خود را فروخت، و مدت ده سال با منشیگری در یک بنگاه رهنی امرار معاش کرد. سرانجام دولت او را بازنشسته کرد، و او از نود و دو سال عمر خویش سیزده سال آخر را در آرامش گذرانید.

در این زمان جالبترین فرد در ادب هلند کنستانتین هویگنس بود که مانند مردان دوره رنسانس ایتالیا در بسیاری از هنرها تبحر داشت. پدرش کریستیان هویگنس منشی شوراي دولتي در لاهه بود و فرزندش نیز، به نام کریستیان هویگنس، بعدها بزرگترین دانشمند اروپا در عهد نیوتن شد. در میان این دو، کنستانتین استعداد قابل ملاحظه‌هاي را که در آن خانواده وجود داشت به خوبی حفظ کرد. وی در لاهه در سال ۱۵۹۶ تولد یافت و تحصیلات عمیق خود را در این شهر و در لیدن، آکسفرده، و کیمبریج به پایان رسانید. کنستانتین به لاتینی و هلندی شعر گفت، در ورزشهاي قهرمانی بر رقیبان فایق آمد، و موسیقیدان و هنرمند برجسته‌هاي شد. در بیست و دو سالگی همراه هیئتی دیپلماتیک به انگلستان رفت، در برابر جیمز اول عود نواخت، و شیفته جان دان شد و اشعار او را بعدها به زبان هلندی ترجمه کرد. در بیست و سه سالگی به ماموریتی سیاسی به ونیز رفت، و در مراجعت با صعود از بلندترین میله روی کلیسای ستراسبورگ نزدیک بود جان خود را از دست بدهد. در سال ۱۶۲۵ به ترتیب منشی چند ستاد هاو در شد؛ و در سال ۱۶۳۰ به عضویت هیئت مشاوران دولتي درآمد. در این ضمن چندین جلد شعر انتشار داد که در زیبایی سبک و لطافت احساسات ممتاز بودند؛ مرگ او در نود سالگی (۱۶۸۷) به منزله پایان درخشانترین دوره تاریخی هلند محسوب میشود.

VII - هنر هلند

پروتنسناهاي هلندی احساس می‌کردند که معماری و تزیینات قرون وسطایی کلیسا وسایل تلقین هستند و به منظور جاویدان ساختن افسانه و جلوگیری از فکر به وجود آمدهاند؛ و به این نتیجه رسیدند که خدا را با دعا و موعظه و نه با هنر بپرستند، و در مراسم مذهبی خود فقط آواز را باقی گذاشتند. از این رو، مهندسان در ساختن کلیساها تنها به سادگی محض توجه کردند. حتی کاتولیکها کلیسای قابل تذکاري در

ایالات متحده هلند بر جای نگذاشتند. در قرن شانزدهم بازرگانان ماورای بحار نقشه گنبد‌های پیازی شکل را احتمالاً از سوریه و مصر با خود آوردند.

این سبک از هلند و روسیه به آلمان سرایت کرد و از جنبه‌های باروک هنر اروپای مرکزی شد. بر معماری هلند پیشه‌وران تسلط داشتند، نه روحانیان. آنان قبل از همه چیز ساختمان‌های ستبری می‌ساختند که تقریباً همگی مشابه بودند و باعث حسادت نمی‌شدند، و مانند قصرهای فلورانس تولید رعب و وحشت نمی‌کردند.

تجمل و هنر همه در داخل بود و در باغ‌های گل. در ساختمان‌های غیر مذهبی آنان زینت و تقاضای بیشتری وجود داشت.

لیون در کای در ساختمان عمارت شهرداری لیدن سبک‌های فرانسوی، آلمانی، و رنسانس را به صورت متناسب و جالبی به کار برد. عمارت صنف قصابان در هارلم، که توسط این شخص ساخته شده است، مانند کلیساهای گوتیک، مغرورانه سر به آسمان افراشته است. عمارت شهرداری در لاهه نشان می‌دهد که سبک کلاسیک در هلند کاملاً بومی شده است.

در این عصر، میکلانژ هلند در معماری و مجسمه‌سازی هندریک دکایزر بود که در بیست و نه سالگی مهندس شهر آمستردام شد (۱۵۴۹). وی در آنجا طرح وستر کرک، ساختمان بورس، و عمارات هند شرقی را به سبک رنسانس ایتالیایی و هلندی کشید. در دلفت عمارت شهرداری و بنایی به یادبود ویلیام اول برپا کرد، و در سال ۱۶۲۷ در روتردام شاهکار خود یعنی مجسمه باشکوه اراسموس را از مفرغ ساخت. این مجسمه در میان خرابه‌های ناشی از جنگ جهانی دوم مدت چند سال سالم و آرام نشست. تعدادی از زیباترین ساختمان‌های هلند و متعلق به این دوره در آن فاجعه از میان رفتند.

در میان هنرهای کوچک، کوزه‌گری رونقی داشت. در روتردام و دلفت، سفالسازی صنعتی بود که در نتیجه خوش سلیقگی به صورت هنر درآمد. دلفت موفق شد که اشیای بدل چینی خود را در هر خانهای معمول سازد.

در حدود سال ۱۶۱۰، مدت کوتاهی پس از آغاز روابط تجاری هلند با مشرق، کوزه‌گران دلفت شروع به تقلید از آلات چینی کردند و نوعی چینی آبی به نام چینی هلندی ساختند.

تنها هنر عمده در هلند نقاشی بود. در هیچ دور‌هایی از تاریخ، حتی در دوره رنسانس ایتالیا، هنری تا این اندازه قبول عام نیافته است، زیرا در کاتالوگ هنری مربوط به سال‌های ۱۵۸۰-۱۷۰۰ پانزده هزار تابلو هلندی ذکر شده است. سبک ایتالیایی بر هنر فلاندری غلبه داشت، اما در ایالات شمالی مقاومت موفقیت آمیز مردم در برابر قدرت اسپانیا روحیه و غروری ملی به وجود آورد که برای تولید ((انفجاری فرهنگی)) فقط نیازمند ثروت ناشی از تجارت ماورای بحار بود. از آنجا که روحانیان و اشراف دیگر تقریباً کمکی به هنرمندان نمی‌کردند، هنر وارد مراحل تازه‌ای شد، یعنی وقف و اقع‌گرایی و امور خانوادگی شد. حامیان جدید عبارت بودند از بازرگانان، شهرداران، وکلای دادگستری، اتحادیه‌ها، صنف‌ها، بخش‌ها، بیمارستان‌ها، و حتی نوانخانه‌ها. از این رو عکسها و تصویرهای دسته جمعی و تابلوهای مربوط به زندگی روزانه به وجود آمدند. تقریباً هر شهر هلند مکتبی از هنرمندان مخصوص به خود داشت که تحت حمایت افراد محلی بودند، مانند شهرهای هارلم، لیدن، اوترخت، آمستردام، دوردرخت، دلفت، و لاهه. افراد ساده‌ای که اگر در سایر کشورها بودند آثار هنری را تنها در کلیسا می‌دیدند، در اینجا خانه‌های خود را با تابلوهایی که گاهی به بهایی‌گزاران خریداری می‌شدند می‌آراستند، چنانکه ناتوایی با خرید یک تابلو اثر فرمر به مبلغ ۶۰۰ فلورن (۷۵۰۰ دلار) ذوق و سلیقه خود را نشان داد. جدایی نقاشی از امور مذهبی تقریباً به حد کمال رسید: کشیدن تصویرهای قدیسان منسوخ شد، و جای آنان را بازرگانان گرفتند، و خانه و دشت بر کلیسا فایز آمد. واقع‌گرایی پیشرفت کرد. بورژوازی که در برابر نقاش مینشست از او می‌خواست که به تصویر او و زنش قدری جنبه خیالی بدهد، اما سدها و توده‌های شن ساحلی، آسیاهای بادی و کلبه‌ها،

کشتیهایی بادی و باراندازهای پرهمه به طرز مطبوعی بر روی دیوارها خاطره‌اشیای واقعی و معمولی را زنده نگاه میداشتند. در خانه‌هایی که یک قرن قبل ممکن بود تابلو‌هایی از شهیدان مقدس و قهرمانان تاریخی یا خدایان مشرکان دیده شود، تصویر میگساران بشاش، باده‌نوشان، میخانه‌ها، حتی زنان روسپی باعث مسرت میشد. تصویر زنان عریان از رواج افتاده بود. در آن آب و هوای مرطوب و با آن اندامهای ستبر، عریانی لذت نمی‌بخشید. آیین زیبادوستی و ظرافت و وقار ایتالیایی در این محیط جدید، که از هنر چیزی جز نشان دادن زندگی روزانه و مناظر عادی توقع نداشت، بیمورد بود.

ملتی که تا آن اندازه شیفته و فریفته نقاشی بود یک جنبه غم‌انگیز داشت، بدین معنی که هنرمندان بیشتر در فقر و فاقه می‌زیستند و مورد احترام نبودند. در فلاندر شخص مهیندوک، خاوندها، واسقها به هنرمندان برگزیده خویش دستمزد کافی میدادند. اما در هولاند نقاشان با یکدیگر رقابت میکردند و تابلوهای خود را برای فروش در بازار مشترک می‌ساختند؛ آثار آنان بیشتر توسط دلالانی به دست مشتری میرسیدند که میدانستند چگونه ارزان بخرند و گران بفروشند. هنرمندان هلندی به ندرت قیمت‌های بالایی برای تابلوهایشان به دست می‌آوردند: رامبران در اوج شهرت خود تنها ۱۶۰۰ گیلدر برای تابلو پاسدار شبانه دریافت داشت، و یان وان گوین فقط ۶۰۰ گیلدر برای منظره لاهه و مبالغی کمتر برای بقیه آثار خود به دست آورد. یان ستین سه تابلو در قبال ۲۷ گیلدر کشید، و ایساک فان اوستاده سیزده تابلو خود را به مبلغ مشابهی فروخت. بسیاری از هنرمندان هلندی مجبور بودند که برای تأمین معاش خود کار دیگری پیشه کنند: گوین لاله می‌فروخت، هوبما به مالیاتگیری مشغول بود، و ستین مسافرخانه داشت. تعداد هنرمندان به اندازه‌های زیاد بود که آثارشان بازار را اشباع میکرد. فهرستی از مشاهیر آنان صفحات بسیاری را پر میکند، و فهرستی از کارهای نفیس آنان کتابی را شامل میشود.

VIII - فرانس هالس: ۱۵۸۰-۱۶۶۶

اجدادش مدت دو قرن در هارلم زیسته بودند. پدرش در آنجا رئیس دادگاه بخش بود اما، به عللی که معلوم نیست، فرانس در آنورس به دنیا آمد و تا نوزدهسالگی به هارلم نرفت. تا سال ۱۶۱۱ دیگر خبری از او نداریم، و در این سال است که در بایگانی کلیسایی در هارلم، غسل تعمید هرمان، فرزند فرانس هالس و زنش آنکه، ثبت شده است. مدرک دیگر از یک دادگاه پلیس (۱۶۱۶) حاکی از آن است که فرانس هالس به سبب آنکه زنش را بدون جهت کتک زده بود دستگیر شده، سخت مورد سرزنش قرار گرفته و به این شرط آزاد شده است که مهربانتر باشد و از دوستان مست خود احتراز کند. هفت ماه بعد زنش آنکه در گذشت؛ و پنج ماه پس از آن، فرانس با لیزبت رنیرز ازدواج کرد. نه روز بعد این زن اولین کودک از ده بچه‌های را که برای او زایید به دنیا آورد. فرانس تصویر قابل‌تجدیدی از خود و این زن برای ما به یادگار نهاده است. زنش طی چهل و هفت سال باقی عمر فرانس با او زیست و همه تهیدستی و میگساری او را تحمل کرد. وی خصوصیت جالبی نداشت جز اینکه نقاشی بزرگ و مردی خوش مشرب بود.

هنگامی که سی و شش ساله بود به پیروزی بزرگی نایل آمد، زیرا تابلو میهمانی افسران صنف تیراندازی سن یوریس را کشید. و این تابلو نخستین تصویر از تابلوهای ((دولن)) بود که باعث شهرت هالس شد. دولن مرکز داوطلبانی بود که تمرین تیراندازی میکردند، مسابقات و انجمنهایی تشکیل میدادند، و به عنوان سربازان غیرنظامی بخش به شمار می‌آمدند. گاهگاهی افسران چنین اصنافی به هنرمندی پول میدادند که تصویر دسته جمعی آنان را بکشد، و هر کدام از آنان اصرار می‌ورزید که جایش در تابلو متناسب با پولی که پرداخته است و همچنین متناسب با درجه آنان تعیین شود. بدین ترتیب این افسران را می‌بینیم که بهترین جامه خود را در بر کرده و در جشنی گرد آمده‌اند، و یکی از آنان پرچم رنگارنگ گروهان را به دست گرفته است. هالس کارمزد خود را به دست آورد، زیرا هر یک از این سرها تصویری جداگانه و مهم به شمار می‌آید و هر کدام از آنها متفاوت است و یک شرح حال و یک شاهکار شناخته میشود.

دیگر تا یازده سال بعد از چنین سفارشی سخنی نمیشنویم، اما وی در این ضمن تصویرهایی کشید که از اشیای هنری گرانبهای هلند به شمار میروند، مانند: ماهی فروش که در آنجا نیز سرگذشتی را از چهره‌های میخوانیم، سه تن سرخوش، یونکر رامپ و معشوقش (این هر دو تابلو در نیویورک هستند)؛ و سوارکار متبسم، که تجسم اعتماد به نفس است و همه ثروت او در کت توردار و یقه پرچین اوست، و تبسمی دارد که مثل لبخند مونا لیزا زیرکانه است.



فرانس در این دوره ((۱۶۲۴)) خودنگار هاش را کشید. وی در این تابلو چهره‌های نیرومند و زیبا دارد و از چشمانش پیداست که لباسهای فاخر و جاه و جلال را خوار می‌شمرد. فرانس با حالتی فرسوده از یک سو آرزومند کمال و از سوی دیگر تشنه باده بود.

در سال ۱۶۲۷ تابلو دیگری متعلق به گروه دولن کشید، و آن تابلو افسران صنف سن یوریس است که مانند تصویر اول واضح و درخشان نیست. هالس مدتی بعد از به کار بردن رنگهای تند دست کشید و رنگهای دیگری را، که استعمال آنها دشوار بود، به کار برد، مانند نیمه ته رنگ، سایه‌های خاکستری، و طرحهای ملایمتر.

وی تصویر دیگری متعلق به همان گروه تابلوها در همان سال و تحت عنوان صنف تیراندازان سنت آدرین کشید که تهرنگهای ملایم در آن به کار برده شده است. تیراندازان میبایستی خشنود شده باشند، زیرا هالس را مامور کردند که دوباره تصویرشان را بکشد (۱۶۳۳). در این هنگام هنرمند ما رنگهای سابق را به کار برد و نبوغ خود را در جالب ساختن و منحصر به فرد نشان دادن هر چهره‌های آشکار ساخت. در سال

۱۶۳۹ تابلو دیگری به همان نام، افسران صنف سن یوریس، کشید، اما در اینجا فرد در میان گروه گم شده است. روی هم رفته تابلوهای دولن از بهترین تصویرهای دسته جمعی به شمار میروند، و حاکی از اهمیت یافتن طبقه متوسط در تاریخ و هنر هلند هستند. هالس در دوره دوم (۱۶۲۶-۱۶۵۰) چهره نگاریهای قابل تذکاري کشید، مانند میگسار سرخوش، که کلاهش به اندازه‌های بزرگ است که تعداد زیادی از پیاله‌ها را میپوشاند؛ کسی که روی شن میدود، و مویی آشفته، جامهای پریشان، و قیافه‌های جالب دارد؛ کولی، که تبسم میکند و شکمی برآمده دارد و در موزه لوور مضبوط است؛ دلفک، که در آمستردام است؛ و تصویر تفننی بالتازار کویمانز، که در واشنگتن است. گذشته از اینها، هالس در کمال بلوغ تصویری عالی تحت عنوان هیئت رئیسه بیمارستان سنت الیزابت کشید که به تابلو روسای صنف پارچه فروشان اثر رامبران بسیار شبیه است، و با وجود این، با آن فرق دارد. رامبران این تابلو را بیست و یک سال بعد کشید.

میگساریهای بسیار فرانس اگر چه ظاهراً به هنرش زبانی نرسانده است، وضع او را حتی در کشوری که بادهنوشی را به منزله ستایشی از شادی میدانست متزلزل ساخت. وی همچنان تصویرهایی میکشید که باعث شهرت هر هنرمند دیگری میشدند، مانند هیل باب، معروف به جادوگر هارلم؛ تصویر دکارت، با ابروانی کشیده، بینی عظیم، و چشمانی که از آنها شک و تردید میبارد؛ تصویر مرد جوان با کلاهی که لبه آن فرو افتاده است، که در سن هشتاد سالگی کشیده است. اما در این ضمن مصیبت‌های بسیاری به او روی آوردند.

در سال ۱۶۳۹ فرزندش، پیتر، دچار اختلال مشاعر شد و به خرج شهرداری به تیمارستانی فرستاده شد. در سال ۱۶۴۱ دختر بزرگ خودسر او بنا به تقاضای مادرش به کارگاهی سپرده شد.

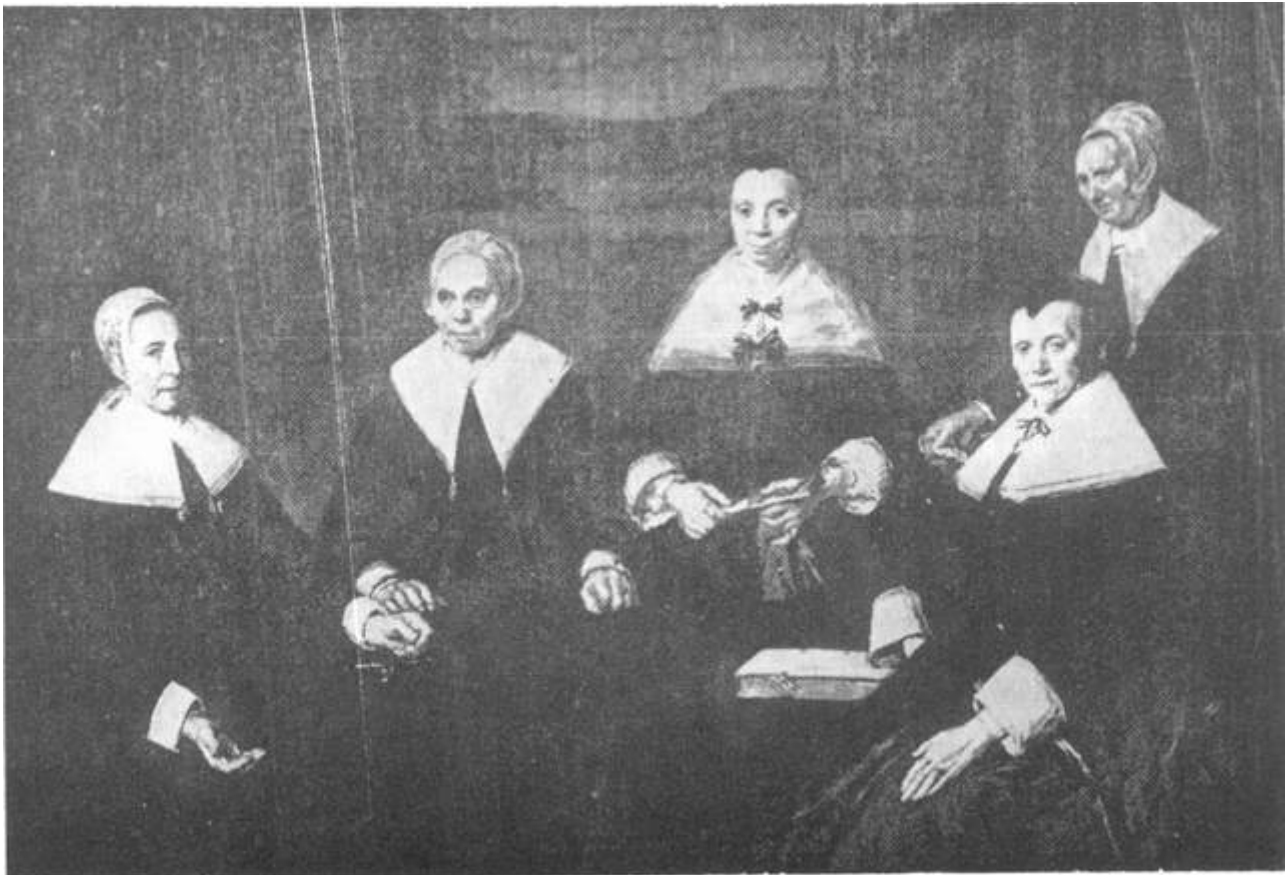
در سال ۱۶۵۰ فرانس تهیدست شده بود. در سال ۱۶۵۴ ناوای محل، که از او ۲۰۰ گولدن میخواست، از دستش شکایت کرد و اثاث آن هنرمند را توقیف نمود. در سال ۱۶۶۲ هالس، که مرد فرسوده و شکست‌های شده بود، تقاضا کرد که به او صدقه بدهند، و با این تقاضا موافقت شد. دو سال بعد شورای شهر هارلم مستمري سالانه‌ای برایش مقرر کرد و دستور داد که بیدرنگ سه بار تورب برای گرم کردن منزلش به او بدهند.

شاید هم به عنوان صدقه اضافی بود که در سال ۱۶۶۴ از او خواستند دو تابلو با نامهای هیئت رئیسه گداخانه و هیئت رئیسه زنان گداخانه بسازد. در تابلو اول پیداست که دست هنرمند هشتاد و چهار ساله میلرزیده است.

بسیاری از قیافه‌ها مبهم و به طور بدی نقاشی شده‌اند. اما در تابلو دوم مهارت دیرین به طرز شگفتانگیزی دوباره ظاهر شده است: در اینجا پنج نفر را میتوان دید که روحیه مطیع قانون آنها از چهره‌شان آشکار است.

یعنی پنج پیرزن که در نتیجه وظایف غیر عادی خود فرسوده شده‌اند، به خاطر داشتن اصول پیرایشگران موقر و خشن به نظر می‌آیند، و پیداست که شادیها و نشاطهای جوانی را از یاد برده‌اند. اما از خلال آن سیماهای عبوس تا اندازه‌های محبتی حجاب‌میز و نوعی دلسوزی ملال آور میتوان دید. این تابلوهای نهایی، که به منزله آخرین شعله‌های آتش هنرمند به شمار می‌آیند، به انضمام تابلوهای معروف دولن اکنون در موزه فرانس هالس در هارلم، که در محل همان گداخانه بنا شده است، مضبوط است. هالس در سال ۱۶۶۴ در فقر و فاقه درگذشت، اما نزدیک محراب کلیسای سن بافن در کمال احترام به خاک سپرده شد در شهری که شهرت آن متکی بر مقاومتی طولانی در برابر دشمن بود و همگی آن را به سبب کارهای بزرگترین فرزندش میشناختند. از این تاریخ تا دو قرن بعد نام وی تقریباً فراموش شد، و تابلوهایش به مبلغی ناچیز، در حراجها، به فروش میرفتند یا اصلاً فروخته نمیشدند. اگر هنر شناسان نام او را ذکر کرده‌اند به سبب محدودیت نوع کار او بوده است، چنانکه هیچ تابلو مذهبی، هیچ موضوع افسانه‌ای، هیچ نکته تاریخی، هیچ منظره و هیچ تصویر زن عریانی را نکشیده است؛ همچنین از روش ظاهراً سرسری و عجولانه او یاد

کرده‌اند، زیرا هیچ طرح مقدماتی تهیه نکرده، فقط به طرز بد و سریعی رنگهایی به کار برده است که بیننده باید به کمک نظریه و حافظه خود جزئیات آن را تکمیل کند. امروزه تمجید و تحسین از آثار او، که شاید هم اغراق آمیز باشد، جبران آن فراموشی طولانی را میکند، و منتقدی جوانمرد عقیده دارد که هالس ((درخشانترین چهره نگاری است که جهان به خود دیده است.)) جایی که روزگار، یعنی آن قاضی قابل اطمینان، تا این اندازه در داوری خود تردید نشان میدهد، ما جز تمجید و تحسین نباید کاری داشته باشیم.



فرانس هالس: هیئت رئیسه زنان

IX - رامبران: ۱۶۰۶-۱۶۶۹

رامبران در لیدن به دنیا آمد. پدرش گریت هارمنس آسیابدار مرفهی بود که لقب فان رین را به نام خود افزود، و شاید این عمل بدان علت بود که خانهاش مشرف بر رودخانه راین (رین به هلندی) بود. هنرمند ما حتما پدرش را بسیار دوست میداشت، زیرا بیش از یازده بار تصویر او را کشیده، مانند تصویری از او با کلاه اشرافی و زنجیر، و دیگری به صورت صراف و سومی به عنوان بزرگزاده اسلاو با چهره‌های نیرومند و متناسب که حاکی از شخصیت است؛ و در سال ۱۶۲۹ تصویر او را، در حالی که از پیروی افسرده شده است، میبینیم. تصویر مادرش را نیز دوازده بار کشیده، و بهترین تصویر او، پیرزن، در گالری وین است که وی را به صورتی خسته و فرسوده نشان میدهد؛ در ریکس موزئوم در آمستردام او را میبینیم که مشغول مطالعه کتاب مقدس است. اگر طبق عقیده بعضیها او را از فرقه منونیتها بدانیم، در آن صورت بهتر میتوانیم به تمایل رامبران به کتاب عهد قدیم و به نزدیکی او با کلیسای پی ببریم.

رامبران در چهاردهسالگي وارد دانشگاه ليدن شد. اما با چيز ديگري غير از فکر و کلمه ميانديشيد. پس از يك سال از تحصيل چشم پوشيد و پدر خود را بر آن داشت که به او اجازه دهد به آموختن هنر پردازد. وي در اين کار چنان بخوبي پيش رفت که در سال ۱۶۲۳ او را به عنوان شاگرد نزد پيترلاستمان، که در آن هنگام به منزله اپلس عصر به شمار ميآمد، به آمستردام فرستادند. لاستمان از رم به هولاند بازگشته بود و مانند هنرمندان کلاسيک به کشيدن طرح درست بسيار اهميت ميداد؛ شايد رامبران از او آموخت که طراحي عالي شود. اما آن جوان بيقرار پس از يك سال بهشتاب از آمستردام به ليدن بازگشت و در صدد برآمد که بر اساس روش خود به نقاشي پردازد. وي تقريبا طرح و تصوير هر چه را که ميديد و حتي موضوعات بيمعني و خندهدار يا مناظر زننده و ننگآور را ميكشيد. رامبران تصوير خود را ميساخت و اين کار را بارها با علاقهاي خاص انجام ميداد، و بدین ترتيب هنر خود را پيش ميبرد.

آيينه به صورت مدل نقاشي او درآمد. تعداد تصويرهايي که وي از روي قيافه خود کشيده است بيش از مجموع آثار هر نقاش بزرگي است، و شماره آنها به شصت و دو تابلو ميرسد. در ميان آنها تابلو زیباییي از سر خود اوست که در لاهه وجود دارد. در اينجا رامبران بيست و سه ساله و طبعا زيباست (زيرا تمام آيينهها ما را زيبا نشان ميدهند) و موي سرش با بيديقتي و با همان بياعتنايي جوانان به آداب و قواعد بر روي شانهاش افشان شده، چشمانش نافذ است، و در آن ميتوان اعتماد به نفس او را نسبت به استعداد مسلمش دريافت.



رامبران: پدر نقاش. خانه موریتس، لاهه



رامبران: مادر نقاش. موزه تاریخ هنر، وین



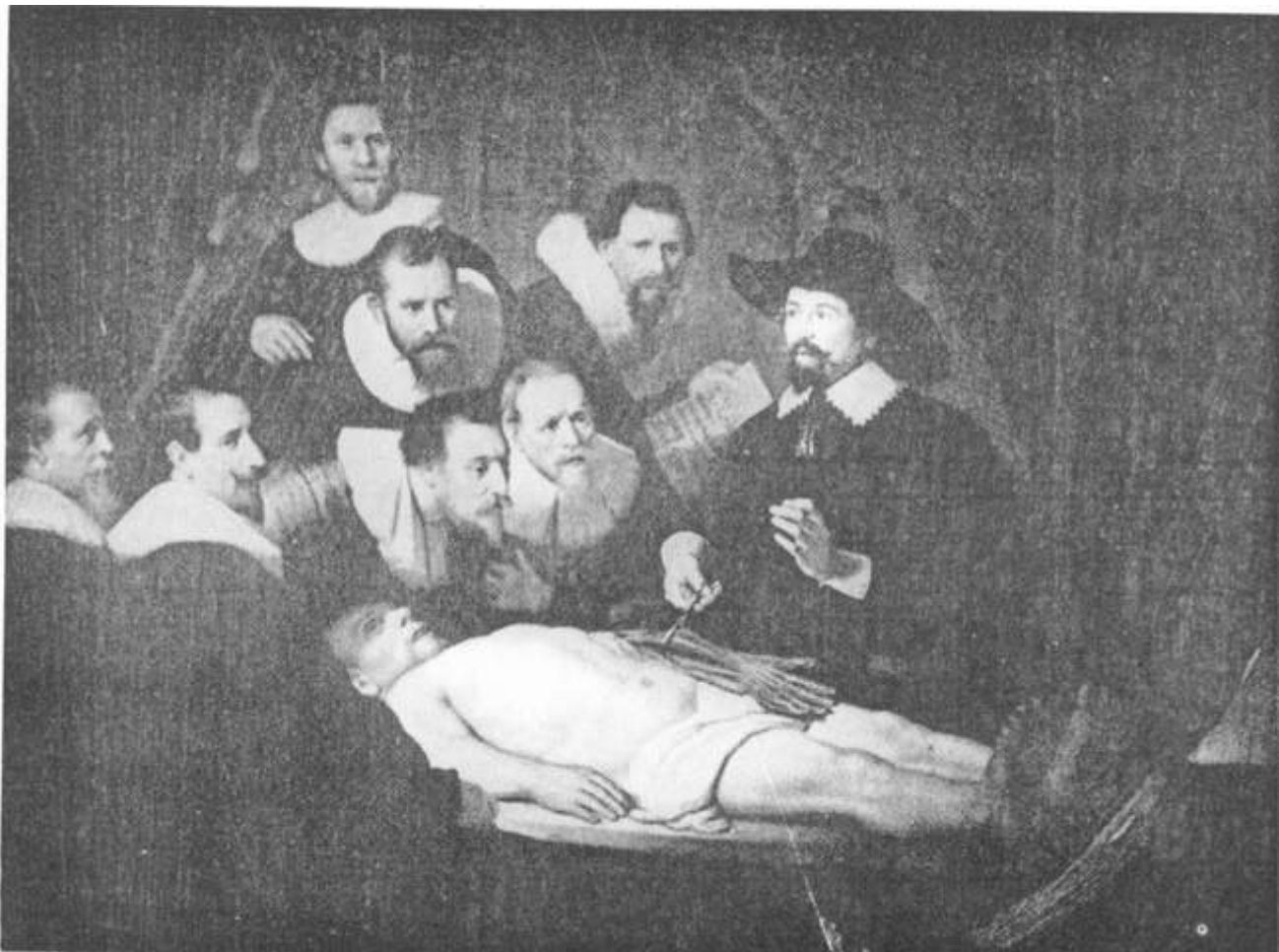
رامبران: خودنگاره. موزه تاریخ هنر،

در حقیقت رامبران تسلط خود را برقرار ساخته بود. در سال ۱۶۲۹ خبرهای مبلغ ۱۰۰ فلورن در برابر یکی از تابلوها به او پرداخت، و این خود دستمزد مناسبی برای حریفی جوان در سرزمینی بود که شماره نقاشان آن به اندازه نانوایش زیاد بودند، ولی مانند آنان از نعمتهای زندگی برخوردار نبودند. نخستین موضوعاتش، بنا به عقیده خود او و والدینش، از کتاب مقدس اقتباس شدند، مانند تابلو ار میا مشغول ندبه بر ویرانی اورشلیم، که دارای هاله مرموزی است که تابلوهایی مذهبی رامبران را ممتاز میکند؛ و شمعون در هیکل که کاملاً حاکی از آمادگی برای خدمت به عیسی است. از آمستردام به اندازهای سفارش رسید که رامبران در سال ۱۶۳۱ به آنجا بازگشت و تا پایان عمر در آن شهر زیست.

رامبران ظرف اولین سال ورود خود یکی از شاهکارهای جهان، یعنی تابلو درس کالبد شناسی، را به وجود آورد. در نقاشی هلندی تا آن زمان تصویر تعدادی تشریح کشیده شده بود. نیکولاس تولپ، آن جراح برجسته که چهار بار شهردار آمستردام شده بود، رامبران را مامور کرد که او را در حال تدریس تشریح در تالار صنف جراحان نشان دهد، و در این مورد هیچ سنتی نشکسته و هیچ گونه بیحیایی نشده بود. آن جراح بدین وسیله میخواست آن تابلو را به عنوان نمونه استادی خویش به صنف جراحان تقدیم کند. شاید دکتر تولپ بود که آن هفت ((شاگرد)) را انتخاب کرد که با او در آن تصویر باشند. این هفت نفر احتمالاً شاگرد نبودند، بلکه اشخاصی بودند که در پزشکی یا رشته‌های دیگر به کمال و شهرت رسیده بودند. رامبران از این موفقیت برای نشان دادن چهره‌هایی که بر اثر شخصیت و فراست میدرخشیدند استفاده کرد. جسدي که در تصویر است به طرز نامناسبی باد کرده است، و دو تن از تماشاگران برای آیندگان قیافه گرفته‌اند. خود دکتر تولپ موضوع را کاملاً بآرامی و مانند شخص با تجربه و مطمئنی تلقی میکند،

اما آن دو نفر، که از روی سر جسد سرکشیده‌اند، به منزله تجسم کنجکاو و دقت به شمار می‌آیند، و بازی نور بر روی گوشت و یقه‌های چیندار آن اشخاص تخصص رامبران را اعلام میدارد.

در این هنگام سفارش‌های بسیاری به او رسید (ظرف دو سال چهل سفارش) و هنرمند ما، که پول در جیب و شور در دل داشت، برای ازدواج آماده شد (۱۶۳۴). ساسکیا و آن اوپلنبورگ چهره‌های زیبا، چشمانی بشاش، مویی ابریشمین و زرین، و اندام و ثروتی متناسب داشت. چه چیز دیگری زیباتر از ساسکیا در کاسل میتوانست باشد و ی دختر یتیم وکیل دادگستری ثروتمند و رئیس دادگاه بخش بود. شاید عمش، که خود فروشنده آثار هنری بود، او را ترغیب کرده باشد که برای تهیه چهره نگارهای در برابر رامبران بنشیند. دو جلسه برای یک پیشنهاد ازدواج کافی بود. ساسکیا جهیزی معادل ۰۰۰،۴۰ گیلدر با خود آورد، به طوری که آن شخص ورشکسته بعداً به صورت یکی از توانگرترین هنرمندان تاریخ درآمد. وی علی رغم پولش همسر خوبی شد، زیرا جاذبه نبوغ شوهر خود را تحمل کرد و بارها



رامبران: درس کالبدشناسی استاد به او اجازه داد که تصویرش را بکشد، اگر چه این عمل تن فربه او را آشکار میساخت. همچنین به او اجازه داد که تصویر او را لباس‌های عجیب بکشد، چنانکه از مشاهده تابلو گلگون فلورا در لندن یا تابلو فلورای آرزومند، که در نیویورک است، این موضوع به چشم میخورد. با دیدن تابلویی از رامبران در درسدن میتوان به خوشبختی او پی برد، زیرا وی زن خود را روی زانو گذاشته و تابلو را با لبخند خود روشن کرده است و لیوان بلندی را به شادی نشاطی ناشی از وضع جسمانی و مالی خود بلند کرده است.

رامبران در این سالهای خوش (۱۶۳۴-۱۶۴۲) شاهکارهای بسیار به وجود آورد. وی همچنان تصویرهایی از خود میکشید. مانند خودنگارهاش (۱۶۳۴) که در لوور مضبوط است، و در آن او را به صورت مرد زیبا و سرخوشتی میبینیم؛ در کلاش جواهر و روی سینهاش زنجیری طلایی است. تصویر دیگری از او تحت عنوان افسر وجود دارد که در آن کلاهی عالی حاکی از تسخیر جهان بر سر گذاشته است، و در سال ۱۶۳۵ تصویر دیگری از او در دست داریم که در آن پرهایی کلاه عظیمش سر به آسمان کشیده‌اند. وی از آنجا که به شخصیت بیشتر اهمیت میداد تا به زیبایی، در سال ۱۶۳۴ تابلو پیرزن را کشید که بالای دیوارهای گالری ملی در لندن با چشم حقارت به ما مینگرد، و چهره او در آن بر اثر گذشت روزگار چین خورده است. سال بعد تصویر پیرزنی روی صندلی دستهدار را کشید که در نیویورک مضبوط است. در میان سالخوردگان آمستردام مردی هشتاد ساله را یافت و تصویر او را با عمامه و جامه گشاد در تابلویی ساخت که به نام مردی شرقی معروف است.

رامبران به گردآوری لباس، جواهر، شمشیر، کلاه‌ها، و کفشهای ترفنی علاقه مند بود، و ما میتوانیم آنها را (به استثنای شمشیر) در تابلو مارتین دابی ببینیم. در اینجا دستکشهای این شخص توردار، شلوارش ریشهدار، و کفشهایش پوشش دارند. رامبران در این زمان نیز موضوعات مذهبی قدیم را با خلوص نیت جدیدی مصور ساخت، و نمونه‌های کار خود را میان مردان و زنان سالخوردهای برگزید که در کوچه‌ها دیده میشدند. این تصویرها از لحاظ فنی به اندازه‌های برجسته، از لحاظ به کار رفتن نور به اندازه‌های جالب، و از لحاظ شدت احساسات به اندازه‌های هیجان‌انگیزند که هر کدام از آنها را میتوان بهترین اثر آن هنرمند دانست. قربانی ابراهیم و رفائیل فرشته در حال ترک طوبیاس نمونه‌های خوبی در این مورد به شمار میروند. در این سالهای پربرکت تابلوهای مشهوری به قلم رامبران ساخته شدند، مانند خانمی با بادبزن و مردی با دستکش که قلم از شرح و توصیف آنها عاجز است.

آخرین اثر این دوره، و شاید بزرگترین تصویری که رامبران در عمر خود ساخت، تابلو عظیمی بود (۳/۶۵ متر در ۴/۲۵ متر) که به پاسدار شبانه معروف است، ولی به طور مناسبی آن را گروهان شمخالداران سروان کوک نامیده‌اند (۱۶۴۲). در آن تابلو عظیم هیچ نکته جزئی ناتمام نمانده، هیچ سایه و هیچ نوری بیحساب گذاشته نشده، و از هیچ تضاد رنگی غفلت نشده است. در وسط، سروان مغرور با جامه قهوه‌ای و سفید ایستاده است. در سمت چپش، ستوانی با چکمه و کت و کلاه زرد طلایی دیده میشود؛ شمشیرها میرخشند، نیزه‌ها برق میزنند، و پرچمهای دراز تکان میخورند. در سمت راست، گروه نوازندگان فلوت و طبل زنان قرار دارند. گروهان از مرکز فرماندهی خود بیرون می‌آید و ظاهراً قصد دارد در جشنی رژه برود. رامبران با هر یک از آن شانزده نفر قراردادی بسته و حاضر شده بود که تصویرشان را بکشد و از هر یک ۱۰۰ فلورن دریافت دارد، بسیاری از آنان احساس میکردند که، در مقابل پول مساوی، امتیاز مساوی در آن تابلو به آنان داده نشده است. بعضی از آنان شکایت میکردند که تصویرشان را سایه‌های بسیار فرا گرفته، و استاد توجهی نداشته است تا تصویرشان را در برابر دوستانشان قابل تشخیص نشان دهد. از آن به بعد کمتر سفارشی برای ساختن تصویر دسته‌جمعی به کارگاه او رسید و اقبالش به انحطاط گرایید. اما در سال ۱۶۳۹ شاید بخت به او روی آورده باشد، زیرا در آن سال خانه وسیعی در کوچه یودنبردشترایت، که اقامتگاه کلیمیان ثروتمند بود، خریداری کرد. وی این خانه را به ۱۳،۰۰۰ فلورن، که مبلغ گزافی بود، خرید و هرگز موفق به پرداخت همه بهای آن نشد. شاید هم قصد داشت که نه تنها خانواده، بلکه شاگردان کارگاه و مجموعه روزافزون اشیای عتیقه و کمیاب هنری خود را به آنجا منتقل کند. رامبران پس از آنکه نیمی از بهای آن خانه را در سال اول اقامت خود پرداخت. بقیه را به صورت قرض باقی گذاشت و چون ربح آن را نمیداد، سرانجام آن مبلغ به اندازه‌های زیاد شد که او را دچار ورشکستگی کرد. در این ضمن ساسکیای محبوب او به تدریج ضعیف میشد. این زن سه کودک برای او زاییده بود، ولی هر یک از آنان در کودکی درگذشتند، و تولد پر درد و عاقبت غمانگیزشان علاقه او را به زندگانی تقلیل داده بود. در سال ۱۶۴۱ پسری آورد که نام او را تیتوس نهادند. این کودک زنده ماند، ولی مادرش در سال ۱۶۴۲ درگذشت. مطابق وصیتنامه او، همه اموالش به رامبران تعلق گرفت، به شرط آنکه پس از ازدواج مجدد او باقیمانده میراثش به فرزندش انتقال یابد. یک سال پس از وفات ساسکیان، رامبران تصویر او را از حفظ کشید. آن ضایعه او را پریشان کرد و از آن به بعد چنین به نظر میرسد که از فکر

مرگ در عذاب است. رامبران اگر چه خانواده خود را بسیار دوست میداشت، همیشه خلوت را بر مصاحبت ترجیح میداد؛ و در این هنگام گوشه عزلت اختیار کرد. در اوقاتی که مشغول نقاشی بود، کسانی را که پیش از تمام شدن تصویرها به دیدن آنها میآمدند از خود میراند و میگفت: ((بوی رنگ برای تندرستی خوب نیست.)) وی مانند روبنس مرد مذهب و دنیادوستی نبود. کم مطالعه میکرد و تقریباً چیزی جز کتاب مقدس نمیخواند. در سرزمین خاموش رنگ و سایه و روشنایی، که مانند جهان ادب متنوع بود ولی با آن تفاوت داشت و منحصر به فرد بود، میزیست. هنگامی که گروهی نزد او میآمدند تا تصویرشان را بکشند، وی مجامله نمیکرد و برای آنکه سرشان را گرم کند حرفهای بیمعنی نمیزد. مردم چون دریافتند که رامبران بر خلاف هنرمندان پیشین طرخی از آنان در یک یا دو جلسه نمیکشد تا آن را بعد رنگ کند، بلکه ترجیح میدهد که تصویرشان را مستقیماً روی تابلو بکشد، و این خود مستلزم چند جلسه است، از این رو کمتر به سراغ او میآمدند. گذشته از این، رامبران مانند امپرسیونیستها آنچه را که فکر یا احساس میکرد به روی تابلو میآورد، و تنها به آنچه به آنچه میدید قناعت نمیکرد، از این لحاظ نتیجه کار او همیشه رضایتبخش نبود. واقع بودن منزلش در محله کلیمیان کمکی به او نکرد. وی مدتی بود که با بسیاری از کلیمیان طرح دوستی ریخته، و در سال ۱۶۳۶ گراووری از منسی بن اسرائیل تهیه کرده بود، و در این هنگام (۱۶۴۷) تصویر چهره سیزه افرایم بونوس، پزشک کلیمی، را روی چوب نقاشی کرد. رامبران به سبب آنکه تقریباً به وسیله کلیمیان محاط شده و ظاهراً مورد توجه آنان قرار گرفته بود، موضوعات خود را به طرزی روزافزون در میان کلیمیان اسپانیایی و پرتغالی ساکن آمستردام مییافت. شاید هم باروخ اسپینوزا را، که از سال ۱۶۳۲ تا ۱۶۶۰ در آن شهر میزیست، میشناخت. بعضیها خود رامبران را کلیمی پنداشتند. این حدس بعید است، زیرا به آیین پروتستانها غسل تعمید یافته، با این آیین بزرگ شده، و سیمایش کاملاً هلندی بود؛ اما هیچ تعصب آشکاری در مورد مذهب یا نژاد خود نداشت، در تصویرهایی که از کلیمیان کشیده، پیداست که به طرز شفقتآمیزی از وضع آنان کاملاً آگاهی داشته است. رامبران از مشاهده پیرمردان کلیمی، که عقلمندان از ریششان پیدا بود و در چشمانشان اندوه دیده میشد، مشعوف میگشت. نیمی از رنج و عذاب کلیمیان را در چهره مردی که در تابلو یهودی پیراست (موزه ارمیتاژ)، و همچنین در تصویر یک ربی (لندن) میتوان دید؛ این ربی همان شخصی است که پس از ورشکستگی رامبران او را دلداری داد و کمک مالی کرد. در سال ۱۶۴۹، رامبران به کشیدن تابلو هندریکیه ستوفلس در بستر پرداخت، و چنانکه میبینیم معشوقهای اختیار کرد. این زن سابقاً خدمتکار ساسکیا بود و پس از مرگ او نزد رامبران ماند، در کمال وفاداری از او پرستاری کرد، و پس از چندی او را با گرمای بدن خویش تسلی داد. رامبران او را به زنی نگرفت، زیرا نمیخواست میراث ساسکیا را به دست تیتوس، که هشت سال پیش نداشت، بسپارد. در ایامی که تصویر هندریکیه را میکشید (۱۶۵۲)، این زن نسبتاً زیبا و دارای چشمانی آرزومند بود. شاید همو بود که در سال ۱۶۵۴ مدل دو تابلو بت شبع در گرمابه و زنی که به آب میزند قرار گرفت. این هر دو تابلو شاهکار رنگ و رسایی هستند. در ماه ژوئیه آن سال روسای کلیسای محلی آن زن را احضار و او را به جرم زنا سخت ملامت کردند و از شرکت در مراسم آیینهای مقدس محروم ساختند. در ماه اکتبر هندریکیه کودکی زایید، رامبران آن کودک را از آن خود دانست و موفق شد که او را بدون خطر غسل تعمید بدهد. هنرمند ما معشوقه خود را به اندازه زن خود دوست میداشت. دلیل این ادعا آنکه تصویر او را در سال ۱۶۵۸ با جامه سرخی کشید که با گیسوانش تناسب داشت و در چهره اش آثار محبت و شفقت را آشکار ساخت. هندریکیه برای تیتوس، که به صورت جوان زیبایی درمیآمد، نامادری خوبی بود. در موزه متریپلین نیویورک او را در چهاردهسالگی میبینیم که مانند دختری زیبا با چشمان شگفتانگیز دوره جوانی است که زندگی را درک نکرده است و تحت توجه پدرش کاملاً در امان نیست. همچنین او را در پانزدهسالگی در مجموعه والاس میبینیم. به خوبی نمیتوانیم حدس بزنیم که این پسر تا چه اندازه رامبران را، که در این سال گرفتار خرابی وضع اقتصادی بود، تسلی می داد.

رامبران میکوشید که در حدود در آمد خود خرج کند. بعضی از تابلوهای بزرگ مذهبی او مربوط به این دوره زناکاری و مقروض بودن است (۱۶۴۹-۱۶۵۶): مانند برکت دادن یعقوب پسران یوسف را، مسیح در کنار چشمه، مسیح و زن سامری، و فرود آوردن از صلیب، اما در هلند پروتستان موضوعات کلیسایی مورد تقاضا نبود. رامبران ناچار شروع به کشیدن تابلوهای کلاسیک کرد، ولی تنها در جایی توفیق مییافت که بر تن شکلها لباس میپوشاند، مانند دانائ که زیاد جالب نیست، آنته، و مارس که در نوع خود بینظیرند.

وي همچنان تصويرهاي بسيار جالبي از انسان ميكشيد. چهره نگاره نيكولاوس برونينگ گويي لحظه‌اي است كه از زندگي و فكر ربوده شده است، و يان سيكس شهردار هلندي است كه در كمال قدرت و به بهترين صورت است.

مقارن همين اوقات رامبران تصويرهاي بياسمي كشيد كه بسيار دقيقند، مانند مرد كلاهخود طلايي، سوار لهستاني، و كنتوريون كورنليوس. گذشته از اينها، بسياري از تصويرها داراي درخشندگي سطحي هستند. رامبران پنجاهساله بود كه گرفتار مصيبت شد. وي به ندرت بدهيها و طلبكاران خود را در نظر آورده و بيباكانه خانه، آثار هنري، و حتي سهامي در كمپاني هلندي هند شرقي خريده بود. در اين هنگام، كه از حمايت هنر دوستان محروم مانده بود و در نتيجه نميتوانست معاش خود را تأمين كند، اجبارا خود را گرفتار قرض كرد. در سال ۱۶۵۶ اطاق يتيمان در آمستردام، به منظور حمايت از يتوس، خانه و زمينهاي رامبران را به فرزندش منتقل ساخت، و به خود او تا مدتي اجازه داد كه در آنجا ساكن باشد. در ژوئيه رامبران را ورشكسته اعلام كردند؛ اثاث، تابلوها، طرحها، و مجموعه‌هاي او را با عجله به بهاي خوب فروختند (۱۶۵۷-۱۶۵۸)، ولي درآمد آنها به مراتب كمتر از بدهيش بود. در ۴ دسامبر ۱۶۵۷ او را از خانهاش رانند، و او از خانهاي به خانهاي ديگر ميرفت، تا اينكه سرانجام در روز نگراخت در محله يهوديها اقامت كرد. در حدود ۰۰۰,۷ فلورن از دارايي رامبران عايد يتوس شد. او نيز به اتفاق هنديكيه براي حمايت از رامبران تصميم گرفت كه بقيه آثار پدر را، بدون آنكه به دست طلبكارانش بيفتد، بفروش برساند. ظاهرا آنان از آن هنرمند سالخورده با دلسوزي پرستاري كردند. رامبران در ميان اين همه رنج و عذاب همچنان شاهكار ميساخت، مانند مرد ي بر پشت اسب كه اخيرا به گالري ملي در لندن به مبلغ ۰۰۰,۴۰۰ دلار فروخته شد، يا تصوير شگفتانگيز سر مرد ي سالخورده كه گويي كارل ماركس است و در هشتادسالگي از توهمات خود رها شده است، يا تصوير زني در حال ناخنگيري كه تابلوي فوقالعاده با حال و طبعي است و شايد حاكي از مراسمي مذهبي است كه بر طبق آن هر كس مييايستي بدن خود را قبل از سبت پاكيژه كند. وي در اين هنگام نيز چند تابلو از خود كشيد كه بسيار جالب توجهند، مانند رامبران با دفترچه طراحي (۱۶۵۷) در درسدن؛ يا تصوير مشهورتري از او با قيافه خشن و بدن فربه (۱۶۵۸). اين تابلو در مجموعه فريك در نيويورك مضبوط است؛ يا تصوير تمام قد او (۱۶۵۹) در وين، يا تصوير ديگري از او، چهره نگران، كه در واشنگتن است (۱۶۵۹). رامبران در ده سال آخر عمر (۱۶۶۰-۱۶۶۹) بر اثر توجه معشوقه و فرزند خود زنده ماند، اما خانه او آشفته و كارگاهش كم نور بود، و دستش در نتيجه سالخوردگي و ميگساري، ظاهرا قدرت خود را از دست داده بود. تابلو قديس متي مبشر انجيل تركيبي خشن دارد، اما فرشته‌هاي كه در گوشش نجوا ميكند كسي جز يتوس نيست كه در اين زمان بيست سال داشت و مثل عروسي زيبا بود. در همان سال (۱۶۶۱) تابلو روساي صنف پارچه فروشان را كشيد كه به منزله آخرين شاهكار آن استاد به شمار ميرود. بازرسان و ناظران پارچهفروشي آن هنرمند سالخورده را مامور كردند كه تابلوي دسته جمعي از آنها بسازد تا آن را در تالار صنف خود بياييزند. ترديد در تركيب اجزا، اندكي خامي جزئيات و قدرتي بيدقتي در نشان دادن نور، همه اينها را ميتوان نادیده گرفت، ولي منتقدان نميتوانند از آن انتقاد كنند. زمينه و قسمت جلو تابلو ملايم است و باعث ميشود كه هر پنج شكل عمده ظاهر شوند. هر يك از آنها ((شخصي مفرد و جداگانه))، اما همگي در لحظه تفكر مشترك خود ديده ميشوند. اشخاص مطلع در نقاشيهاي سالهاي پيري او نشانه‌هاي انحطاط نيرو و فن او را مي بينند، كه عبارتند از سادگي رنگها، عدم توجه به جزئيات، و به كار بردن سريع و سرسري قلم. با وجود اين، تابلوهاي جالبي مانند بازگشت مسرف كشيد كه تصويري فراموش نشدني از گذشت محبتآمیز است، يا تابلو عروس يهودي كه خود به منزله ميوه شگفتانگيزي از درختي در حال خشك شدن است. اما سخني درباره منظره‌ها، طرحها، و سياهقلمهايي كه كشیده است نگفتايم. تنها چندتا از منظره‌هاي او برجسته‌اند، اما طرحهايش در نوع خود بينظيرند. منظره آمستردام كه بامداد و مركب ساخته است (وين)، و تصوير پيرزني نشسته (برلين) از كارهاي مشهور او به شمارند. سياهقلمهاي رامبران در تاريخ آن هنر پر زحمت به اندازه هر اثر ديگري ارزش دارند. يكي از آنها به نام شفادادن مسيح بيماري را به ((قطعه صد گيلدري)) مشهور شده است، زيرا به آن مبلغ بيسابقه خريداري شد (۱۲۵۰ دلار). اما در سال ۱۸۶۸ يك نسخه از آن به ۰۰۰,۲۵ فرانك (۰۰۰,۲۰ دلار) فروش رفت. سيصد سياهقلم، دو هزار طرح، ششصد و پنجاه نقاشي اين همه آثار به جا مانده از رامبران هستند كه تقريبا به شناخته شدگي و تنوع و ابتكار و عمق

((نمایشنامه‌های شکسپیر))ند. تقریباً همه آنها کار خود اوست، زیرا اگر چه دستیارانی داشت، هیچ يك از آنان از رازی که او جهت افشای چیزهای نامرئی داشت آگاه نبود. بعضی از کارهای او سرسری و بعضی دیگر مانند گاو نر پوست کنده (لوور) زندگانند. گاهی شیفته فن کار میشد، و گاهی به خاطر منظره از آن چشم میپوشید. مانند طبیعت، میان زیبایی و زشتی بیطرف بود، زیرا در نظر او حقیقت به منزله کمال زیبایی به شمار میرفت و به عقیده او تابلویی برآستی زیبا بود که زیبایی را نشان میداد. در نقاشیهایی که موضوعاتش را از کتاب مقدس میگرفت از دادن جنبه‌های خیالی به شکلها خودداری میکرد، و چنین مینداشت که آن کلیمیان عهد قدیم خیلی به کلیمیان آمستردام شباهت دارند. از این رو تصویر آنان را به همین شکل میکشید، در نتیجه، آن کلیمیان عهد قدیم جنبه اساطیری و تاریخی خود را از دست میدهند و زنده میشوند. رامبران هرچه بیشتر پیر میشد، مردم ساده اطراف خود را بیشتر دوست میداشت و به مردانی که جنبه انسانی خود را بر اثر تعقیب منفعت از دست داده بودند کمتر توجه میکرد. جایی که هنرمندانی نظیر روبنس موضوعات خود را طوری انتخاب میکردند که مربوط به زیبایی و خوشبختی و قدرت باشند، رامبران هنر محبتآمیز خود را صرف بیکسان، بیماران، مستمندان، و حتی اشخاص ناقص عضو میکرد. اگر چه تظاهر به مذهب نمیکرد، چنین به نظر میآمد که ندانسته نظریه مسیح و ویتن را در مورد کسانی که با شکست مواجه شده یا حاضر نشده بودند در جنگ علیه مردم شرکت کنند، مجسم میساخت. در خودنگاره‌هایی که در پیری از خود کشیده است، میتوانیم برای آخرین بار نظری به او بیفکنیم. در اینجا از غرور و خودپسندی اثری نیست؛ برعکس، آن تصویرها به منزله مطالبی به شمار میروند که وی درباره شکست خود نوشته باشد. هنگامی که تصویر خود را در سال ۱۶۶۰ میکشید، هنوز به زندگی با آمیزهای از شجاعت و توکل مینگریست. آن چهره باد کرده نتراشیده هنوز استهزآمیز بود، ولی غمگین نمینمود. رامبران هنوز پیش میرفت. اما در چهره‌نگاره دیگری در همان سال میبینیم که نگاه مضطرب او تیره‌تر میشود، و در چهره‌اش، در اطراف آن بینی سرخ، چین و شکن میافتد. در سال ۱۶۶۱ خود را همچنان محروم میبیند، ولی غمهای خود را فیلسوفانه زیاد میبرد. در آخرین سال عمر تصویر خود را به طرزی کشید که گویی آرامش خود را در پذیرفتن حدود زندگی و طبیعت فاسد آن میداند. هنرریکیه در سال ۱۶۶۲ درگذشت، ولی تیتوس هنوز با منظره جوانی خویش او را شاد میساخت. در سال ۱۶۶۸ آن هنرمند سالخورده از ازدواج پسر خود خشنود شد. هنگامی که در همان سال فرزندش نیز درگذشت، رامبران دل از دنیا برکند. در هشتم اکتبر ۱۶۶۹ در دفتر اموات وسترورك چنین نوشته شد: ((رامبران و ان راین، نقاش... دو کودک از خود باقی گذاشته است.)) معاصرانش بهندرت متوجه مرگ او شدند. هیچ يك از آنان حاضر نبود او را با روبنس یا حتی با ون دایك برابر بدانند.

یوآخیم فون ساندرارت، از معاصرانش، درباره او چنین نوشت: ((از نقایص عمده وی یکی بیاطلاعی او از ایتالیا و سایر کشورهای بود که به ما فرصت میدهند آثار قدیم و فرضیه هنر را بررسی کنیم (به نظر ما راز عظمت او همین بود). اگر رامبران امور خود را محتاطتر اداره کرده و در جامعه خوشرویی بیشتری نشان داده بود، احتمال داشت که ثروت بیشتری به دست آورد. ... هنر او در نتیجه تمایلش به دنیای عوام آسیب دید.)) راسکین با این مرد آلمانی، که تاریخ هنر را نوشته است، موافق بود و میگفت: ((ابتدال، ملال، یا بیدینی همیشه در هنر به رنگهای قهوه‌ای و خاکستری، مانند آثار رامبران، ظاهر میشوند. ... هدف بهترین نقاشان آن است که عالیترین آشیایی را که میبینند در آفتاب بکشند. هدف رامبران آن بود که کثیفترین آشیایی را که میدید در روشنایی چراغ کم نور نشان دهد. اما اوژن دلاکروا بر اثر تکامل دموکراسی در فرانسه میگفت: ((شاید روزی دریابیم که رامبران از رافائل بزرگتر است. من این مطلب کفر آمیز را بدون آنکه از کسی طرفداری کنم مینویسم و میدانم که موی اعضای فرهنگستان بر تنشان راست خواهد شد.)) امروزه در میان منتقدان آثار هنری چنین تمایلی وجود دارد که رامبران را بالاتر از رافائل و ولاسکوئز بدانند، و تنها ال گرکو را با او برابر بشناسد. چنانکه میبینیم، ((حقیقت)) تاریخ زمان است. از روبنس تا رامبران چه اختلاف و چه شکافی! میان نور نشاطآمیز و سایه غم انگیز: میان دربار و دوزخ؛ میان نفس پرستی لذتبخش اعیان آنورس، که محرم قصرها و پادشاهان بودند تا آن ورشکسته آمستردامی که از بدبختیها آگاه و با اندوهها آشنا بود، فرق بسیار وجود داشت. با مشاهده این دو نفر که عناصر هماهنگ نغمه‌های عظیم بودند، میتوانیم به عظمت ملت کوچکی که با امپراطوری بزرگی جنگید پی ببریم، و ترکیب تمدنی را که از يك سو قادر به ایجاد فرهنگی کاتولیک، و از سوی دیگر

فرهنگی پروتستان بود درك كنيم: يكي از اين دو مذهب معتقدات مسلم خود را با اساطير تزيين كرد و زيارتگاههاي محبوب خود را با هنر آراست، و ديگري بزرگترين هنرمند و بزرگترين فيلسوف عصر را در دامان خود پرورد. **فصل نوزدهم**

ترقي كشورهاي شمالي

۱۶۴۸-۱۵۵۹

I- اعلاي دانمارك

اجازه بدهيد به نقشه نگاه كنيم، زيرا نقشهها مانند چهرهها به منزله امضاهاي تاريخند. هنگامي كه فردريك دوم در سال ۱۵۵۹ بر تخت سلطنت دانمارك نشست، اين كشور يكي از مقتدرترين و وسيعترين ممالك اروپا به شمار ميرفت، و هنوز درنيافته بود كه كوچك بودن از زيركي است. دانمارك در مبارزه طولاني با سوئد بر سر نظارت بر تجارت ميان درياي شمال و بالتيك، در آغاز با پيروزي رو به رو شد و حتي تسلط خود را از طريق سكاژراك بر سراسر دانمارك، و از طريق كاتگات بر آنچه امروزه جنوب سوئد را تشكيل ميدهد برقرار ساخت.

دانمارك شهرهاي سواقليشي كپنهاك و هلسينگور را در غرب اورسوند (يا سوئد)، و مالمو و هلسينگبورگ را در شرق آن در دست داشت. اورسوند گردابي است كه عرض آن در يك محل فقط ۶۳،۵ كيلومتر است و امروزه دانمارك را از سوئد جدا ميكند. اندكي دورتر در شرق، طي قسمت اعظم اين دوره، دانمارك جزيرههاي بورنهولم، گوتلاند، و اوزل را در تصرف داشت و بدین وسيله بر درياي بالتيك مسلط بود در جنوب، بر دو كنشين شلسويگ و هولشتاين حكومت ميراند و، در ناحيه دوردستي در شمال باختر خود، ايسلند و گروئنلند را اداره ميكرد. دانمارك از كالاهايي كه از تنگههاي واقع ميان درياها ميگذشتند باج ميگرفت؛ و اين خود منبع عمده در آمد آن كشور و موجب تقويت بنيه نظامي آن بود. قدرت سياسي در دست هشتصد تن از بزرگان بود كه نيمي از اراضي را در اختيار داشتند، كشاورزان را برده خود ميدانستند، پادشاه را انتخاب ميكردند، و توسط ريگسدا (مجلس ملي) و ريگسراد (شوراي دولتي) كشور را اداره ميكردند. اين عده از اصلاح ديني استفاده کرده و قسمت اعظم املاكي را كه سابقا به كليساي كاتوليك تعلق داشت به تصرف در آورده بودند، و، ميبايستي در ازاي معافيت از پرداخت ماليات، بنا به فراخوان پادشاه، كشاورزان را مجهز و به صحنه نبرد رهبري كنند؛ ولي بيشتر اوقات از اين كار سر باز ميزدند. روحانيان پروتستان، كه داراي ثروتي نبودند، موقعيت اجتماعي و نفوذ سياسي ناچيزي داشتند، اما بر تعليم و تربيت نظارت و در آثار ادبي اعمال نظر ميكردند. از اين رو ادبيات سرانجام معطوف به مسائل و سرودهاي مذهبي شد. مردم عادي، كه تعدادشان به يك ميليون نفر ميرسيد، از پرخوري و ميگساري لذت ميبردند؛ يكي از سلمانيتها، كه ضمنا جراح هم بود، به مشتريان خود چنين توصيه ميكرد: ((به حال مردم نافع است كه ماهي يك بار مست كنند، زيرا مستي نبروي آنان را به كار مياندازد، خواب سالم را زياد ميكند، باعث سهولت دفع ادرار ميشود، مقدار تنفس را بالا ميبرد، و انسان را حال ميآورد.)) در اين دوره، دو دانماركي در تاريخ اهميت ويژههاي دارند. تيكو براهه، عالم بزرگ هيئت عصر خود، و كريستيان چهارم، كه نه تنها مدت شصت سال (۱۶۴۸-۱۵۸۸) پادشاه دانمارك بود، بلكه بدون انتساب به خانواده سلطنتي نيز ميتوانست رهبر مردم باشد. از شرح حال پدرش فردريك دوم صرف نظر ميكنيم و فقط ميگوئيم كه آنتونيس فان او برگر؛ معمار فلاندري، قلعه محكم كرونبورگ را در هلسينگور، كه همان السينور هملت است، براي او بر پا كرد (۱۵۷۴-۱۵۸۵).

هنگامی که فردریک در گذشت (۱۵۸۸)، کریستیان کودکی یازدهساله بود. چهار تن از اشراف مدت هشت سال نیابت سلطنت را به دست گرفتند، و پس از آن کریستیان بر تخت نشست؛ ظرف نیم قرن بعد عمر طولانی خود را به چنان فعالیت شدیدی در هر زمینه گذرانید که باعث شگفتی همه اروپاییان شد. وی نصیحت آن سلمانی جراح را بیش از اندازه به کار میبست، زیرا پس از هر میگساری شبانه زیر بازوی او را میگرفتند و به خانهاش میبردند. بیحرمی او به مقدسات سر مشقی به وجود آورد که تنها تعداد کمی از اتباعش در این راه از او پیش افتادند. شماره فرزندان نامشروع وی به اندازهای زیاد بود که معمایی در حسابداری ایجاد کرد. اتباعش این گناهان معمولی را به چیزی نمیگرفتند و او را دوست میداشتند، زیرا او در جشنهای عروسی آنان میرقصید، در زحماتشان شریک میشد، و جان خود را مکرر در خدمتشان به خطر میانداخت. با اینهمه، در لاتینی و علوم دست داشت، آثار هنری را خوب میشناخت، زیاد پایبند نیکنامی نبود، و شوخی و تفریح را بد نمیدانست. در اوقات آسایش به مردم کمک کرد که شهر کپنهاگ (بندرگاه بازرگانان) را به صورت یکی از زیباترین پایتختهای اروپا در آورند. برنامه ساختمانی او باعث دو برابر شدن محیط شهر شد. در زمان او قلعه روزنبورگ ساخته شد؛ پس از چندی اداره بورس نمای عظیم آن را گسترش داد، و برج پیچیده آن را بالاتر برد. کریستیان حکومت دانمارک را اصلاح کرد، صنایع را توسعه داد، و پایتخت آن را از نو ساخت، به طوری که این شهر تا سه قرن به نام کریستیانیا خوانده میشد (در سال ۱۹۲۵ اسم آن را اوسلو گذاشتند)، همچنین امور اداری را اصلاح کرد، صنایع دستی را پیش برد، شرکتهای تجاری به وجود آورد، مدرسه‌ها و شهرهایی تاسیس کرد، و وضع کشاورزان املاک سلطنتی را بهبود بخشید.

حس جاه طلبی او را واژگون کرد، زیرا وی در آن اندیشه بود که همه کشورهای اسکاندیناوی را تحت تسلط یک نفر، یعنی خود، در آورد. اشراف اعتراض کردند و گفتند که سوئد غیر قابل تسخیر است و حاضر نشدند به او کمک کنند. کریستیان به طور کلی با مساعدت مزدوران بیگانه علیه سوئد وارد جنگ شد (جنگ کالمار ۱۶۱۱-۱۶۱۳). هنگامی که جنگ سی ساله به وقوع پیوست، کریستیان مجبور شد که جهت دفاع از آیین پروتستان با سوئد متحد شود، و پس از خاتمه آن خطر، جنگ با سوئد را از سر گرفت (۱۶۴۳)، حال آنکه در این زمان بیش از شصت و هفت سال داشت. در نبرد دریایی کولبرگ (۱۶۴۴) با آنکه بیست زخم برداشت و یک چشمش کور شد، در سراسر روز جنگ کرد و به طور موقت پیروز شد. سرانجام بسوئد غلبه کرد و، طبق عهدنامه صلح برومسیرو (۱۶۴۵)، از پرداخت عوارض گمرکی در سوئد معاف شد و گوتلاند و اوزل و سه ایالت دیگر در شبه جزیره اسکاندیناوی را به تصرف در آورد. هنگامی که کریستیان چهارم در گذشت، کشور او پس از پنجاه سال کار سودمند و جنگ مخرب کوچکتر از زمانی شد که وی بر تخت سلطنت نشست، و دوره تفوق دانمارک به پایان رسید.

II- سوئد: ۱۵۶۰-۱۶۵۴

۱- ایمانهای رقیب: ۱۵۶۰-۱۶۱۱

میان گوستاوس و اسا بنیانگذار سوئد جدید، و گوستاوس آدولفوس نجات دهنده آیین پروتستان، تاریخ سوئد، در نتیجه کشمکش عقاید مذهبی مختلف بر سر کسب قدرت سیاسی، تیره و تار است. نخستین فرد خاندان و اسا سوئد را از تسلط دانمارک رهایی بخشیده و کشور خود را با تاسیس سلطنت موروثی مقتدری متحد کرده بود، و حال آنکه حکومت اشراف متنفذ در دانمارک و لهستان باعث تضعیف و تفرقه این دو کشور شده بود. کشاورزان سوئد آزاد بودند و مانند اشراف، روحانیان، و شهرها نمایندگان در ریکسداگ (مجلس ملی) داشتند و همان کلمه بونده که در دانمارک مترادف با برده بود، در سوئد لقب افتخار آمیز فرد آزادی بود که شخصا زمین خود را شخم میزد. اما در آمد آن کشور بر اثر آب و هوا، جمعیت کم، و تسلط دانمارک بر سوئد و سه ایالت شبه جزیره اسکاندیناوی بسیار محدود بود.

اشراف ناراحت بودند از اینکه میبایستی از پادشاه اطاعت کنند؛ و کلیسای کاتولیک، که ثروت خود را در سوئد از دست داده بود، با خونسردی توطئه میچید تا ثروت خود و امور کشور را دوباره به دست گیرد و مردم را مانند گذشته تحت نفوذ خود در آورد. اریک چهاردهم، فرزند و اساء، قادر به مقابله با این دشواریها نبود. وی اگر چه شجاعت و لیاقت داشت، اخلاق تندش دیپلماسی او را عقیم ساخت و به سوی قتل و جنون سوقش داد. گذشته از این، اشراف را با کشتن پنج تن از رهبرانشان، و حتی قتل یکی از آنان با دست خود، خشمگین ساخت. اریک چهاردهم علیه دانمارک در ((جنگ هفتساله شمالی)) (۱۵۶۳-۱۵۷۰) شرکت کرد و با تصرف لیونیا زمینه جنگهای آینده را فراهم ساخت. وی در نتیجه ممانعت از ازدواجی که برادرش ژان را ولیعهد لهستان میکرد، او را از خود رنجاند؛ هنگامی که ژان، با وجود این، شاهزاده خانم کاترین یا گیلو را به زنی گرفت، اریک او را در قلعه گریپسولم زندانی ساخت. کاترین برای شرکت در سختیهای حبس ژان نزد او رفت و او را به آیین کاتولیک متمایل کرد. در سال ۱۵۶۸ برادران اریک وی را مجبور به استعفا کردند، و او پس از شش سال زندانی بودن، به دستور ریکسداگ و پادشاه جدید، به قتل رسید.

ژان سوم با دانمارک و اشراف آن صلح کرد و دوباره کشمکش مذهبی را به وجود آورد. زنش شبها بیش از روزها از وی خواهش میکرد که به آیین کاتولیک درآید. بر اثر اجازه این پادشاه، یسوعیان به صورت ناشناس وارد سوئد شدند، و آنتونیو پوسوینو، که با کفایتترین آنان بود، در صدد تغییر مذهب پادشاه برآمد. ژان از اینکه به قتل برادرش رضا داده بود و جدانا ناراحت بود، زیرا در مقابل این برادر کشتی سوختن جهنم مجازاتی اجتناب ناپذیر به شمار میرفت. به عقیده پوسوینو، پادشاه تنها با اعتراف و توبه در مذهبی که همگی به تاسیس آن توسط مسیح ایمان داشتند میتوانست نجات یابد. ژان پیشنهاد او را پذیرفت، مراسم آیینهای مقدس را طبق تشریفات کلیسای رم انجام داد، و حاضر شد که آیین کاتولیک را به صورت مذهب رسمی درآورد، به شرط آنکه پاپ اجازه دهد که کشیشان سوئد از دواج کنند، مراسم قداس به زبان بومی صورت گیرد، و خوردن نان و شراب به یاد جسم و خون عیسی معمول شود. پوسوینو به رم رفت و، چون پاپ پیشنهادیهای او را نپذیرفت، مایوس بازگشت. ژان به یسوعیان دستور داد که آیینهای مقدس را با خوردن نان و شراب برپا کنند و به زبان سوئدی دعا بخوانند، اما آن عده نپذیرفتند و از سوئد بیرون رفتند. در سال ۱۵۸۴ کاترین کاتولیک درگذشت، و سال بعد ژان بانویی پروتستان را به زنی گرفت که روزها بیش از شبها زحمت کشید تا اینکه او را به آیین لوتر بازگرداند.

در ماه اوت ۱۵۸۷ فرزند کاتولیکش با لقب سیگیسموند سوم به عنوان پادشاه لهستان انتخاب شد. طبق قانون کالمار، پدر و پسر موافقت کردند که پس از مرگ ژان، سیگیسموند هم بر لهستان و هم بر سوئد فرمانروایی کند، اما سیگیسموند تعهد کرد که استقلال سیاسی سوئد و آیین پروتستان را محترم بشمارد. هنگامی که ژان درگذشت (۱۵۹۲)، مجلس ریکسداگ به رهبری برادرش دوک کارل با شرکت سیصد نفر غیر مذهبی، یعنی نجبا، شهرداران، بزرگان، کارگران معادن، و کشاورزان، در اوپسالا تشکیل یافت (۲۵ فوریه ۱۵۹۳) و اصول اعترافنامه (یا اعتقادنامه) آوگسبورگ را، که در سال ۱۵۳۰ مطابق آیین لوتر تنظیم شده بود، به عنوان مذهب رسمی کلیسا و دولت سوئد پذیرفت. سینود تاریخی اوپسالا اعلام داشت که هیچ آیینی جز آیین لوتر پذیرفته نخواهد شد، و هیچ فرقهایی جز پیروان لوتر نباید به مناصب کلیسایی یا سیاسی برسند، و سیگیسموند فقط وقتی میتواند در سوئد تاجگذاری کند که این اصول را تصدیق کرده باشد. در این ضمن، دوک کارل در غیاب پادشاه به عنوان نایب السلطنه انتخاب شد. سیگیسموند، که توسط یسوعیان تربیت شده بود، در نظر داشت که سوئد و روسیه را تابع کلیسای کاتولیک کند.

وی هنگامی که در استکهلم پیاده شد (سپتامبر ۱۵۹۳)، دریافت که رهبران سوئدی بر سر اینکه او میبایستی اظهارات سینود اوپسالا را رسماً رعایت کند تقریباً با یکدیگر همدستانند. مدت پنج ماه کوشید تا شاید طریقه مصلحت آمیزی را بیابد، ولی رهبران سوئد در تصمیم خود پافشاری کردند و دوک کارل لشکری فراهم آورد. سرانجام سیگیسموند قول لازم را داد و اسقفی از پیروان لوتر تاج شاهی را در اوپسالا بر سر او نهاد (فوریه ۱۵۹۴). اما وی چندی بعد بیانیهای صادر کرد و اعلام داشت که بزور از او قول گرفتهاند. سپس شش تن از بزرگان را جهت نیابت سلطنت برگزید تا بقیه کاتولیکهای سوئد را حمایت کنند، و خود در ماه اوت به لهستان بازگشت.

دوك كارل و آنگرمانوس، اسقف اعظم اوپسالا، درصدد برآمدند که فرمانهاي سينود را بزرو اجرا کنند. ديت سودر کوپینگ از ملت خواست که به مراسم آيين کاتوليك خاتمه دهند و ((اعضاي فرقه‌هاي را که مخالف مذهب انجيلي هستند)) طرد کنند. اسقف مذکور اعلام داشت که هر کس از حضور در مراسم آيين لوئر خودداري کند، با عصا مضروب خواهد شد، و در بازديدهايي که از کلیساها کرد شخصا در چنان تنبيهاتي حضور يافت. تمام صومعه‌هاي بر جاي مانده بسته شدند، و تمام زيارتگاه‌هاي کاتوليك نابود گشتند.

مشاوران سيگيسموند از وي درخواست ميکردند که با لشكري گران به سوئد حمله کند. به عقیده او پنج هزار سرباز براي اين امر کافي بودند، و با همين عده نیز در سال ۱۵۹۸ در سوئد پياده شد. ستگبورگ كارل با او مصاف داد و شکست خورد؛ در نبرد ديگري در سنتگبرو، كارل پيروز شد؛ سيگيسموند دوباره به فرمانهاي مجلس او پسالا گردن نهاد و به لهستان بازگشت. در ماه ژوئن ۱۵۹۹ مجلس سوئد او را از سلطنت برکنار کرد، و دوك كارل، که هنوز نايب السلطنه بود، فرمانرواي واقعي کشور شد. در سال ۱۶۰۴ مجلس لايحاي در مورد وراثت تصويب کرد و سلطنت را متعلق به آن عده از مردان و زنان خانواده و اسان دانست که مذهب لوئري را بپذيرند، و مقرر داشت که هيچ يك از مخالفان آن مذهب حق ندارد که در سوئد مقيم شود يا در آنجا ملكي داشته باشد. همچنين اعلام کرد: ((هر پادشاهي که از اعترافنامه آوگسبورگ سرپيچي کند، سلطنت را خود به خود از دست خواهد داد.)) بدین ترتيب، زمينه پادشاهي گوستاوس آدولفوس، فرزند كارل، و استعفاي نوه‌اش کریستينا فراهم شد. در سال ۱۶۰۷ كارل نهم به سلطنت رسيد.

بخشيد؛ و شهرهاي کارلستاد، فيليپستاد، ماريستاد، گوتبورگ را بنا کرد؛ شهر اخير باعث دسترسي سوئد به دريای شمال شد، و تسلط دانمارك را بر تنگه‌ها عقيم نهاد. کریستيان چهارم به وي اعلان جنگ داد (آوريل ۱۶۱۱) و به سوئد حمله برد. كارل با آنکه شصت و يكساله بود، کریستيان را به نبرد تن به تن دعوت کرد؛ ولي کریستيان نپذيرفت. در بحبوحه اين کشمکش كارل درگذشت (اکتبر ۱۶۱۱)، اما پيش از مرگ دست خود را بر روي سر فرزندش گذاشت و گفت: ((او اين کار را به پايان خواهد رساند.)) و همين طور هم شد.

۲- گوستاوس آدولفوس: ۱۶۱۱-۱۶۳۰

افسانه‌ايترين شخص در تاريخ سوئد در اين هنگام شانزدهساله بود. مادرش آلماني و دختر آدولف هولشتاين گوتورپ بود. پدر و مادرش زبانهاي سوئدي و آلماني را به او آموختند و طبق اصول آيين پروتستان تربيتش کردند. پيش از دوازدهسالگي لاتيني، ايتاليائي، و هلندي را فراگرفت، و بعد انگليسي، اسپانيائي، و حتي مختصري لهستاني و روسي آموخت. به اين معلومات مقدار زيادي دانستنيهاي کلاسيک، از قبيل ممارست در ورزش، امور عمومي و هنرهاي جنگي، افزوده شد. در نهسالگي شروع به شرکت در جلسات ريکسداگ کرد، در سيزدهسالگي سفيران را به حضور پذيرفت، در پانزدهسالگي در ايالتي به حکومت پرداخت، و در شانزدهسالگي وارد صحنه جنگ شد. گوستاوس آدولفوس بلند بالا، زيبا، مودب، بخشنده، رحيم، و باهوش بود. تاريخ چه چيزي غير از اينها مطالبه ميکند محبوبيت او در سوئد به اندازهاي زياد بود که حتي اشرافي که پدرانشان به دستور كارل نهم و به جرم خيانت اعدام شده بودند با رغبت فرمان او را گردن نهادند.

گوستاوس آدولفوس مانند ساير اعضاي خانواده و اسان تميلي به استبداد و زورگويي نداشت، ولي اين خصيصه در علاقه او نسبت به جنگ ظاهر شد. وي مانند پدر خود جنگ کالمار را عليه سوئد ادامه داد و اگرچه با شور در اين مبارزه شرکت جست، احساس کرد که در جهت غلط سير ميکند، و بنابر اين در سال ۱۶۱۳ مبلغ ۱,۰۰۰,۰۰۰ تالر (۱,۰۰۰,۰۰۰ دلار) به دانمارك داد، و در عوض عهدنامه صلحي با آن کشور امضا کرد و حق عبور کشتيهاي سوئدي را از طريق تنگه‌ها و اورسوند به دست آورد. وي در اين

مرحله از زندگی بیشتر مایل بود که روسیه را از دسترسی به دریای بالتیک باز دارد، و به مادر خود چنین نوشت: ((اگر روسیه به قدرت خود واقف شود، نه تنها خواهد توانست از دو سو به فنلاند حمله کند، بلکه میتواند ناوگانی در دریای بالتیک فراهم آورد و کشور ما را به خطر بیندازد.)) گوستاوس آدولفوس قابلترین سردار خود به نام یاکوب دلاگاردی را برای فتح اینگرنیا فرستاد و خود در سال ۱۶۱۵ پسکوف را محاصره کرد. مقاومت روسیه باعث



گوستاوس آدولفوس. بر اساس پیش طرح مزاحمت شد. اما گوستاوس آدولفوس تهدید کرد که با لهستان متحد خواهد شد، و بدان وسیله تزار میخائیل رومانوف را بر آن داشت که عهدنامه صلحی با او ببندد (۱۶۱۷) و تسلط سوئد را بر لیونویا، استونی، و شمال باختری اینگرنیا شامل لنینگراد کنونی بپذیرد. از این رو روسیه به طور موقت از دست یافتن به دریای بالتیک محروم ماند. گوستاوس آدولفوس ادعا میکرد که روسیه بدون اجازه سوئد قادر نخواهد بود که یک قایق هم در آن دریا نگاه دارد.

وی در این هنگام توجه خود را به سوی لهستان معطوف داشت، زیرا سیگیسموند سوم، پادشاه این کشور، هنوز مدعی تاج و تخت سوئد بود. کلیسای کاتولیک تا این تاریخ در لهستان موفق شده و در جستجوی فرصتی بود که سوئد را نیز تحت تسلط خود قرار دهد. گذشته از این، لهستان با داشتن بندرهای دانتریگ، ممل، لیبایا، و ریگا، در آن زمان بیش از روسیه برای نظارت بر دریای بالتیک میکوشید. در سال ۱۶۲۱ گوستاوس با ۱۵۸ کشتی و ۱۹,۰۰۰ سرباز در صدد فتح ریگا، که یک سوم کالاهای لهستان از آنجا صادر میشد، برآمد. اکثر جمعیت آنجا پروتستان بودند و احتمال داشت که از تسلط پادشاهی لوتری ناراضی نباشند. هنگامی که ریگا تسلیم شد، گوستاوس با مردم آن بخوبی رفتار کرد تا آنان را طرفدار

خود کند. وی طی دوره صلح سه ساله‌ای با لهستان روحیه و انضباط لشکریان خود را تقویت کرد و، مانند کرامول معاصر خود، تقوا و پرهیزگاری را به صورت وسیله‌ای نظامی درآورد. سپس فنون نظامی را از موریس ناسویی آموخت، روش پیروزی ناشی از حرکت سریع و سوق الجیشی احتیاط آمیز را فرا گرفت، و متخصصانی از هلند آورد تا فن محاصره و استفاده از توپخانه را به سربازان او بیاموزند. در سال ۱۶۲۵ دوباره از دریای بالتیک گذشت، دورپات را تصرف کرد، تسلط سوئد، را بر لیونیا به طور قطع برقرار ساخت، و لیتوانی را کاملاً از دریای بالتیک جدا کرد. سال بعد قوای او پروس خاوری و باختری را، که از تیولهای پادشاه لهستان بود، به تصرف درآورد؛ فقط دانتزیگ مقاومت کرد. نواحی فتح شده جزو سوئد شدند، یسوعیان اخراج گشتند، و آیین لوتری رسمیت یافت. همه کشورهای پروتستان اروپا در این هنگام گوستاوس را در جنگ بزرگی که آلمان را به خاک و خون میکشید به عنوان نجات دهنده دانستند.

در ایامی که صلح برقرار بود، وی با مشکلات داخلی رو به رو شد، ولی نتوانست با همان نبوغی که در جنگ از خود نشان میداد آنها را حل کند. هنگامی که در میدان نبرد بود، اداره حکومت را به دست اشراف سپرد، و برای آنکه وفاداری آنان را تضمین کند، به آنان اجازه داد که مناصب و مقامات دولتی را در انحصار خود درآورند و املاک سلطنتی را با بهای کم خریداری کنند. اما فرصت یافت که امور مالی را تثبیت کند، دادگاه‌ها و

را منظم سازد. و همچنین مدرسه‌های مجانی بوجود آورد، دانشگاه دورپات را بنا نهاد، و مجدداً املاک فراوانی را وقف دانشگاه اوپسالا کرد. گذشته از این، استخراج و ذوب فلزات را تشویق کرد؛ سوئد چون مواد لازم و کارگران ماهر داشت، توانست اسلحه بسازد و به پیروزی‌هایی نایل آید. این پادشاه با اعطای انحصارات و دادن امتیاز به شرکت سوئدی دریای جنوب تجارت خارجی را تشویق کرد. وزیرش به نام اوکسنیرنا، که به سبب خونسردی در بحر آنها شهرت داشت، با دیدن کوشش او به وحشت افتاد و گفت: ((پادشاه امور تجاری، صنعتی، و کارهای مربوط به معادن و گمرک را رهبری میکند، و مانند ناخدایی است که کشتی خود را به پیش میراند)) از این رو از گوستاوس خواهش کرد که کمتر فعالیت کند. پادشاه در پاسخ گفت: ((اگر ما مثل شما خونسرد بودیم، منجمد میشدیم.)) وزیر بیدرنگ جواب داد: ((ما هم اگر مثل اعلیحضرت داغ بودیم، میسوختیم.)) در این هنگام، گوستاوس علاقه شدیدی ابراز میکرد تا در جنگ سی ساله شرکت کند و میگفت: ((همه جنگ‌های اروپایی به یکدیگر مربوطند.)) وی پیروزی‌های والنشتاین، پیشرفت ارتش خانواده هاپسبورگ به سوی شمال آلمان، در هم شکسته شدن مقاومت دانمارک، و اتحاد لهستان کاتولیک و اتریش کاتولیک را با نگرانی بسیار تلقی میکرد؛ میدید که پس از چندی خانواده هاپسبورگ خواهد کوشید تا تسلط خود را بر دریای بالتیک مستقر سازد؛ و در آن صورت تجارت، مذهب، و حمایت سوئد ممکن است در اختیار امپراطور و پاپ قرار گیرند. در بیستم مه ۱۶۲۹ گوستاوس به مجلس ملی سوئد اخطار کرد که والنشتاین قصد دارد بالتیک را جزو متصرفات هاپسبورگ درآورد. از این لحاظ حمله را بهترین دفاع دانست، و از ملت خواست که وسایل شرکت او را در جنگ نهایی و بزرگی که به عقیده او سرنوشت مذاهب را تعیین خواهد کرد، فراهم سازد. اگر چه امور مالی سوئد در نتیجه جنگ‌های او مختل بود، مجلس ملی و مردم دعوت او را اجابت کردند. گوستاوس با کمک ریشلیو لهستان را بر آن داشت که عهدنامه صلحی برای مدت شش سال با سوئد منعقد کند (سپتامبر ۱۶۲۹) و سپس نه ماه صرف گردآوری کشتی، آذوقه، سرباز، و یاقتن متحد کرد. در ۳۰ مه ۱۶۳۰ نطق فصیح و هیجانانگیزی به عنوان تودیع در مجلس ایراد کرد؛ گویی حدس میزد که دیگر بار سوئد را نخواهد دید. بین روزهای ۲۶ و ۲۸ ژوئن قوای او در جزیره‌های نزدیک ساحل پومرانی پیاده شد، و گوستاوس برای نیل به افتخار و در آغوش گرفتن مرگ به حرکت درآمد.

۳ - ملکه کریستینا: ۱۶۳۲-۱۶۵۴

از آنجا که دختر گوستاووس، وارث تخت و تاج او، چهارساله بود، وی یکی از باکفایت ترین سیاستمداران آن عصر پر نابغه، یعنی کنت آکسل اوکسنیرنا، را به نیابت سلطنت برگزید. کریستینا بعداً درباره او چنین گفت: ((این شخص در جوانی تحصیلات بسیار کرده و در بحبوحه



اشتغال خود نیز آن را ادامه داده بود. اطلاع او بر امور و علایق جهان بسیار بود و از نقاط ضعف و قوت هر کشور اروپایی آگاهی داشت و، با وجود جاه طلبی، فساد ناپذیر و باوفا و ضمناً کمی کند کار و خونسرد بود.)) این وزیر به سبب خاموشی شهرت داشت، اما سکوت، مخصوصاً هنگام صحبت نیمی از دیپلماسی است. در ایامی که گوستاووس در سرزمینهای بیگانه میجنگید، وزیرش امور سوئد را به خوبی اداره میکرد. سپس به عنوان نایب‌السلطنه کریستینا هم امور لشکر سوئد در آلمان و هم کارهای کشور را زیر نظر داشت، و در آن دوازده سال هیچ کشور اروپایی به آن خوبی اداره نشد. در سال ۱۶۳۴ قانونی در مورد حکومت وضع کرد و در آن ترکیب اختیارات و وظایف هر وزارتخانه‌های را تصریح نمود. این قانون نخستین نمونه قانون اساسی مدون به شمار میرود.

در سال ۱۶۴۴، کریستینا، که در این هنگام هجدهساله شده بود، زمام امور را به دست گرفت. وی احساس میکرد که شایستگی اداره این ملت فعال را که جمعیت آن به یک و نیم میلیون نفر رسیده بود دارد، و در حقیقت این دختر از همه خصایص پسری زودرس بهره‌مند بود. کریستینا درباره خود چنین گفته است: ((هنگامی که به دنیا آمدم، کاملاً مودار بودم و صدایی قوی و خشن داشتم، و این امور باعث شدند که زنان تصور کنند من پسر، و از شادی چنان سروصدایی راه انداختند که در ابتدا پادشاه به اشتباه افتاد.)) گوستاووس از کشف جنسیت او خم بر ابرو نیامورد، و بعدها او را چنان دوست میداشت که معلوم بود از

ولایتعهدی او خشنود است، اما ماریا الثانورا اهل براندنبورگ، که مادر کریستینا بود، از دختر بودن او همیشه اظهار نارضایتی میکرد. شاید همین ناخشنودی مادر بود که باعث شد کریستینا تا آنجا که بدنش اجازه میداد، خود را به صورت مرد در آورد. وی خود آگاهانه، توجهی به وجود خود نمیکرد، علاقهای به زر و ریور نداشت، مثل مردان سوگند میخورد، لباس مردانه میپوشید، به ورزشهای مردانه میپرداخت، به سرعت اسب میراند، وحشیانه شکار میکرد، و شکار خود را با نخستین گوله بر زمین میانداخت. با وجود این، میگفت: ((هرگز حیوانی را بدون احساس تأثر نکشتم.)) با اینهمه کریستینا از زیباییهای زنانه بیبهره نبود. پیر اوئه، که بعداً اسقف آورانس شد، چنین گزارش داده است (۱۶۵۳): ((چهره او ظریف و زیبا، مویش طلایی، و چشمانش برقدار است. ... در صورت او حجب و حیای وجود دارد که در برابر هر حرف قبیحی با سرخ شدن او به چشم میخورد.)) کشیشی یسوعی که در خدمت سفیر کبیر اسپانیا بود نوشته است: ((این زن حتی از فکر ازدواج ناراحت میشود، زیرا آزاد به دنیا آمده و آزاد از دنیا خواهد رفت.)) وی ظاهراً چنین احساس میکرد که اگر زن روابط جنسی داشته باشد، تحت تسلط مرد قرار خواهد گرفت؛ بدون تردید او نیز مانند الیزابت ملکه انگلستان میدانست که اگر ازدواج کند، شوهرش خود را پادشاه خواهد شناخت. کریستینا از نقایص خود بخوبی آگاه بود، و بدون واهمه آنها را تصدیق میکرد و میگفت: ((من غیر قابل اعتماد، بدگمان، بسیار جاه طلب، تندمزاج، مغرور، بیقرار، بیاعتنا، و بددهان بودم. به کسی امان نمیدادم، زودباور نبودم، و حس فداکاری نداشتم.)) اما این زن بیاندازه بخشنده، و در انجام دادن وظایف خود بسیار دقیق بود. همان کشیش یسوعی میگوید: ((کریستینا تنها سه یا چهار ساعت میخوابد، و وقتی بیدار است، پنج ساعت را به مطالعه میگذراند. ... هرگز چیزی جز آب نمینوشد. هر قدر غذایش خوب یا بد پخته شده باشد، هرگز چیزی نمیگوید. ... در جلسات شورای سلطنتی به طور مرتب شرکت میکند. ... در دوره‌های با آنکه بیست و هشت روز تب داشت، یک لحظه از وظایف کشوری خود غفلت نکرد. ... سفیران تنها با او مذاکره میکنند، و ملکه هرگز کارشان را به منشی یا وزیر ارجاع نمیکند.)) کریستینا مایل بود که نه تنها با جوانان در ورزش و با درباریان در سیاست رقابت کند، بلکه میخواست در علم به پایه دانشمندان برسد، و آن هم نه در زبانهای مختلف و ادبیات، بلکه در علم و فلسفه از آن جلو بیفتد. تا چهاردهسالگی آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی، و اسپانیایی، را فراگرفت؛ در هجدهسالگی لاتینی میدانست؛ پس از آن به آموختن یونانی، عبری، و عربی پرداخت. اشعار فرانسوی و ایتالیایی را با لذت بسیار میخواند و به درخشندگی و سرزندگی ادبیات فرانسه حسد میبرد. با دانشمندان، عالمان، و فیلسوفان چندین کشور مکاتبه میکرد، کتابخانه عظیمی شامل نسخه‌های خطی کهنه فراهم ساخت که دانشجویان از نقاط مختلف برای مطالعه آنها میآمدند. در کنار بستر مرگش متخصصان از سلیقه خوبی که وی در خریدن تصویرها، مجسمه‌ها، میناکاریها، گراورها، و اشیای عتیقه نشان داده بود تعجب کردند. وی همچنانکه آثار هنری را جمع میکرد، دانشمندان را نیز به دور خود گرد میآورد و با متفکران معاشرت داشت. از این رو کلاودیوس سالماسیوس، اساک و سیوسی، هوخو گروتیوس، و نیکولاس هاینسیوس را به دربار خود فراخواند و به آنان عطایای فراوان داد. دانشورانی مانند سکارون، گه دو بالزاک، و خانم سکودری، که نمیتوانستند به دربار او بیایند، کتب و مدایح خود را به حضور او میفرستادند؛ و میلتن، که مردی موقر بود، ضمن انتقاد شدید از سالماسیوس، اظهار میداشت که کریستینا ((شایستگی اداره کردن نه تنها اروپا، بلکه جهان را دارد.)) پاسکال ماشین محاسبه خود را با نامه بسیار جالبی نزد او فرستاد و به او تبریک گفت که هم ملکه قلمرو فکر است و هم ملکه کشور.

علاقه ((ماقبل آخر)) کریستینا به فلسفه بود. وی با گاسندی مکاتبه داشت، و این دانشمند مانند صدها نفر نظیر خود به او تبریک میگفت که به رویای افلاطون در مورد پادشاهان فیلسوف تحقق بخشیده است. رنه دکارت، فیلسوف برجسته این عصر، به حضور او آمد و چون دید که این ملکه عقاید مورد پسند او را از گفته‌های افلاطون استنتاج میکند، در شگفت شد. هنگامی که دکارت کوشید او را متقاعد کند همه جانوران به منزله دستگاه ماشینی هستند، کریستینا اظهار داشت که هرگز ندیده است که ساعتش ساعتی کوچک بزیاید. در این باره بعداً مطالب دیگری خواهیم گفت.

این ملکه از استعدادهای بومی غافل نبود. در آن هنگام دانشمندی واقعی به نام گئورگ ستیر نهم در سوئد میزیست که زبانشناس، قانوندان، ریاضیدان، تاریخ‌نویس، و فیلسوف بود و پدر شعر سوئد و مظهر زندگی

عقلانی این عصر به شمار میرفت. گوستاوس آدولفوس به اندازهای برای او احترام قایل بود که او را جزو اشراف درآورد. کریستینا او را شاعر دربار خود کرد، ولی او به دشمنانش پیوست.

کریستینا چون شیفته فرضیات تربیتی کومنیوس شده بود، او را به استکهلم آورد تا در مدارس سوئد اصلاحاتی انجام دهد. ملکه نیز مانند الیزابت، که به آکسفرده و کیمبریج میرفت، از او پسالا دیدن میکرد تا استادان و شاگردان را با حضور خود در دانشگاه آن تشویق کند، و در آنجا به سخنان ستیرنهم و دیگران درباره متن عبری کتاب عهد قدیم گوش فرامیداد. در دورپات مدرسه‌های بنا نهاد و کتابخانه‌های به آن افزود. شش مدرسه دیگر نیز تاسیس کرد؛ او مدرسه‌های را که پدرش در ابو (تورکو) در فنلاند بنا نهاده بود به صورت دانشگاهی درآورد. دانشجویانی را نیز برای تحصیل به خارج فرستاد، و بعضی از آنان را برای آموختن روش دانشمندان شرقی به عربستان اعزام داشت. تعدادی از مدیران چاپخانه‌های هلند را به سوئد آورد تا بنگاهی مطبوعاتی در استکهلم تاسیس کنند. از عالمان سوئدی تقاضا میکرد که مطالب خود را به زبان بومی بنویسند تا علم در میان اتباعش اشاعه یابد. کریستینا بدون تردید از روشنفکرترین فرمانروایان جهان به شمار میآید.

آیا این ملکه شخصا کیاست و تدبیر داشت یا اینکه معلومات زمان را بدون تشخیص میپذیرفت عده‌ای معتقدند که وی در امور دولتی شخصا میاندیشید، شخصا تصمیم می‌گرفت، و هم حکمفرمایی و هم سلطنت میکرد. در یکی از فصلهای بعد خواهیم دید که چگونه جلو سیاست جنگجویانه او کسنتیرنا را گرفت، به خاطر صلح کوشید، و در پایان دادن به جنگ سی ساله زحمت کشید، خاطرات پراکنده او جذاب و مربوط به زندگی. اصولی که در دستنویسهای خود نوشته است مطلب مبتذلی ندارند:

وجود انسان به همان نسبت است که میتواند دوست داشته باشد.

از نادانان بیش از متقلبان باید ترسید.

کسی را از اشتباه بیرون آوردن به منزله رنجاندن اوست.

شایستگی فوق العاده، جنابیتی نابخشودنی است.

ستاره‌های وجود دارد که ارواح بزرگان را به هم میپیوندند: ولو قرن‌ها و مسافت‌های بسیار آنها را از هم جدا کند.

برای از دواج بیش از جنگ شجاعت لازم است.

انسان اگر هیچ چیز را محترم نشمارد و از هیچ چیز نترسد، بیش از همه ترقی میکند.

آن که از دست روزگار به خشم میآید هر چه آموخته بیهوده بوده است.

فلسفه نه انسان را تغییر میدهد و نه او را اصلاح میکند.

در پایان، پس از آنکه تعدادی از فلسفه‌ها را آزمود، و شاید پس از آنکه از مسیحیت دست برداشت، به آیین کاتولیک درآمد. کریستینا را متهم به فراگرفتن الحاد از بوردلو کرده‌اند که پزشک مخصوص او بود. ولتر، مانند یکی از تاریخ‌نویسان سوئدی، تغییر مذهب او را نمایشی مضحک میدانست که خود نیز از آن آگاه بود. بر اساس این فرضیه، کریستینا به این نتیجه رسیده بود که انسان، چون نمیتواند حقیقت را بشناسد، بهتر است به مذهبی متوسل شود که بیش از همه با دل و با حس زیبایی‌شناسی سازگاری دارد و بیش از همه باعث تسلی مردم است. اما غالباً درآمدن به آیین کاتولیک عکس العمل صادقانه‌ای پس از شکایت مفرط است؛ رازوری ممکن است به اعمال شک و تردید راه یابد. در وجود کریستینا عناصر رازورانه یافت

میشدند؛ خاطرات او خطاب صمیمانه به خداوند است. ایمان به منزله سلاحی محافظ است، فقدان کامل آن نوعی عریانی عقلمی بر جای میگذارد که مستلزم پوشش و حرارت است، و چه جامه‌های گرمتر از آیین کاتولیک پر نقش و نگار و مسرتبخش فرانسویها و ایتالیاییها وجود داشت کریستینا میپرسید: ((انسان چگونه میتواند بدون کاتولیک بودن مسیحی باشد)) وی مدتها درباره این مسئله و مشکلات ناشی از تغییر مذهب فکر کرد، زیرا اگر از آیین لوتری دست بر میداشت، بنابر قوانین کشور و توصیه‌های پدر محبوبش، میبایستی نه تنها از تاج و تخت چشم ببوشت، بلکه از سوئد بیرون بروی. چنین تغییر مذهبی کاملاً مغایر دفاع قهرمانانه پدرش از کشورهای پروتستان اروپا بود. اما او از وظایف رسمی، از نطق‌های کشیشان و مشاوران، از سخنان بیهوده و فضل فروشانه دانشوران، عتیقه فروشان و تاریخ‌نویسان خسته شده بود. شاید هم سوئدیها از او خسته شده بودند. انتقال دادن املاک سلطنتی، و اعطای هدایای گرانبها از طرف او به اشخاص مورد نظرش، باعث تقلیل و اتلاف درآمد وی شد. بیشتر اشراف با سیاست‌های او مخالف بودند. در سال ۱۶۵۱ شورش ناگهانی به وقوع پیوست؛ رهبران آن بسرعت اعدام شدند، اما خشم و غضب بر ضد وی از میان نرفت. سرانجام کریستینا بیمار شد، شاید هم در نتیجه کثرت کار و مطالعه به تندرستی خود آسیب رسانده بود. بیشتر اوقات به تب‌های خطرناک، که نشانه‌های تورم ریه‌ها در آن مشاهده میشدند، مبتلا میگشت.

گاهگاهی از حال میرفت و مدت یک ساعت بیهوش میماند. خود او میگوید که در سال ۱۶۴۸، طی بیماری خطرناکی، نذر کرد که اگر زنده بماند، دست از همه چیز برمیدارد و کاتولیک میشود. گویی زنی از منطقه مدیترانه بود که در منطقه سردسیر شمالی میلرزید. وی در فکر آلمان، ایتالیا، و سالنهای فرانسه بود، و آرزو میکرد که بتواند به زنان فرهیخته‌های بیوندد که وظیفه منحصر به فرد خود یعنی پرورش روشنفکران فرانسه را آغاز میکردند. همچنین آرزو داشت که بتواند پول زیادی با خود به آنجا ببرد.

در سال ۱۶۵۲ یکی از وابسته‌های سفارت پرتغال را نهانی به رم فرستاد تا از یسوعیان دعوت کند که به سوئد بروند و درباره مسائل مربوط به الهیات کاتولیکی با او بحث کنند. آنان نیز با جامه مبدل به آنجا رفتند. اما در نتیجه سوالات او دلسرد شدند؛ سوالات از این قرار بودند: آیا واقعا مشیت خداوندی وجود دارد آیا روح پس از مرگ آدمی باقی میماند آیا میان حق و باطل فرقی واقعی جز از طریق سوئدمندی وجود دارد روزی که یسوعیان نزدیک بود از او مایوس شوند، کریستینا آنان را دلداري داد و گفت: ((اگر من بیش از آنچه شما تصور میکنید به کاتولیک شدن نزدیک باشم چه خواهید کرد)) بعدا یکی از آنان اظهار داشت: ((وقتی که این حرف را شنیدیم، احساس کردیم که مثل مردگان از گور برخاستیم.)) در آمدن به آیین کاتولیک پیش از استعفا قانونا محال بود. اما وی پیش از استعفا میخواست که جنبه موروثی سلطنت را در سوئد حفظ کند، و برای این منظور از مجلس ملی خواست که کارل گوستاوس را، که عم او بود، به جانشینی وی بشناسد. در نتیجه مذاکرات طولانی، استعفا او تا ۶ ژوئن ۱۶۵۴ به تاخیر افتاد. تشریفات نهایی تقریباً به اندازه مراسم استعفا شارل پنجم در نود و نه سال قبل هیجان انگیز بود. کریستینا تاج از سر بر گرفت، هر گونه علامت سلطنت را کنار نهاد، جامه سلطنتی را از تن درآورد، با لباسی از ابریشم سفید ساده مقابل مجلس ملی ایستاد، و با کشور و ملت خود چنان تودیع کرد که اشراف کهنسال کم سخن و شهرنشینان خونسرد را به گریه انداخت. شورای سلطنتی وسایل درآمد آینده او را تضمین کرد و به وی اجازه داد که با ملتزمان خود مانند ملکه رفتار کند.

کریستینا پنج روز پس از استعفا شب هنگام از استکهلم بیرون آمد، در نیکوبینگ برای آخرین دیدار از مادر خود توقف کرد، دو روز تمام بدون خواب به مسافرت ادامه داد، به ذات‌الجنب مبتلا شد، بهبود یافت و به سوی هالمشتاد پیش رفت. در آنجا نامه‌ای به گاسندی نوشت، مبلغی مستمری برای او مقرر ساخت، و زنجیری طلائی به وی هدیه داد. در آخرین لحظه پیشنهادی درباره ازدواج از طرف کارل دهم، که بتازگی بر تخت نشست، دریافت داشت، ولی مودبانه آن را رد کرد. سپس با جامه مردان و با نام کنت دوهنا به کشتی نشست و عازم دانمارک شد. در آن حال نمیدانست که طی سی و پنج سال بقیه عمر خود باز سهمی در تاریخ خواهد داشت.